

بِه نام خالقِ عشق



چهارده به در

مجموعه شعر

(غزل، قصیده، مثنوی و دوبیتی)

احمد بابا حاجیان (نادر)

تلفن همراه: ۰۹۱۲۱۰۵۶۲۸۵

Email: [ahmad\\_babahajiany@yahoo.com](mailto:ahmad_babahajiany@yahoo.com)

سندج

۱۳۹۲

سرشناسه : باباجانی، احمد، ۱۳۳۳ -  
 عنوان و نام پدیدآور : چهارده به در: مجموعه شعر / احمد باباجانی (نادر).  
 مشخصات نشر : تهران: توکلی، ۱۳۹۲.  
 مشخصات ظاهری : ۳۸۰ ص.  
 شابک : 978-964-5821-65-2  
 وضعیت فهرست نویسی : فیپا  
 موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴  
 رده بندی کنگره : ۱۳۹۲ چ ۹ ۲۲۴ الف / ۷۹۶۳ PIR  
 رده بندی دیوئی : ۸۶۲ / ۸۱۰  
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۵۹۰۶۰



شناسنامه کتاب :  
 نام کتاب : چهارده به در  
 شاعر : احمد باباجانی (نادر)  
 ناشر : انتشارات توکلی  
 لیتوگرافی و چاپ : نقره آبی  
 حروفچینی : احمد باباجانی (نادر)  
 نقاشی و طرح جلد : احمد باباجانی (نادر)  
 ویراستار : پویا باباجانی  
 تعداد ابیات : ۳۱۲۰ بیت  
 تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه  
 چاپ : اول ۱۳۹۲  
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۸۲۱-۶۵-۲ ISBN:978-964-5821-65-2  
 آدرس ناشر: تهران خ.انقلاب روبروی دانشگاه تهران مجتمع فروزنده شماره ۲۲۵  
 تلفن : ۶۶۹۵۶۹۲۶ فکس : ۶۶۹۵۷۰۸۹  
 E-mail: Tavakolipublications@yahoo.com

## به جای مقدمه :

چشمه‌ی چشم شده از دوریِ چشمت، چو رود  
بر تو و آن چشمِ شهلا و فریبایت، درود  
دل رُبود از من، نگاه و شیوه‌ی دل‌بردنت  
آن دو چشمِ نرگست، دیوان «نادر» را سُرود

بیوگرافی از زبان شاعر:

من کسی نیستم.

## فهرست اشعار به ترتیب حروف الفبا:

آتشِ عشق..... ۱	بهارِ من..... ۳۹
آرزوی دیدار..... ۳	بِهانه‌ی دیدار..... ۴۰
آمد از سفر..... ۵	به تو چه؟!..... ۴۱
افسانه‌ی دل..... ۷	به قلبم پا نهادی..... ۴۳
الا کلنگ..... ۹	بی طاقت..... ۴۵
الهی شُکر..... ۱۱	بیمار..... ۴۷
اوستای دلبران..... ۱۳	پائیز..... ۴۹
ای ماهِ من..... ۱۵	پدر رفت..... ۵۱
ای وای بر من و دل..... ۱۶	تبِ عشق..... ۵۳
با تو قهرم..... ۱۷	تنها..... ۵۵
بار سفر را بسته‌ام..... ۱۹	تنهای تنها..... ۵۷
باغبان..... ۲۰	تو خورشیدی..... ۵۹
بت پرست..... ۲۲	ثبت نام در جهنّم..... ۶۱
بتخانه..... ۲۳	جمع مستان..... ۶۲
بُتی تو..... ۲۵	چشم به راه..... ۶۴
بدخوا بتم..... ۲۶	چه کردم؟!..... ۶۶
برای دلبرم..... ۲۸	چه کنم؟! چه کنم?!..... ۶۸
بُرو..... ۲۹	حاجی فیروز..... ۷۰
بساط غصّه و غم..... ۳۱	حادثه..... ۷۲
بگیر از من نشانی..... ۳۳	حبّه‌ی قند..... ۷۴
بمان با من..... ۳۴	خدا حافظ..... ۷۶
بهار..... ۳۶	خدا حافظ برای همیشه..... ۷۸
بهار بی تو..... ۳۷	خسته از دهر..... ۷۹

۱۲۴.....رنج جدائی	۸۰.....خوابِ دلبر
۱۲۵.....رنگین کمان	۸۲.....خواب دیدم
۱۲۷.....روز آشنائی	۸۴.....خوش نگار
۱۲۹.....رها دل	۸۵.....دردِ بی درمان عشق
۱۳۱.....رهزن دلم	۸۷.....دردِ دوری
۱۳۲.....زل زل ه	۸۸.....دردِ سر
۱۳۴.....زم ی ن ل ر ز ه	۹۰.....در قلب منی
۱۳۶.....زمین و زمانه	۹۲.....دریای آرام
۱۳۸.....زنجیر اُفت	۹۴.....دزدِ دل
۱۴۰.....زیارتگاه	۹۵.....دشمن
۱۴۶.....زیباترین گل	۹۷.....دفنِ خاطرات
۱۴۷.....سر چشمه	۹۹.....دلبرِ بی مثالِ من
۱۴۹.....سفر رفتی؟!	۱۰۱.....دلبرِ چادری
۱۵۲.....سفر یار	۱۰۳.....دلبرِ عاشق آزار
۱۵۴.....سکوتِ من	۱۰۵.....دلِ به درد نخور
۱۵۶.....سلام ای نازنین	۱۰۶.....دلِ بی معرفت
۱۵۷.....سنگدل	۱۰۸.....دلِ تنگ
۱۵۹.....سنگدل نگار	۱۰۹.....دلِ تنگتم
۱۶۱.....سنگِ صبور	۱۱۱.....دلم خیلی گرفته
۱۶۳.....سنندج، زادگاهم	۱۱۲.....دوری ز تو
۱۶۵.....سوره های عاشقی	۱۱۴.....دوست
۱۶۶.....سوزم چو عود	۱۱۶.....دوستت دارم
۱۶۸.....سه نقطه	۱۱۸.....دیدار در یلدا
۱۶۹.....سیگار	۱۲۰.....رسوا
۱۷۱.....شاه بیت	۱۲۱.....رفاقت
۱۷۳.....شبانهِ بی تو	۱۲۲.....رفیقِ نیمه راه



۲۲۳.....	قلب من	۱۷۵.....	شب‌نشینی
۲۲۴.....	گاه و کهرُبا	۱۷۷.....	شراب می‌کده
۲۲۵.....	کو؟! کو!؟	۱۸۰.....	شعر دلتنگی
۲۲۷.....	کوچه باغ دل	۱۸۲.....	شهید عشق
۲۲۹..	کوه‌کندن و دل‌کندن	۱۸۴.....	شیدا
۲۳۱.....	کوی تو	۱۸۶.....	شیرین‌کلام
۲۳۳.....	گدائی	۱۸۸.....	طرّه
۲۳۵.....	گریه کردی؟؟!	۱۹۰.....	طریقت
۲۳۷.....	گریه نکن	۱۹۲.....	طنّاز
۲۳۸.....	گفتمان	۱۹۴.....	عاقل
۲۴۰.....	گلچهره	۱۹۵.....	عشق پیری
۲۴۱.....	گل رُز	۱۹۷.....	عشق جاودانی
۲۴۲.....	گل زیبای من	۱۹۸.....	عشق و عقل
۲۴۳.....	گل لبخند	۲۰۰.....	عکس آتشزا
۲۴۵.....	گل نازم	۲۰۱.....	غروب
۲۴۷.....	گل یاس	۲۰۳.....	غم باوفا
۲۴۹.....	گمشده‌ی عزیز	۲۰۵.....	غم دوری
۲۵۱.....	گناه دلبری	۲۰۷.....	غم هجران
۲۵۳.....	گناه عاشق	۲۰۹.....	غم یارم
۲۵۵.....	گیسو کمند	۲۱۰.....	فتنه گر
۲۵۷.....	لُعبتِ ناز	۲۱۲.....	فراق
۲۵۹.....	مادر	۲۱۴.....	فرشته
۲۶۰.....	ماه تابان	۲۱۶.....	قاصدک
۲۶۲.....	مجنون	۲۱۸.....	قرار
۲۶۴.....	محتاجتم	۲۲۰.....	قسم‌نامه
۲۶۵.....	مده آزار من	۲۲۲.....	قصه‌ی عشق

دوبیتی‌ها:	۲۶۶	مرو.....
	۲۶۸	من و تو و دل.....
۳۱۲..... آتش دل	۲۷۰	مونِس جان.....
۳۱۲..... آتش سوزی	۲۷۲	مهمان.....
۳۱۲..... آتش‌فشان	۲۷۴	مهمانی.....
۳۱۳..... آرام جان	۲۷۶	میازارم.....
۳۱۳..... آشفته	۲۷۸	نامهربان.....
۳۱۳..... احسان	۲۸۱	نبودنت.....
۳۱۴..... اسیر	۲۸۲	نتوان غم تودیدن.....
۳۱۴..... اشتباه	۲۸۴	نگاهِ آتشین.....
۳۱۴..... اشک شبانه	۲۸۶	نگاهت.....
۳۱۵..... اشکم درآمد	۲۸۷	نقاش.....
۳۱۵..... اعتیاد	۲۸۸	نماز باران.....
۳۱۵..... افسرده	۲۹۰	نیمکت.....
۳۱۶..... انتظار در باران	۲۹۲	واژگون پنج.....
۳۱۶..... انگشت نما	۲۹۴	وداع.....
۳۱۶..... ای دل	۲۹۶	وداع، تلخ است.....
۳۱۷..... ای یار	۲۹۷	وَرِدِ زبانم.....
۳۱۷..... باران	۲۹۹	وقتی که دلتنگِ توام ..
۳۱۷..... بازنده	۳۰۱	هجرانِ پرستو.....
۳۱۸..... با منی	۳۰۳	هفت بیتِ هفته.....
۳۱۸..... برف	۳۰۴	هوای چهارده به در ..
۳۱۸..... به یادِ تو	۳۰۶	یادت.....
۳۱۹..... بیا	۳۰۸	یادم کن.....
۳۱۹..... بیتا	۳۱۰	یارِ بی خبر.....
۳۱۹..... بیخوابتم		

۳۲۸	چهارشنبه‌سوری	۳۲۰	بیست
۳۲۹	حُبَابِ عمر	۳۲۰	بیمارِ عشق
۳۲۹	حذر و گذر	۳۲۰	پابوس
۳۲۹	حسادت	۳۲۱	پاک‌باخته
۳۳۰	حسودی	۳۲۱	پای دار
۳۳۰	حصار	۳۲۱	پَرزَدَن
۳۳۰	خاطرات	۳۲۲	پشیمانی
۳۳۱	خاطر خواه	۳۲۲	پیرم تو کردی
۳۳۱	خاطره	۳۲۲	پیشمرگتم
۳۳۱	خدایت، ناخدا	۳۲۳	تاب
۳۳۲	خنده	۳۲۳	تحویلِ سال
۳۳۲	خوابِ مرگ	۳۲۳	تقدیر
۳۳۲	خواب و بیدار	۳۲۴	تمنّا
۳۳۳	خواب و بیداری	۳۲۴	تنهای تنها
۳۳۳	خوشا آئی	۳۲۴	تو؟!!!
۳۳۳	خیالِ خام	۳۲۵	توشه‌ی راه
۳۳۴	دام و چاه	۳۲۵	تو می آئی
۳۳۴	دردِ بی درمان	۳۲۵	جان‌نثار
۳۳۴	درگذشتِ من	۳۲۶	جُرم عاشقی
۳۳۵	دشنه	۳۲۶	جهان، بی تو
۳۳۵	دفترِ خاطرات	۳۲۶	چرخ گردون
۳۳۵	دلا بس کن	۳۲۷	چرخِ گردونت به کام
۳۳۶	دل‌باختن	۳۲۷	چشم
۳۳۶	دلبر عیار	۳۲۷	چشمِ پُر خون
۳۳۶	دلبر نادیدنی	۳۲۸	چشمِ پُر شراب
۳۳۷	دلِ بهانه‌گیر	۳۲۸	چشم‌هایت

۳۴۶ ..... ساز رفتن	۳۳۷ ..... دلِ بی تاب
۳۴۶ ..... ساعت	۳۳۷ ..... دلِ تَبدار
۳۴۶ ..... ساقی	۳۳۸ ..... دلِ زبان بسته
۳۴۷ ..... سبزه زار	۳۳۸ ..... دلشکسته
۳۴۷ ..... سرگذشتِ من	۳۳۸ ..... دلِ صدپاره
۳۴۷ ..... سکوتِ مرگبار	۳۳۹ ..... دنیایِ من
۳۴۸ ..... سیل	۳۳۹ ..... دو خط موازی
۳۴۸ ..... سنگدلِ عزیز	۳۳۹ ..... دَورِ زدن
۳۴۸ ..... سنگِ صبورم	۳۴۰ ..... دورِ مشو
۳۴۹ ..... سوزان	۳۴۰ ..... دوش
۳۴۹ ..... سیلِ آمد	۳۴۰ ..... دیارِ من
۳۴۹ ..... سیلِ غمت	۳۴۱ ..... دیدارِ یار
۳۵۰ ..... سیّه روز	۳۴۱ ..... دیوانگی
۳۵۰ ..... شاد زی	۳۴۱ ..... دیوانِ من
۳۵۰ ..... شعرِ سیاه	۳۴۲ ..... دیوانِ نادر
۳۵۱ ..... شفای عاشق	۳۴۲ ..... رفتگر
۳۵۱ ..... شقایق و دریا	۳۴۲ ..... رفتی
۳۵۱ ..... شکار	۳۴۳ ..... رفیقِ راه
۳۵۲ ..... شکرلب	۳۴۳ ..... رنجِ هجران
۳۵۲ ..... شکستِ سکوت	۳۴۳ ..... رؤیایِ من
۳۵۲ ..... شمع	۳۴۴ ..... روسپید
۳۵۳ ..... شمع شب افروز	۳۴۴ ..... رها
۳۵۳ ..... شهره‌ی شهر	۳۴۴ ..... رهن
۳۵۳ ..... شیرینِ فرهاد	۳۴۵ ..... زلزله
۳۵۴ ..... صدایِ قلبِ تو	۳۴۵ ..... زلفِ یار
۳۵۴ ..... صیّادِ من	۳۴۵ ..... زیباترین زیبا

۳۶۳..... کوہِ غم	۳۵۴..... صید و صیاد
۳۶۳..... کویر	۳۵۵..... طعنہ مزن
۳۶۴..... گاز اشک آور	۳۵۵..... طواف
۳۶۴..... گلِ زیبا	۳۵۵..... غسل
۳۶۴..... گلی برای گلم	۳۵۶..... عشق
۳۶۵..... گمراہ	۳۵۶..... عشق و ہیاہو
۳۶۵..... گیتار	۳۵۷..... عقر بہ ہا
۳۶۵..... لبخندِ تو	۳۵۷..... عکسِ تو
۳۶۶..... لبِ دریا	۳۵۷..... غلطِ کردم
۳۶۶..... مجلسِ ختمِ دل	۳۵۸..... فدائی
۳۶۶..... مُخلص	۳۵۸..... قبلہ گاہِ من
۳۶۷..... مزَن نیشتر	۳۵۸..... قبلہ ی عالم
۳۶۷..... مژدہ ی بی نقطہ	۳۵۹..... قرصِ خواب
۳۶۷..... مستِ عشق	۳۵۹..... قفلِ دل
۳۶۸..... مشتاقِ دیدار	۳۵۹..... قلبِ من
۳۶۸..... معبد	۳۶۰..... قہر مکن
۳۶۸..... معمّایِ نگاہت	۳۶۰..... قہوہ ی تلخ
۳۶۹..... ملوس	۳۶۰..... کافر
۳۶۹..... مہ	۳۶۱..... کبوترِ عشق
۳۶۹..... مہربانی	۳۶۱..... کتابِ عشق
۳۷۰..... مہ لقا	۳۶۱..... کجائی؟!!
۳۷۰..... مہمانِ من	۳۶۲..... کلبہ ی تنہائی
۳۷۰..... می ترسم	۳۶۲..... کمین
۳۷۱..... میخوار	۳۶۲..... کنجِ غم
۳۷۱..... میخوارگی	۳۶۳..... کودتا
۳۷۱..... نازِ دلبر	

نیاز..... ۳۷۶	ناگفته‌ها..... ۳۷۲
ویرانه‌ی دلم..... ۳۷۶	نامهربان..... ۳۷۲
ویس و رامین..... ۳۷۶	نامه‌های بی جواب .... ۳۷۲
هدیه..... ۳۷۷	ندانستم..... ۳۷۳
هشت و پنج..... ۳۷۷	نقاشِ عالم..... ۳۷۳
همیشه، پائیز..... ۳۷۷	نگاهِ تو..... ۳۷۳
هندوانه‌ی یلدا..... ۳۷۸	نگه بر حالِ من کن..... ۳۷۴
یادِ تو..... ۳۷۸	نمازِ عشق..... ۳۷۴
یارت خدا باد..... ۳۷۸	نمکی..... ۳۷۴
یارِ جانی..... ۳۷۹	نمی فهمد دلِ من..... ۳۷۵
یک اتفاق ساده..... ۳۷۹	نوبرانه..... ۳۷۵
یلدا مبارک..... ۳۷۹	نهرِ زمزم..... ۳۷۵

## آتشِ عشق

داغ و سوزان، همچو آتش در تنور  
 من ز تو بگرفته‌ام، چون شعله، نور  
 شعله‌ور، اسپندِ روی آتشم  
 سوزم و سازم، به عشق تو خوشم  
 من که دانم، عاشقی، کارِ دل است  
 دوریِ عاشق، ز دلبهر، مشکل است  
 عشق را آغاز، سهل و ساده است  
 چاره در پایان، شراب و باده است  
 عقلِ من در پنجه‌ی عشقت اسیر  
 عقلِ من، برده، ولی عشقت، امیر  
 می‌زند آتش مرا، این عشق و شور  
 سوزم و سازم، ببین از راه دور  
 باز، امشب مثل هر شب، مستِ مست  
 در گلویم، بغض سَنگینی نشست  
 رفته‌ای و من هنوز یادِ توام  
 بی‌کس و بی‌تاب و ناشادِ توام  
 آتشِ عشق تو شد، یک‌باره سرد  
 تو نمی‌دانی دلم بی تو چه کرد!!  
 زندگی از کس ندارد واهمه  
 دشمنی‌ها می‌کند او با همه

بی تو عالم پیش چشم، خار و خس  
می زنم فـریاد و نیست فـریادرس  
قصّه های قلب من، غمنامه است  
هر شبی پاتوق من میخانه است  
من نمی خواهم کشم بی تو نفس  
چون جهان بی تو دگر شد چون قفس  
کاش می دیدی مرا یک شب، به خواب  
تا بگویم رنج «نادر»، بی حساب



## آرزوی دیدار

همه عمرم، به دنبالِ تو گشتم  
کنون پشتم خمیده، مثلِ هشتم  
به من گفتی: «رفیق و یارِ غارم»  
دلم خوش شد که یاری چون تو دارم  
شدی الهام نابِ شعرهایم  
بگو تا کی ز هجرانت سُرایم؟!  
ز بس از قهر و نازِ تو نوشتم  
شدم بیزار از این دنیای زشتم  
هدر رفت آنچه با عشق تو کِشتم  
شده غمنامه بی تو سرنوشتم  
چرا کارم همیشه اشک و آه است؟!  
مگر این عاشقی، جرم و گناه است؟!  
برای دیدنت، در جستجویم  
بُود دیدارِ رویت آرزویم  
پریشانم، پریشان همچو زلفت  
نمیگیرد دلم جز با تو الفت  
همه دنیا برایم بی تو غربت  
کجائی تا کنم من با تو صحبت؟!  
لبم ساکت، نگاهم میزند داد  
از این دیوانه دل، فریاد، فریاد

از آن روزی که عاشق بر تو گشتم  
 چو مـجنون، راهی صـحرا و دـشتم  
 شدم آواره از شهر و دیارم  
 که شاید بینمت، زیبانگارم  
 چه می‌شد دلبرم، پیش تو بودم؟!  
 تو شیخ و بنده درویش تو بودم؟!  
 بیا و کن گره از کار من باز  
 تو حل کن مشکلم، شیرین طنّاز  
 بیا، دل شد ز هجرت، پاره پاره  
 بیا بوسم دو دستت را دوباره  
 تو هستی دلربای مه‌جبینم  
 خوش آن خوابی، ترا در آن بینم  
 خوشا بینم ترا یک‌شب به خوابی  
 برای تشنه، مثل جرعه‌آبی  
 نمی‌خواهم بمیرم تا تو دارم  
 مشو راضی به مرگم، ای نگارم  
 چو «نادر»، عاشقی کو در زمانه؟!  
 ترا می‌خواهد از دل، عاشقانه

## آمد از سفر

از سفر بازآمده، زیبای من  
 شادی آمد در دل شیدای من  
 شادمانی آمده، یار آمده  
 مونس من، یار غمخوار آمده  
 ماه پنهان از پس ابر آمده  
 آن گل زیبای خوش عطر آمده  
 نازنینم، شاه خوبان آمده  
 در کویر خشک، باران آمده  
 بیقرارم، بیقرار دیدنش  
 عاشق دل بردن و خندیدنش  
 در دل من شادی و شوری به پاست  
 دیدن دلبردوباره، عید ماست  
 قلب من گوئی چراغانی شده  
 از دلم غم رفته و فانی شده  
 دیده، او را ببیند و روشن شود  
 خانه‌ی تاریک دل، گلشن شود  
 تاکه روی ماه او پیدا شود  
 خنده بر این لب، هویدا می‌شود  
 گر رسد از راه و وقتی دیدمش  
 می‌کنم جان را فدای مقدمش

سرمه‌ی چشمم، غبارِ جامه‌اش  
 او گلِ زیبا و من پروانه‌اش  
 می‌نشینم در کنارِ دست او  
 می‌گذارم دست خود در دست او  
 دست او را بوسه‌باران می‌کنم  
 فصلِ پائیزم بهاران می‌کنم  
 روی ماهش را تماشا می‌کنم  
 پیش او رازِ دل افشا می‌کنم  
 گویش جان را به قربانت کنم  
 با شرابی سرخ، مهمانت کنم  
 بوی عطری جامه‌اش را بو کنم  
 هرچه دارم در دلِ خود رو کنم  
 چون بستی او را نیایش می‌کنم  
 موی زیبایش نوازش می‌کنم  
 می‌روم با او به هر جا خواهد او  
 چون غمِ «نادر» فقط می‌کاهد او

## افسانه‌ی دل

ز دستِ این دل، آسایش ندارم  
 خوراک و خواب و آرامش ندارم  
 ز دست دل، سفر کردم به غربت  
 ز کوی یار، بردم خاک و تربت  
 غمِ او تا به غربت، هم‌ره آمد  
 به چشمم، قطره اشکی ناگه آمد  
 دلِ دیوانه‌ی من، در به در بود  
 نگاهم منتظر، چشمم به در بود  
 برفتم با غمش، خلوت گزیدم  
 در آن خلوت به جز دلبر ندیدم  
 دریغاً دلبرم در بر ندارم  
 هوس جز وصلِ او در سر ندارم  
 نبود آن نازنین، آنجا کنارم  
 دلم می‌گفت: «بی او بیقرارم»  
 مرا با یادِ رویش، خلوتی بود  
 دَمادم، جام و باده، شربتی بود  
 ز او دورم، دل آرامش ندارد  
 به جز دلبر ز کس، خواهش ندارد  
 دلم بیمار و عاشق، بس‌تری شد  
 ز من بیگانه، یارِ دیگری شد  
 خبر از حالِ من، یارم ندارد  
 طیبی، قلبِ بیمارم ندارد

نمی‌دیدم نگارم، دیده تر بود  
 غمم از هر زمانی بیشتر بود  
 نبود آنجا که آرامم کند او  
 شرابی سرخ در جامم کند او  
 غم نادیدنش، بیچاره‌ام کرد  
 به گنج می‌کده، می، چاره‌ام کرد  
 دلم خواهد که باشد پیشم هر دم  
 نمی‌خواهم به جز او یار و همدم  
 اگر آید، غم هجران سرآید  
 دوباره شادمانی از در آید  
 نثارش می‌کنم هر آنچه دارم  
 ولی جز عشق او، دیگر چه دارم؟!  
 به جز او در جهان، یاری ندارم  
 به جز دیوانگی، کاری ندارم  
 خوشا آید، کند درمان، دل من  
 مگر دلبهر کند حل، مشکل من  
 شدم گریان و رو کردم به خالق  
 که او را حمد، سزاوار است و لایق  
 بگفتم با خدا، افسانه‌ی دل  
 ز حزن و ماتم ویرانه‌ی دل  
 بگفتا: «کم بنال از ناله‌ی دل!»  
 شناگر کی کند دوری ز ساحل؟!  
 که کار دل، همین دیوانگی‌هاست  
 هر آنکس عاشق است، دیوانه‌ی ماست»  
 بگفتا: «نادر» شوریده‌احوال  
 «همیشه باش عاشق، تا بَری حال»

## الاکلنگ

چو ماهِ آسمان، یارم قشنگ است  
 برایش این دلِ دیوانه، تنگ است  
 دلم افتاده اندر دامِ دلبر  
 چو آهوئی که صیدِ یک پلنگ است  
 نگاهِ پُر شرارِ آن نگارم  
 چو تیرِ جسته از خانِ تفنگ است  
 دلِ عاشق، نصیحت کی پذیرد؟!  
 میانِ عشق و عقل، همواره جنگ است  
 خوشا پیچد به گوشِ من صدایش  
 صدایش دلنشین چون عود و چنگ است  
 نگارم با همه حُسن و نکوئی  
 جفاپیشه، ستمکار و دورنگ است  
 شده شایع، که گفته حاکمِ شرع  
 رواجِ عاشقی، کارِ فرنگ است!  
 نصیبِ عاشقان، جز غم نباشد!  
 همیشه سنگ، سزای پای لنگ است  
 جدا سازد فلک، عاشق ز معشوق  
 دلِ گردون، یقیناً، جنسِ سنگ است  
 چو بیند هرکسی رخسارِ عاشق  
 بگوید: «بی گمان، او اهلِ بنگ است!!»

سزای این دل سر به هوایم  
فقط یک دانه از تیرِ فشنگ است  
یکی پائین رود، آن یک به بالا  
حدیثِ عاشقی، الاکلنگ است  
مگو «نادر» دگر شعری تو از عشق  
که عشق و عاشقی، بحثی جفنگ است



## الهی شکر

ز دستِ روزگارم، خسته بودم  
 چو مرغی در قفس، پَر بسته بودم  
 مرا زیبانگارم، مبتلا کرد  
 دلم دیوانگی را، بَر ملا کرد  
 الهی شکر، دلبر، یارِ من شد  
 غمم گفتم به او، غمخوارِ من شد  
 نشست و با دلِ من درددل کرد  
 هوا را پُر ز عطر و بویِ هِل کرد  
 لبانِ غنچه‌اش را مثلِ گل کرد  
 دو دستِ مهربانش مثلِ پِل کرد  
 سکوَتِ سالهایم را شکسته  
 کنون شادی کنارِ من نشسته  
 شدم مـجنونِ یارِ دلپذیرم  
 کنون چون بیدِ مجنون، سر به زیرم  
 چو مـجنونِ گر روم سوی بیابان  
 شود رخسارِ او پیشم نمایان  
 دلم را بُرده و دیوانه‌ام کرد  
 چو مـجنون، راهی میخانه‌ام کرد  
 دو چشمی دلفریب و نیاز دارد  
 نگاهی پُر ز رمز و راز دارد

ز بس طـنّـاز و زیـبا و ظـرِیف است  
 تـمـام غـصّه‌هایم را حـرِیف است  
 بـه قـلـبـم، زـنـدگی، نـامـش نـوـشـته  
 بـگـویم نـام او، زیـن‌پس، فـرـشـته  
 مـگـیر از مـن خـدایـا، هـمـدم را  
 سـبـک او مـی‌کـند، بـارِ غـمـم را  
 کـند خـالی ز رنـج و غـم، دلم را  
 اگـر بـا او بـگـویم مـشـکـلم را  
 دودسـتـش پُـر ز لطف و مـهـر بـانی  
 دلم جـز او نـخواهـد هـمـزبـانی  
 مـیـان بـهـتران، او بـهـترین است  
 سـزاوارش، هـزاران آفـرین است  
 ز یـادم کـی رَوَد رنـگ لبـانـش؟!  
 نـوازش‌های دسـت مـهـر بـانـش؟!  
 دلم را دیگـر از او پـس نـگـیرم  
 کـسی را مـن بـه جـز او، کـس نـگـیرم  
 بـه جـز او هـمـدم و یـاری نـدارم  
 ز رـسـوائـی خـود عـاری نـدارم  
 کـنـارش، غـصّه‌ام از سـینه پـر زـد  
 دگـر ایـن زـنـدگی بـی او نـیـر زـد  
 خـدا در دل، مـگـر جـایش بـگـیرد  
 اگـر تـرکـم کـند، «نادر» بـمـیرد

## اوستای دلبران

من ندیدم چون تو گل، در شهر و در هیچ روستا  
 در میانِ دلبران، تنها تو بودی اوستا  
 سهل و آسان شد دلم، با یک نگه، پابند تو  
 زندگی شد شهد و شیرین، چون لبانِ قند تو  
 ماهِ تابانِ رُخت، خواب از دو چشم من رُبود  
 تا سحر در قلب من، در چشم من، یاد تو بود  
 رفتی اما، روزگارم شد سیه، همرنگِ شب  
 باز هم می‌خواهمت، ای دلبر از درگاهِ رب  
 تو ز من دوری و من هم سخت دلتنگ توام  
 عاشقِ خال سیاه و موی خوشرنگ توام  
 هر سحر با یاد تو از خواب شیرین می‌پرَم  
 می‌شوم دلتنگ تو، هر لحظه نامت می‌بَرَم  
 کی بود جور و جفا، بر عاشقی چون من روا؟!  
 ای طیبیم، درد این دیوانه دل را کن دوا  
 تا به روزی زنده‌ام، وصل تو دارم آرزو  
 هر که پرسد از غمم، گویم غمم دارم از او  
 من ندارم صبرِ ایوب، صبر من پایان گرفت  
 در نگاهم زندگانی، حالت زندان گرفت  
 این همه درد و غمِ دوری تو، رنجِ فراق  
 خالی‌ام کرده دگر، از شور و شوق و اشتیاق

عاقبت این عشقِ تو، روزی هلاکم می‌کند  
 چشمِ تو آخر شهید و زیر خاکم می‌کند  
 اندکی رحم و مروت از تو خواهم، گل‌عذار  
 کم به قلبِ عاشق و شکسته‌ی من پاگذار  
 غصه‌ی این عاشقی، ترسم که بر بادم دهد  
 با دلِ سنگت بگو، جور و جفا، یادم دهد  
 قصد ناشکری ندارم، رنجم از آزرده‌گی‌ست  
 آخر این کی سرنوشت و آخر این کی زندگی‌ست؟!  
 تو دلِ «نادر» شکستی با چنین جَو و جفا  
 لیک می‌خواهم برایت، شادی و شور و صفا

## ای ماه من

عاشقم بر خال روی چانهات، ای ماه من  
 جان فدای نرگسِ مستانهات، ای ماه من  
 نیم‌نگه کردی مرا، دلبر، ولی رندانه بود  
 دل رُبود آن نیم‌نگه رندانهات، ای ماه من  
 دانه پاشیدی و در بندم کشیدی، مه‌لقا  
 باز ده، یکدانه از آن دانهات، ای ماه من  
 دزدکی کردی نگاهم، دزدکی بردی دلم  
 وه چه زیبا آن نگه دزدانهات، ای ماه من!!  
 خوش به حال شانهات، هر روز، پوید موی تو  
 من حسودی می‌کنم بر شانهات، ای ماه من  
 کاش روزی کفشِ پایت می‌شدم، ای نازنین  
 تا که آیم پا به پا، تا خانهات، ای ماه من  
 گشتم از مسجد گریزان، خانهات بتخانه‌ام  
 مُرتدم کردی، شدم دیوانهات، ای ماه من  
 گرچه صد باری مرا راندی، ولی راندن چه سود؟!  
 من گُزیدم کعبه‌ام، کاشانهات، ای ماه من  
 چشمِ مستت کرده مستم، ساقیِ زیبای من  
 گشته پاتوق دلم، میخانهات، ای ماه من  
 رُخصتی ده تا نشینم در کنارت بر چمن  
 تا نهم یک لحظه سر بر شانهات، ای ماه من  
 در میان بوستانِ زندگی، زیباگلی  
 دور تو گردم، شوم پروانهات، ای ماه من  
 گفתי با غمزه، برو «نادر»، که تو دیوانه‌ای!  
 وه چه زیبا!!، غمزه‌ی جانانهات، ای ماه من

## ای وای بر من و دل

دل رفته دیگر از دست، ای وای بر من و دل  
 از من بُرید و بُگست، ای وای بر من و دل  
 صد بار گفتم: ای دل، «عشق، کارِ عاقلان نیست»  
 گفتا که «این شعار است»، ای وای بر من و دل  
 تا پندِ دل بدادم، آزرده گشت و بگریست  
 در را به روی من بست، ای وای بر من و دل  
 قـولی گـرفتم از دل، دل بر کسی نبندد  
 آن عهدِ بسته بشکست، ای وای بر من و دل  
 تا دیده، دیده‌مستی، چون ساقی بهشتی  
 ناخورده می، شده مست، ای وای بر من و دل  
 دل دیده روی دلبر، گم کرده دست و پا را  
 چون تیری از کمان جـست، ای وای بر من و دل  
 این دل ز بهرِ دلبر، دست از جهان دگر شست  
 در سوگِ عشق بنشست، ای وای بر من و دل  
 از دستِ چشمِ نـاز و از دستِ این‌همه غم  
 کی می‌توان دگر رست؟! ای وای بر من و دل  
 پرسیدم از دل خویش: «تا کی چنین پریشی؟!»  
 گفتا: «که تا نفس هست»، ای وای بر من و دل  
 «نادر» اگر گُشد عشق، عمرِ دوباره دیگر  
 کی می‌دهد دگر دست؟! ای وای بر من و دل

### با تو قهرم

دگر بـیزار از این دنیا و دهرم  
 برو دیگر، همیشه با تو قهرم  
 نبودی پایبندِ عهد و پیمان  
 تو کردی غصّه را در سینه مِهمان  
 چه شد آن قول و آن پیمان و عهـدت؟!  
 که گفـتی و مـن افتادم به بندت؟!  
 شکستی عهد و پیمانی که بستی  
 گـرفـتی از دل مـن شوقِ هستی  
 لبم ساکت، دل مـن پُر ز حرف است  
 کنون موی سـرم هـمـرنگ برف است  
 نصیبِ مـن ز تو، جز غـم، چه بوده؟!  
 به رویت، کس چو مـن عاشق، که بوده؟!  
 دلم بشکستی و کـاری نـداری  
 دگر با مـن سـرِ یاری نـداری  
 مـرا دیـوانه کردی ای پـری رو  
 بگـو قـول و قـرار بـستهـات کـو؟!  
 چه زود رفتی، مـرا کردی فراموش  
 غـمت، شـمع حیاتم کرده خاموش  
 سپید از رنجِ عشقت کردم این مو  
 نـمی بینم تـو خـم آری به ابرو!  
 بـرای تو، چه آسان دل شکستن!!  
 بـرای مـن، چه مشکل، دل گسستن!!

ندانستم که یارِ بیوفائی  
 بود پایانِ عشقِ ماجدائی!  
 چگونه، چون کنم باورِ جفایت؟  
 شکستی قلبِ یارِ باوفایت!  
 ندانستم بود عشقت دروغین  
 چگونه، چون دهم، دل بی تو تسکین؟  
 به سویت آمدم، دیدم سرابی  
 ندانستم که تو رنج و عذابِی!  
 جفا و جور تو دیوانه‌ام کرد  
 گریزان از همه، آواره‌ام کرد  
 بمانم زنده یا از غم بمیرم  
 به تو دل داده‌ام، دل پس نگیرم  
 مگو با کس که قلبم را شکستی  
 مگو بشکسته‌ای عهده‌ی که بستی  
 نداری تو گنه، بختم سیاه است  
 برای عاشقان، شادی، گناه است  
 به آزارم خوشی؟، آزارِ من ده  
 که شادیِ تو، حالِ می‌کند به  
 اگر رنجِ دلم بر تو خوش آید  
 کن آن کاری مرا، شادی نشاید  
 تو دنیای دلم بودی، به رؤیا  
 دگر باید کنم این دل ز دنیا  
 برو، خوش باش، از آزدنِ ما  
 نریز اشکی به وقتِ مُردنِ ما  
 اگر مُردم ز رنجِ این جدائی  
 مزار «نادر» عاشق نیائی



### بار سفر را بسته‌ام

تا که هستم، با دلِ دیوانه پیمان بسته‌ام  
 جز برای دیدنِ تو، دیدگانم بسته‌ام  
 کس ندارد ره درونِ قلبِ عاشقِ پیشه‌ام  
 جز به روی ماهِ تو، دروازه‌ی دل، بسته‌ام  
 وصل تو ای نازنین، ما را میسر کی شود؟!  
 بر جمال و بر قدِ رعنا، تو دلبسته‌ام  
 تا ابد از دام تو، راه نجاتی نیست، چون  
 من به دست و پای دل، زنجیر عشقت بسته‌ام  
 تو نداری از درونِ قلبِ غمگینم خبر  
 نامه‌ای در زیر پا، ناخوانده و سربسته‌ام  
 شوق پروازی نمانده، در قفس زندانی‌ام  
 چون پرم از بام تو؟!، بال و پرم را بسته‌ام  
 من گلایه از دو چشمِ دلفریب کی کنم؟!  
 چون زبان از شکوه و از هر شکایت بسته‌ام  
 عاقبت روزی بمیرم از غمِ هجران تو  
 راه دیگر، دلبرم، جز این به رویم بسته‌ام  
 منع این عاشق مکن، چون زنده مانم بی تو من؟!  
 کرده‌ای دیوانه‌ام، من چشمِ عقلم بسته‌ام  
 بی تو مردن، نازنینا، خوش‌تر از این زندگیست  
 دل ز دنیا کنده و بار سفر را بسته‌ام  
 من که می‌دانم گُشی «نادر» به نازت، نازنین  
 خود کمر بر قتلِ خود، در راه عشقت بسته‌ام

## باغبان

تو زیـباباغبان، من خاکی باغت  
 به تـاریکی شب، گـردم چـراغت  
 تو سـبزی، رنگِ زیـبای طراوت  
 تو بارانی، پُر از رحمت، سخاوت  
 همیشه سبـز سبـزی، مثل کاجی  
 برای ایـن سـرِ شوریده، تاجی  
 خوش آن باغی، تو باشی باغبانش  
 شود فـردوس و بلبل، نغمه خوانش  
 شوم دانه، شوم من بذرِ دست  
 بیفشانم، فدای چشم مست  
 لبـت گـل، باغِ دستانت، پُر از گُل  
 غـزل خوانم، به دَورِ تو، چو بلبل  
 نـباشی، مـن کـویر و شوره زارم  
 ترا خواهـد دلِ در انـتظارم  
 بـبار بر من، تو بارانی، تو آبی  
 دو چشمـت چـون پیـاله، خود شرابی  
 تو نهـری، جـویباری، آبشاری  
 دو چشمـم بی تو دارد قـصد زاری!  
 تر و تـازه، جـوانی، نـونهالی  
 کنم هر لحظه با عشقت، چه حالی!

تو شیرین میوه‌ای، من دانه‌ی آن  
 تو گل هستی و من هم ساقه‌ی آن  
 نهالی تو، درختِ بی‌بَرَم من  
 گلی پژمرده دور از دلبَرَم من  
 تو شیرین، مثل قند و میوه‌ی توت  
 من آن هسته، که با پا می‌شود شوت  
 نگه کن زیر پا، من خاکِ پاتم  
 تو زی‌بارخ ولی من شاهِ ماتم  
 منم آن تک‌درختِ پیر و فرتوت  
 من آن شمعم، که میمیرد، به یک فوت  
 خمیده قامت من، داسِ دستت  
 بزن بر ریشه‌ی غم، نازِ شستت  
 شکسته گرچه قلبم را، زمانه  
 زنم با نازِ دستانت، جوانه  
 بگردم دور بالایت چو پیچک  
 شود «نادر» به قربان تو بی‌شک

### بت پرست

در دلِ بت پرستِ من، خدای بتخانه توئی  
 شفا و درمانِ دلِ عاشق و دیوانه توئی  
 لیلی قصّه‌های من، وردِ زبانِ من شدی  
 عشوه‌گر و فسونگر و فتنه و فتّانه توئی  
 گُل به چمنزار توئی، خارِ دل آزار منم  
 عطرِ گُل بهاری و صفای گلخانه توئی  
 با نگه دو چشمِ تو، شدم خراب و مستِ تو  
 مستِ منم به میکده، ساقی میخانه توئی  
 گرچه ندارد این دلم، به جز تو آشنا دگر  
 با دلِ بینوای من، هنوز، بیگانه توئی  
 شبی بیا به خانه‌ام، چشمِ ترم نظاره کن  
 امید این دلِ حزین، چراغِ این خانه توئی  
 تیره و تاریک، دلم، ز دوری نگاهِ تو  
 اخترِ تابانِ شب و پرتو کاشانه توئی  
 نوای بلبلِ سحر، ترنم و ترانه‌ای  
 چنگ و رباب و عود و نی، نغمه‌ی جانانه توئی  
 پُر از نیاز و خواهش، تو مظهرِ نوازشی  
 گدای مسکین، منم، همّتِ شاهانه توئی  
 «نادر» و عاشقِ تو، اسیرِ خط و خالِ تو  
 دلبَرِ سیمین برِ من، عزیز و دُرْدانه توئی

## بتخانه

بت است او، خانه‌اش بتخانه‌ی من  
 خوشا او پُر کند پیمانه‌ی من  
 بتی زیبا، در آن بتخانه دارم  
 به سینه، یک دل دیوانه دارم  
 اگر او پانهد در خانه‌ی من  
 منور می‌شود کاشانه‌ی من  
 خوشا یک لحظه بینم ماهِ رویش  
 دل من گم شده در تابِ مویش  
 دل من، بت پرست و بت تراش است  
 سخن از هجرِ دلبر، دلخراش است  
 هوای مستی و میخانه دارم  
 ز دلبر در دلم، افسانه دارم  
 نه آرامش به دل دارم نه طاقت  
 نه هوشی از برای ذکر و طاعت  
 روم میخانه، دربِ بسته بینم  
 دلم بشکسته، خود را خسته بینم  
 غمِ بسیار و بی‌اندازه دارم  
 به روی گونه اشکی تازه دارم  
 نه امیدی، نه آرامش نه سامان  
 همیشه در تمنّا، دست به دامن

دلم پیش نگارم، رفسته مَهمان  
 نصیبم شد ز یارم، رنج و جرمان  
 نگارم در دلِ من، بذری غم کاشت  
 دلم می خواست، این دل، غم نمی داشت  
 شده غم خوردن و اندوه یارم  
 دگر صبحانه و شام و نهارم  
 گهی عاقل، گهی دیوانه هستم  
 گهی مسجد، گهی میخانه هستم  
 چو مجنون بیکس و سر در گریبان  
 شب و روزم همه شامِ غریبان  
 از این پس خادِمِ بتخانه گردم  
 شبانه ساکنِ میخانه گردم  
 کنم ترکِ محل، کوچه، خیابان  
 نهم از دستِ دل، سر به بیابان  
 روم چون بیکسان، گوشه کناری  
 ز سوزِ دل، بخوانم چون قناری  
 غمِ عشقش ز عالم کرده سیرم  
 نمی ترسد ز هجرانش بمیرم!  
 دل من طاقت این غم ندارد  
 روم دکتر، که قلبم را درآرد  
 کنارِ غصّه اش، هر دم نشینم  
 به امیدِی که گردد هم نشینم  
 همه در فکرِ عیش و زندگانی  
 ولی «نادر» به لب دارد فغانی

## بُتی تو

رخِ زیـبایت ای گـل، دیـدنی است  
 گـل پیـراهنِ تو چـیدنی است  
 لبِ شـیرین تـو، هـمـرنگ غـنچه  
 دو دسـتت مـثل گـل، بوئـدنی است  
 خوش آن میـخانه، ساقـی اش تو باشی  
 شراب از دست تـو، نوشـیدنی است  
 ترا، هـم رنج عشـقت، دوست دارم  
 غـم شـیرین عشـقت، خـوردنی است  
 شنیدم کـه قـمار، از مـنکرات است  
 قـمار از چشـم نازت، بُردنی است  
 به قلبِ عاشق و بی منطقِ مـن  
 هـمیشـه خـاطرات مـاندنی است  
 مـنی کـه با غـم عشق تـو شادم  
 دگر این غـم ز دل، کی راندنی است؟!  
 بـمیرد عاشق از هـجرانِ معشوق  
 گـلِ بیـباغبان، پژـمردنی است  
 اگر دیدار تو قـسمت شـود باز  
 بگـویم با تو آنـچه گفـتنی است  
 به یاد تو هـمی مـانم گـل اندام  
 ز خـاطر، خـاطره، کی رفتنی است؟!  
 دلم خـواهد زـنم بـوسه به پایت  
 بـتی تـو، پـای بت، بـوسیدنی است  
 بـخوان اشـعارِ «نادر» بـعدِ مـرگش  
 ز هـجرِ تو سـروده، خـواندنی است

### بد خوابتم

هستی و زندگانی‌ام، تو کرده‌ای سرابِ من  
 کاش شبی، نصف شبی، سفر کنی به خوابِ من  
 کاش بیائی تو شبی، بیینی از فراقِ تو  
 به قصد و وقتِ خوابِ من، این همه پیچ و تابِ من  
 به پرده‌ی خیالِ خود، نظاره می‌کنم تو را  
 گرفته‌ای به قهر و ناز، نگارِ من، تو خوابِ من  
 شب که رسد، به بسترِ من، خیالت آید به بَرم  
 اشک سرازیر شود، به روی رختخوابِ من  
 کاش خبر بیاورد، باد صبا ز کوی تو  
 تا که کند کمی نکو، حالِ بد و خرابِ من  
 چه کرده‌ام، چه دیده‌ای، که می‌دهی شکنجه‌ام؟!  
 شاد زی و همی بَبر، تو لذّت از عذابِ من  
 تو کرده‌ای نصیبِ من، غمِ بزرگِ عاشقی  
 گرفته‌ای دل مرا، صبر و توان و تابِ من  
 گرفته خاطراتِ تو، شور و نشاطِ زندگی  
 گرفته‌ای جوانی و سیه ز تو، شبابِ من  
 به یاد چشمِ مست تو، دو چشمِ من پُر از غم است  
 چو رودِ کارون شده این، دو دیده‌ی پُر آبِ من  
 تمام لحظه‌های من، شد سپری به یادِ تو  
 با غمِ تو به سر رسد، حیاتِ چون حبابِ من  
 سروده‌ام به یادِ تو، قصیده و شعر و غزل  
 پُر شده خاطراتِ تو، به دفتر و کتابِ من



جز تو ندارم آشنا، که دردِ دل بگویمش  
که در میان مردمان، فقط توئی، خطاب من  
عشقِ تو عاقبت مرا، بر سرِ دار می‌برد  
بیا و انداز خودت، به گردنم، طنابِ من  
مگیر ز «نادر» هیچ خبر، مباد که آزرده شوی  
اشک نریزی گل من، قطره‌ای در غیاب من

## برای دلبرم

روزگارت شهدِ نوشین، دلبرم، ای ماهِ من  
 تو همیشه، در خوشی و ناخوشی، همراهِ من  
 بس که با قلبِ پریشم مهربانی کرده‌ای  
 تو شدی سلطانِ قلب و حکمران و شاهِ من  
 با محبت، همزبانی، بانوازش، با صفا  
 بُرده‌ای از سینه، درد و از لبانم آهِ من  
 همچو دلسوزی، کنارم، لحظه‌لحظه حاضری  
 تو شفای درد و رنج و غصّه‌ی جانگاهِ من  
 زندگی پُر از طلاطم، مثل دریا، پُر خروش  
 چشمِ تو فانوس و دستانِ تو بندرگاهِ من  
 روی تو خورشیدِ تابانِ من است، ای مهربان  
 وقت دلتنگی و غم، کویت، مسیر و راهِ من  
 دست تو گرم و صمیمی، پُر ز مهر و عاطفه  
 خانه‌ی پُر از صفایت، گشته در مانگاهِ من  
 تا ترا دارم نخواهم چیز دیگر از خدا  
 تو تمام زندگانی، تو شکوه و جاهِ من  
 وقتِ دلتنگی که غم، مهمانِ «نادر» می‌شود  
 دل تو را خواهد عزیز و مونسِ دلخواهِ من

## بُرو

نپرس از حالِ من، دیگر چه حالی؟!  
 غمت مهمانِ من، جای تو خالی  
 ندانی دلبهرم، رسمِ مروّت  
 خوشا تنهائی و دوری و خلوت  
 قفس کردی به چشمم، زندگانی  
 نمی‌خواهم دگر پیشم بمانی  
 زیادم کی رود آن وعده‌هایت؟!  
 کنارت، گریه‌هایم، خنده‌هایت؟!  
 ز تو دارم به قلبم، زخمِ تیری  
 نشانندی رویِ مویم رنگِ پی‌ری  
 جوان بودم، ز غم کردی تو پیرم  
 تو کردی عاشقم، از غم بمیرم؟!  
 تو پیرم کردی و گفתי «چه پیرم!»  
 زدی با این سخن، بر سینه تیرم  
 گلستان بودم و کردی کویرم  
 ز تو دارم غم و رنجِ کبیرم  
 شکستی با جفایت، بالِ پرواز  
 نمی‌خواهم که باشم با تو همراز  
 مرا حسرت به دل از تو، هزار است  
 دگر با تو غسل، چون زهرمار است

تَبِه شَد در کُنارت زَنَدگانی  
 ن\_خواهم خَاطرت، خواهَم بَدانی  
 بَر و رَهِت ز رَهِ مَن جَدَا کَن  
 دَل دِیَوانَه ام از غَم رَها کَن  
 تَو را از بامِ دَل خواهَم پَرانم  
 تَو کَرَدی خَوار، بَه پِیش دِیگرانم  
 کَنم تَرکت، غَمَت از خُود بَرانم  
 گَذارم بَر زَمین، بارِ گِرانم  
 کَنم بَا تَو و دَعا و بَر نَگَردم  
 ز تَو دارم مَن اِین رُخسار زردم  
 رَوم جَائی کِه در پِیشم نَباشی  
 ن\_مک\_ریزِ دَل رِیشم نَباشی  
 روم جَائی، ن\_بینم از تَو آزار  
 ن\_می\_خواهم ب\_بینی حَالِ مَن زار  
 نَدیدِه چَشم مَن، هِیچ نوری از تَو  
 رَوم غَربَت، گُزینم دوری از تَو  
 نَباشد کس، کِه پَرسد از غَم مَن  
 کِه اَفزاید بَه رَنج و ماتم مَن  
 تَمام خَاطرات را کَنم پاک  
 ز دَل ب\_یرون، گَذارم در دَل خَاک  
 نَدانستی تَو قَدَرِ عَشقِ پاکم  
 مَگَر روزی ب\_بینی زِیرِ خَاکم  
 بَر و، بَاشد خُدا پَشت و پَناهت  
 هَزاران اشکِ چَشمم، فَرش رَهِت  
 دَگَر «نادر» نَدارد قَصَد دِیدار  
 تَو در آن سَوی و مَن اِین سَوی دِیوار

### بساط غصّه و غم

بساطِ غصّه و غم برقرار است  
 همیشه رنجِ عشقت در جوار است  
 گرفتی تو همه شور و نشاطم  
 نمانده آه، دیگر در بساطم  
 میان جمع و دورم شلوغ است  
 ولی بی روی تو، شادی دروغ است  
 بیا ای نازنین، ای نور دیده  
 بیا، جانم دگر، بر لب رسیده  
 از آن روزی که من را کرده‌ای رام  
 نمی‌گیرد دمی دل بی تو آرام  
 دلم بی تاب و چشم‌انم پُر از آب  
 دلم خواهد که شب بینم تو را خواب  
 چه سازم با دلِ پُر التهام؟!  
 اگر آئی به خوابم، تا خوابم  
 تو دُرّ و گوهری، یاقوتِ نابی  
 برای این لب تشنه، تو آبی  
 مرا تا آرزوها راه دور است  
 بیا، بی تو همه جا سوت و کور است  
 بسوزم از تبِ عشق تو، ای یار  
 به بالینم تو را خواهم پرستار  
 به زیبائی، کسی مانند تو نیست  
 گلم، بی تو دگر چون می‌توان زیست؟!

نگاهم منتظر تا تو بیائی  
 نجاتِ من دهی از این جدائی  
 ز چشمم، اشک آید، گریه نیائی  
 بیا و کن نصیبِ من رهائی  
 کجائی دلبرم، ای مه‌لقایم  
 به عشق تو دگر بسته بقایم  
 درونِ سینه‌ام، غم، بی‌شمار است  
 دو چشمم تا تو آئی، جویبار است  
 به بالینم بیا، دردم دوا کن  
 ز دست غصّه‌ات، «نادر» رها کن

## بگیر از من نشانی

به دنبال دلم، تا کی کشانی؟!  
 بگیر از عاشقت، گاهی نشانی  
 به زیبائی، تو هستی، شهره‌ی شهر  
 منم رسوای بی نام و نشانی  
 تو تنها بخت و اقبال منی، لیک  
 ز من دور و میان کـهـکشانی  
 زبانه خیزد از این قلبِ عاشق  
 شده دیوانه دل، آتش‌فشانی  
 به باغِ آرزوهای دلِ من  
 تو کی بذر محبت می‌فشانی؟!  
 خوشا چون باغبانِ مهربانی  
 نهالی در کویر دل نشانی  
 دو دست مهربانت، پُرحرارت  
 به سرما، طعم گرما، کی چشانی؟!  
 همی سوزد دلِ «نادر» ز عشقت  
 بگو این آتش دل، کی نشانی؟!

## بمان با من

بمان با من، بمان تا من بمانم  
 پُر از گل می‌شود با تو خزانم  
 بمان با من همیشه، ای نگارم  
 تو را خواهد دل من، گل‌عذارم  
 چه فـرقی می‌کند، آرامِ جانم؟!  
 اگر بی تو بمانم یا نمانم؟!  
 بمان، دیوانه‌ی روی تو هستم  
 چو چشمِ مست تو، بی باده مستم  
 کنار من بمان، ای زندگانِ  
 ز تو دارم من عشقِ جاودانی  
 کسی را مهربان چون تو ندیدم  
 تو را زین‌رو ز عالم برگزیدم  
 محبت می‌کند دیوانه را رام  
 مرا دیوانه کردی، ای دلارام  
 تو زیبا، مهربان و دلنوازی  
 قشنگی و ظریفی، پُر ز نازی  
 جمال و جلوه‌ای، چون ماه داری  
 به هر جائی، دلم همراه داری  
 به روی گونه‌هایت، رنگِ شرم است  
 به عشقِ تو دلم، اینگونه گرم است



چو برگِ زرد بودم، پاره پاره  
 به عشق تو، جوان گشتم دوباره  
 من این جان دوباره از تو دارم  
 شدم دیوانه، عشقت، یادگارم  
 دلم از عشقِ تو، بیمار بینم  
 گلِ گلشن به چشمم، خار بینم  
 تو بینائی چشمِ مانم، تو نورم  
 ز عشقت پُر ز آتش، چون تنورم  
 تو سلطان، من گدای دوره گردم  
 مرا آزرده ای، آخر چه کردم؟!  
 دلم خواهد فقط دور تو گردم  
 تو که دادی مرا این رنج و دردم  
 به مژگانِ مزن تیرم، خدا را  
 به کشتن می دهی آخر تو ما را!!!  
 نمی دانم چرا، خیلی عزیزی!!  
 مبادا خونِ «نادر» را بریزی

## بهار

نمانده چندروزی، از زمستان  
 به نوروز و به تعطیل دبستان  
 رخِ زردِ چمن‌ها، می‌شود سبز  
 طبیعت بارِ دیگر می‌زند نبض  
 درختان می‌شود پُر از شکوفه  
 زَنَد غنچه درختان، گونه گونه  
 شود صحرای پُر از گل‌های زیبا  
 شود رنگی، شود چون فرشِ دیبا  
 به گوش آید، صدای شُر شُرِ آب  
 شود صحرای پُر از خرگوش و سنجاب  
 نسیمِ خوش، خبر از یار آرد  
 خبر از بوی و عطرِ یار دارد  
 نسیم، بوی خوشی دارد، بهار است  
 گمانم عطر و بوی زلفِ یار است  
 کنون نوروز و آغاز بهار است  
 به هرجا بنگرم، آنجا نگار است  
 هوای پاکِ نوروز در بهاران  
 کنم دستِ نگارم، بوسه باران  
 بهار، یعنی کنارِ یارِ بودن  
 ز فرطِ اشتیاق، بیمار بودن  
 چه تابستان، چه پائیز یا بهار است  
 زمستان هم دلِ من، فکرِ یار است  
 اگر آید گلم، دنیا به کام است  
 نباشد، عمر «نادر» هم تمام است

## بهار بی تو

ز تو دورم ولی غم در کنار است  
 بهارم بی تو ای گل، کی بهار است؟!  
 شدم تنها، بهار من خزان است  
 ز هجران تو اشک من، روان است  
 دو چشمِ نازِ تو هر شب به خواب است  
 دو چشمِ من ز گریه، پُر ز آب است  
 بپرس از حالِ عاشق، چون ثواب است  
 حیاتِ عاشقان، مثلِ حباب است  
 دو چشمِ تا ابد، در انتظار است  
 نیائی، روزگارم بی تو، زار است  
 اگر چه دور و بر، اینجا شلوغ است  
 اگر گویم خوشم بی تو، دروغ است  
 مرا رنج و غم و دردی گران است  
 شکایت‌های دل تا بیکران است  
 غمِ این دل، نشانِ اشتیاق است  
 کدامین رنج و غم، همچون فراق است؟!  
 چه سازم با دلی که از تو دور است؟!  
 جهان بی تو گل من، سوت و کور است  
 جهنم در کنار تو، بهشت است  
 بهشتِ اما گلِ من، بی تو زشت است

از آن ترسم، ترا از من بگیرند  
 نشاط و شادی از این تن بگیرند  
 اگر تقدیر بود من بی تو مانم  
 همان بهتر دهم، بهر تو جانم  
 نباشی، زندگی رنج و عذاب است  
 مکن دوری ز من، عمرم حباب است  
 نباشی، قلب مجنون تو تنگ است  
 بیا، با تو، بهار من قشنگ است  
 برای دیدنت، دل هاج و واج است  
 گمانم درد این دل، لاعلاج است  
 از این پس کار دل، شیون، عزا است  
 برایم خون دل خوردن، غذا است  
 دلم خواهد بمیرم بی تو، دلبر  
 شود مخته این پرونده دیگر  
 دل «نادر» ز عشق تو هلاک است  
 اگر مُردم، فدای تو، چه باک است؟!

## بهارِ من

گل زیبای من، فصل بهار است  
 تو نیستی، غصّه و غم در جوار است  
 دو چشم پُر شرارِ تو خمار است  
 اگر آئی، کنم باور بهار است  
 ز تو زیبا شود، فصل بهارم  
 کنارت باشم و باشی کنارم  
 گل من، بی تو کارم بیقراریست  
 دو چشمم پُر ز باران بهاریست  
 برای من تو نوروزی، بهاری  
 دلیل گِردش لیل و نهار  
 به دام تو اسیرم همچو صیدی  
 نخواهم از خدایم جز تو عیدی  
 لبانت بوی سیبِ هفت‌سین است  
 تو باشی دَورِ هفت‌سین، دلنشین است  
 گلِ من، تو بهاری، تو گلستان  
 ولی من برگِ زردی در نَیستان  
 کجا چون تو گلی یا غنچه چینم؟!  
 بهار من بیا رویت ببینم  
 گذارم یک شکوفه روی مویت  
 شوم خیره، به چشمانت، به رویت  
 بهارم بی تو غمگین، چون خزان است  
 غم و دلتنگی «نادر»، از آن است

### بهانه‌ی دیدار

دلبرِ شیرین‌زبانم، مظهرِ شادی و شور  
 گوئی از عرش آمده، همچون ملائک، همچو خُور  
 گرچه من نالایق و او از فرشته برتر است  
 آرزو دارم شود روزی مرا، سنگ صبور  
 سوزم و سازم ز دستِ آن دو چشمِ آتشین  
 سینه مالامالِ آتش گشته بی او، چون تنور  
 ترس من این است حسود یا ناکسی چشمش زَنَد  
 دور بادا چشم او، از هر گزند و چشمِ شور  
 چشمِ مشتاقم ز بس گرید، نمی‌بیند دگر  
 گر کند بر من نظر، بینا شود این چشمِ کور  
 بسته این دیوانه‌دل، با تارِ زلفش چون کمند  
 همچو صیادی که ماهی را اسیر کرده به تور  
 دل ز من گیرد بهانه تا که بیند روی او  
 دل ندارد عقل و منطق، منطق دل، حرف زور  
 چون گدایانِ محبت، پای او زانو زخم  
 می‌دهم سوگند او، قرآن و انجیل و زبور  
 من ندارم واهمه، روزی مرا از غم‌گُشد  
 بگذرد گر از مزارم، زنده برخیزم ز گور  
 فصلِ تاریکیِ خزان، با او به پایان می‌رسد  
 می‌شود شب‌های تیره، روشن و دریای نور  
 ناگهان آمد ندائی از شمالِ شهرِ عشق  
 مژده، «نادر»، مژده، ای دل، یار می‌آید ز دور

## به تو چه؟!؟

غنچه و گل، شده نایاب به بستان، به تو چه؟!  
 لب اگر غنچه کند یار، تو بستان، به تو چه؟!  
 گل بی خار جهان، همدم و یار تو شده  
 پُر ز خار، ار شده هر باغ و گلستان، به تو چه؟!  
 پُر ز گرما و حرارت شده ای از تب عشق  
 سوز و سرمای خزان، برف زمستان، به تو چه؟!  
 تو که خود مست و خمار نگه یار شدی  
 نعره و عریده و مستی مستان، به تو چه؟!  
 بی نیاز از می و از باده و پیمانه توئی  
 التماس قدح باده پرستان، به تو چه؟!  
 چرخ دوار فلک، پُر شده از رنگ و ریا  
 تو بمان ساده، همان طفل دبستان، به تو چه؟!  
 زخم قلب تو، ز تیر مژه ای تیز نگار  
 پشت سر، زخم زنند، دشنه به دستان، به تو چه؟!  
 تو میازار و مکش مورچه در محضر یار  
 گر که سهراب کشد، رستم دستان، به تو چه؟!  
 بی ریا دوست عزیز، کرده خدا، قسمت تو  
 همه جا خصم شده قاطی دوستان، به تو چه؟!  
 یار اگر خواست بسوزد دل تو، هیچ مگو  
 می زند شعله ای آتش، به نیستان، به تو چه؟!

شمع سوزان شده‌ای، یار از این بی‌خبر است  
کس نگیرد خبر از شمع شبستان، به تو چه؟!  
زیر پاله شده دل‌های بسی عاشق و زار  
شده گر وادی عشق، همچو لهستان، به تو چه؟!  
کعبه‌ای ساخته‌ای، «نادر» دیوانه، به دل  
می‌رود حاجی اگر تا عربستان، به تو چه?!



## به قلبم پا نهادی

شدی ای گل به این زودی پشیمان؟!  
 چه شد پس آن قرار و عهد و پیمان؟!  
 شکستی عهد و پیمانی که گفתי  
 گزرفتی خوابِ من، آسوده خفتی  
 خوش آن دم پا به قلبِ من نهادی  
 چه کردم پا به قلبِ من نهادی؟!  
 تو یارم بودی و یارِ تو بودم  
 به دام تو، گزرفتارِ تو بودم  
 درون قلبِ تنگم، لانه کردی  
 به ناز خود مرا دیوانه کردی  
 مرا با یک کِشمه، رام کردی  
 به پیمانِ دروغت، خام کردی  
 دلم دیوانه، نا آرام کردی  
 شدم عاشق، مرا بدنام کردی  
 به ناز و غمزه‌ای، دادی فرییم  
 تو رنجِ عاشقی، کردی نصیبم  
 دلِ بیچاره‌ام، دستت سپردم  
 همیشه بر لبم، نام تو بردم  
 به هرجا، هر زمان، فکرِ تو بودم  
 تو بودی در تمامِ تار و پودم

برای عشقت از خویشان گزاشتم  
 ز دین و باور و ایمان گزاشتم  
 مرا جز از خودت، بیزار کردی  
 ندانستم که روزی، خصم گردی  
 کسی را جز تو در دل ره ندادم  
 ولی تو بوی وفا، ببردی ز یادم  
 به بدعهدی، مرا آزرده کردی  
 غمین و ناامید، افسرده کردی  
 نمی‌دانم به یادت مانده آن روز  
 که گفתי: «کاش باشی، پیشم هر روز؟!»  
 کنارت روزهایم، شاد بگذشت  
 زمان دوستی، چون باد، بگذشت  
 چو دانستی که در دستت اسیرم  
 جفا کردی و گفתי: «از تو سیرم!»  
 فریم داده چشمِ پُر فروغت  
 به یادم مانده پیمانِ دروغت  
 بیا حالِ دل دیوانه بنگر  
 نمی‌خندد لبانم بی تو دیگر  
 سحر چون آید و روز گردد آغاز  
 دلِ عاشق کُند سوی تو پرواز  
 ز «نادر» گر کنی یک لحظه‌ای یاد  
 تمام غصّه‌هایم را ببرد باد

## بی طاقت

ز تو دورم، دلم طاقت ندارد  
 دلم خواهد کمی باران ببارد!  
 به کنج سینه‌ام، دل ناله دارد  
 دلم بی تاب و قصد گریه دارد  
 شده خصم و بلای جانم این دل  
 کشد روزی مرا، میدانم این دل  
 نبینی تو، که بی تو چون بگیریم!  
 ز دست غم، به خلوت، خون بگیریم  
 برای مرد، اگرچه گریه ننگ است  
 ولی بگیریم، که این دل بی تو تنگ است  
 غم نادیدنت در سینه دارم  
 شده غم خوردنت، هر لحظه کارم  
 دل دیوانه‌ام، از پا درآمده  
 فغان و ناله‌ام، از دل برآمده  
 دلم عاشق، لبم ساکت، خموشم  
 به جز رخت عزا، رختی نپوشم  
 هزاران سال، پیرم کرده این دل  
 به دام تو، اسیرم کرده این دل  
 به جای سایه‌ات، یک سایه‌ی شوم  
 مرا در برگرفته، بی تو چون موم

چه می‌شد چشمِ نازت مال من بود؟  
 دو دست مهربانت، شال من بود؟  
 تو که از عشقِ پاکم بودی آگاه  
 چرا رانیدی مرا دلبر، ز درگاه؟!  
 چرا از من بریدی، رفتی ناگاه؟!  
 ترا خواهد دل من، خواه‌ناخواه  
 ندارد بیش از این، دل، تابِ آزار  
 گنه دارد دلم، قلبم می‌آزار  
 بیادِ یوانه‌ات، دیوانه‌تر کن  
 بیا و خانه‌ام، ویرانه‌تر کن  
 دلم خواهد در آغوشِ بمیرم  
 بگیری دستم، آرامش بگیرم  
 از این مُردن، نخواهم شد پشیمان  
 که «نادر» بسته با تو عهد و پیمان

## بیمار

به خوابِ دیشبم دیدم تو را خواب  
 که بیماری و رنجوری و بی‌تاب  
 طیبِ دردِ خود، بیمار دیدم  
 به دیده، زندگی را تار دیدم  
 دو چشمِ پُر ز نازت، خسته دیدم  
 چو موی تو دلم، آشفته دیدم  
 بدیدم رنگِ رخسارِ تو را زرد  
 لبانِ تو خموش و ساکت و سرد  
 تو را دیدم، درونِ آتش تب  
 ندیدم خنده را دیگر بر آن لب  
 تو را دیدم، حزین و زار و رنجور  
 دلم دیوانه شد، ناجورِ ناجور  
 نمی‌دیدم که آن لب‌های شیرین  
 بخندد، شاد بینم، یارِ دیرین  
 به دستم موی نرم، ناز کردم  
 به چشمم گریه را آغاز کردم  
 تو بیماری و من، بیمارِ چشم  
 بود دل‌بردن از من، کارِ چشم  
 بترسیدم شوی چون غنچه پَرپر  
 دو چشمم پُر ز آب و دیده شد تر

شدم غمگین، زدم از سینه فریاد  
 به درگاهِ خدای تو زدم داد  
 بگفتم: «ای خدا، دردش به من ده  
 نشیند بر لبِ او باز، خنده  
 تو کن دفعِ بلا از یارِ نازم  
 اگر بی او بمانم، من چه سازم؟!»  
 دعا کردم: «خداوند، شفا ده  
 بت زیبا و شیرینم شود به  
 خداوند، دو چشم کور گردان  
 بلا، اما ز دلبَر دور گردان  
 به جای او تو بستان جانِ ما را  
 پرستم بعد از این، دیگر شما را!»  
 خدا گفت: «خدای تو مگر اوست؟!  
 که جای من گزیدی دلبرت دوست؟!»  
 از آن خوابی که می‌دیدم، پریدم  
 به جانِ تو، ز هستی دل بریدم  
 وصال تو بود، تعبیرِ خوابم  
 جوابم ده، مکن هرگز جوابم!  
 اگر روزی شنیدی «نادر» ت مُرد  
 بدان با خود، غمِ عشقِ تو را بُرد

## پائیز

بهاران بی تو دیگر، مثلِ پائیز  
 برای من بود فصلی غم‌انگیز  
 تو نیستی، من نمی‌دانم کجایم  
 دلم گم کرده‌ام، هم دست و پایم  
 ز دستم رفتی و پرواز کردی  
 سیه‌بختی من، آغاز کردی  
 نبودى تا که دستانِ تو گیرم  
 ز دستِ غم، هوس کردم بمیرم  
 دو چشمت کرده مستم، بُرده هوشم  
 خوشا آید صدای تو به گوشم  
 چو شمعى از غمِ عشق تو سوزم  
 کجائی تا ببینی حال و روزم؟!  
 اگرچه رفتی، کردی، تیره‌روزم  
 تو را من دوست می‌دارم هنوزم  
 گل زیبای باغ و بوستانم!  
 گرفتگی قوم و خویش و دوستانم  
 برفتی از بر و از دل نرفتی  
 نصیب من تو کردی تیره‌بختی  
 به دل مهر تو بی‌اندازه دارم  
 تو را در یاد خود هر لحظه دارم

ز عشقت بارِ غم دارم به دوشم  
نیائی گـر، ز هستی دیده پوشم  
بیا ای مونسِ شب‌های تارم  
به دادم رس، کسی جز تو ندارم  
به هرجائی، تو هستی پرس و جویم  
بـود پیشِ تو بودن آرزویم  
تو را کم دارم و رنجم از آن است  
گمانم وقت مرگم در خزان است  
زیادم بُرده‌ای، ای شاهِ خوبان  
تو را ایزد بود هرجا نگهبان  
تو رفتی «نادر» ت کردی فراموش  
خیال و یاد تو دارم در آغوش



### پدر رفت

اجل آمد، پدر از ما جدا کرد  
 مصیبت آمد و در خانه جا کرد  
 پدر رفت و محبت بُرد با خود  
 نصیب ما غم و رنج و بلا کرد  
 غمی آمد، بزرگ و سخت و سنگین  
 که ما را با یتیمی، آشنا کرد  
 بر رفت و شادمانی رفت با او  
 قیامت، محشری در دل به پا کرد  
 برای شادی و خوشبختی ما  
 مثال شمع شب، خود را فدا کرد  
 محبت، مهربانی، عشق و خوبی  
 وصیت‌های نیکوئی به ما کرد  
 برای ما به درگاه خداوند  
 همیشه در نماز خود، دعا کرد  
 لبش خاموش و چشمش پُر زگریه  
 نگاه او ولی ما را صدا کرد  
 نبود فرصت کنیم با او وداعی  
 فراق او نمی‌دانی چه‌ها کرد!!  
 کنون آن مهربان، در زیر خاک است  
 به دستِ سرنوشت، ما را رها کرد

چه خوش ایامِ خوبی بود با او  
فلک با ما چه کاری ناروا کرد  
کنار ما دگر هرگز نیاید  
زمانه با دل محزون، جفا کرد  
زمانه، قلبِ ما کمتر بیازار  
از این ظلم و ستم باید حیا کرد!  
دلِ ما تنگیِ خوبی‌های او است  
کجا بی او دگر باید صفا کرد؟!  
مگو «نادر» دگر از غصّه و غم  
کنون باید توکل بر خدا کرد

## تبِ عشق

تا که بدیده دیدهام، دو دیده‌ی خُمارِ تو  
 شدم اسیر و عاشقی که جان کند نثارِ تو  
 به هر زمان و هر کجا، به یادِ چشمانِ توام  
 شاد شوم، بینم اگر، چهره‌ی خوش‌نگارِ تو  
 مست شوم اگر کنم به دیده‌ات، دَمی نظر  
 کاش کنی نگه مرا، شوم خراب و خوارِ تو  
 داغ و پُر از تبیم دگر، تبِ قشنگِ عاشقی  
 به آتشم کشیده آن، دو چشمِ پُر شرارِ تو  
 همچو گلِ سرسبیدی، معطر و قشنگ و ناز  
 گاه شوم قناری و گاهی شوم هزارِ تو  
 ز دستِ رنج و غصّه‌ها، مرا رها تو کرده‌ای  
 بـوَد فرشته و پری، گمانم از تبارِ تو  
 تو مثلِ ماهِ آسمان، تو خوب و ناز و مهربان  
 دگر چه گویم، گل من، ز حُسنِ بی‌شمارِ تو؟!  
 شهره‌ی شهر گشته‌ای، میانِ خیلِ عاشقان  
 به جمعِ عاشقانِ تو، من یکی از هزارِ تو  
 به زیرِ سقفِ آسمان، به سرزمینِ بیکی  
 کس نشود دگر چو من، عاشق و بیقرارِ تو  
 شهرِ مقدّسم بـوَد، شهر و دیاری که توئی  
 چرخ زنم چو زائری، همیشه بر مدارِ تو  
 تو در میان و عاشقان، همیشه در طوافِ تو  
 خوشا به حال من، شدم، خادم و پرده‌دارِ تو

وقت مناجات و دعا، به مسجد و به خانقاه  
می‌طلبم وصال تو، ز ربّ و کردگار تو  
کاش دهد اجل مرا، مجالِ هم‌نشینی‌ات  
تا بنشینم به چمن، لحظه‌ای در کنار تو  
کاش شبی به خواب من بیائی و ببینمت  
به من بگوئی شده‌ام، همدم و غمگسار تو  
به جز تو «نادر» از خدا، هیچ طلب نمی‌کند  
کاش شود نصیب من، زندگی در جوار تو

## تنها

شدم تنها، دگر خویشم نمانده  
 به جز یادت کسی پیشم نمانده  
 به جز سودای تو در سر ندارم  
 غمت دارم، غمی دیگر ندارم  
 تو هر لحظه درون قلب مائی  
 به جز تو، دل ندارد آشنائی  
 خوش آن خلوت، که باشی هم نشینم  
 کسی جز تو، نباشد، نازنینم  
 ترا خواهم کنار خود بینم  
 تو کی آئی، بگو تا کی نشینم؟!  
 خوشا آن دم نشینم رو برویت  
 بخندی و کشم دستی به مویت  
 ز عشقت، جان من، دیگر چنانم  
 که دیگر داده‌ام از کفِ عنانم  
 غم عشقت به قلب من، نهان است  
 من این غم از تو دارم، ارمغان است  
 شدم پیر از غمت، فرصت ندارم  
 خیالی خوش، به جز وصلت ندارم  
 تو بردی عقل و دل، تاب و توانم  
 شدم پیرت، بیا و کن جوانم

به هر جائی به دنبال دوانم  
 ز عشقت چشم پوشی، چون توانم؟!  
 نمانده عقل و هوشی از برایم  
 شده غُربت سَرا، بی تو سَرایم  
 کجا پیدا کنم کس چون تو باشد؟!  
 بخندد، کوه غم از هم بپاشد؟!  
 تکامل می پذیرد با تو هستی  
 بیا و این دلم کن سرپرستی  
 بیا و یادِ من دِه شور و مستی  
 که نیمی از وجودِ من تو هستی  
 تو از حالِ دلِ «نادر» چه دانی؟!  
 خبر داری ز اشکم در نهانی؟!

## تنهای تنها

ز تو دورم، شدم تنهای تنها  
 مرا از پا فکنده بی تو غم‌ها  
 تو رفتی و من عاشق، همچنانم  
 پریشان‌زلفِ خود بنگر، چو آنم  
 تو رفتی و شدم تنها و غمگین  
 گلویم را گرفته، بغض سنگین  
 مرا با تو، خدایم آشنا کرد  
 ولی قسمت، نمی‌دانی چه‌ها کرد!  
 تو رفتی و سیه دیدم زمانه  
 گُلِ غم در دلِ من زد جوانه  
 خرامان رفتی و دل زیرِ پایت  
 دلِ تنگم، خرابِ خنده‌هایت  
 دو چشمِ تر، دلی پُر غصّه دارم  
 به دل، صدها حدیث و قصّه دارم  
 تو رفتی، چون نی‌نالان، حزینم  
 کسی جز تو نمی‌خواهم ببینم  
 گذشت از آن جدائی، چند ماهی  
 نبود همدم مرا، جز اشک و آهی  
 کنار خاطرات، گریه کردم  
 به کنجی رفته از دل، ناله کردم

نبودى و نمى دیدى چه کردم!  
 ز دستِ غم، گریبان پاره کردم  
 نبودى تو، دلم از غصّه پُر بود  
 امیدم، دیدنت، بار دگر بود  
 غمت دارم، غمى جز این ندارم  
 غم تو، مى‌کند آخر، مزارم  
 مکن دل‌خوش به مرگم، گلعذارم  
 تو را و عشقِ تو، در سینه دارم  
 ندارم کس بپرسد حالِ زارم  
 ندارد ارزشى دار و ندارم  
 تو را دیگر کنارِ خود ندارم  
 نخواهم بى تو دنیا، ای نگارم  
 صفا بى تو ندارد باغ و بیشه  
 دلِ «نادر» شده، چون خُرده شیشه



### تو خورشیدی

به چشمِ من، تو ماهی، آفتابی  
 تو شورِ این دلِ پرتابی  
 تو خورشیدی و نورِ دیدگانم  
 تو مهتابی به سقف آسمانم  
 تو اختر، تو ستاره‌ای فروزان  
 به پایت تا سحر، من شمعِ سوزان  
 جمالت، هم‌چو ماه و رنگِ مهتاب  
 برای تو، دلم غمگین و بی‌تاب  
 از آن روزی که دیدم روی ماهت  
 شدم دیوانه‌ی چشمِ سیاهت  
 ندیدم روی ماهت چند روزی  
 نبودى تا به چشمم، دیده دوزی  
 غمِ هجران، خدایم کرد روزی!!  
 ندا آمد که تو باید بسوزی  
 اگرچه دارم از تو اشک و آهم  
 بهشت را بی حضورِ تو نخواهم  
 تو زیبائی، تو مهتابم، تو ماهم  
 به جای حوریِ جتّت، تو خواهم  
 چه کردی، کرده‌ای من را پریشان؟!  
 گریزان کردی از من، قوم و خویشان

دلی دیوانه و سرمست دارم  
غم شیرینِ عشقت، دوست دارم  
به تابستان، تو را چون سایه خواهم  
زمستان، گرمیِ دستت، پناهم  
بیا تا روی ماهت را ببینم  
توئی دیگر کنون، ایمان و دینم  
نمی‌پرسی ز «نادر»، ای دریغا  
درونِ دل، هیاهو هست و غوغا

## ثبِت نام در جهنّم

گیسوانِ نـرمِ تـو، ابریشم است  
 کافرم کردی و عشقت، کیشم است  
 بانگاه و ناز، رام کرده‌ای  
 در جهنّم، ثبِتِ نامم کرده‌ای!  
 دستِ تو، تقدیرِ من، خوشخطِ نوشت  
 عشقِ تو، شد قسمتم، شد سرنوشت  
 صبح و ظهر و عصر و مغرب، شامگاه  
 می‌شوم دلتنگ آن چشم و نگاه  
 بی تو غم می‌آید و در می‌زند  
 خنده از لب، ناگهان پَر می‌زند  
 بی تو مفهومی ندارد زندگی  
 بی تو اشکِ من در آرد زندگی  
 هرچه گویم از غمت، دانم کم است  
 از تو گوگفتن، بر دلِ من مَرهم است  
 دیدنِ هر لحظه‌ات، ما را خوش است  
 از فراقِ روی تو، دل ناخوش است  
 سوزشی دارم ز عشقت در تنم  
 آتشی افکنده‌ای در خرمم  
 ای پرستارِ دلم، من ناخوشم  
 عاقبت از دست تو خود را گُشم  
 گشته «نادر»، در ره تو، جان‌نثار  
 دیگر از عاشق چه خواهی، گل‌عذار؟!

## جمعِ مستان

شبی رفتم به بزمِ جمعِ مستان  
 میانِ عاشقان، باد به دستان  
 شدم مست از شرابِ دستِ ساقی  
 نماند چیزی دگر از غصّه باقی  
 بدیدم عالمی خوش‌تر ز دنیا  
 بدیدم زهره و پروین، ثریّا  
 در آن مستی، جمالت جلوه‌گر شد  
 دل دیوانه‌ام، دیوانه‌تر شد  
 در آن محفل، پیایِ می زدم من  
 ز دوری تو دلبر، نمی زدم من  
 نپرس از من چرا، بهر چه مستی؟!  
 گناه من بود زی‌باپرستی  
 مرا با نازِ چشمت، مست کردی  
 تو دشمن، پیش چشمم، دوست کردی  
 دلم بردی، سراپا عشوه و ناز  
 دوباره زندگی شد با تو آغاز  
 کجائی تا به قربان تو گردم؟!  
 بلاگردانِ چشمان تو گردم؟!  
 اگر آئی نشینی در کنارم  
 نگره از دیدگانت بر ندارم

بیا پیشم، کنم رویت تماشا  
 نخواهم زندگانی، بی تو حاشا  
 بیا گیرم دمی، دستت به دستم  
 تو هستی منی تا زنده هستم  
 تو خورشیدی، تو نور چشم مائی  
 تو معبودی، بتی، همچون خدائی  
 عزیزم، نازنینم، دیدگانم  
 به عشقِ توست که می خواهم بمانم  
 ز بس خوبی، مرا کردی تو شیدا  
 کجا دیگر کنم، کس چون تو پیدا؟!  
 دلِ دلوایسم در اضطراب است  
 ز تو دوری برای من عذاب است  
 فقط نام تو آرام بر زبانم  
 نباشی، من نخواهم زنده مانم  
 مرا روزی کند عشقِ تو خاموش  
 اگر مُردم، مکن «نادر»، فراموش

## چشم به راه

نگاهم چون تو زیبا، کس ندیده  
 خدا زیبا دو چشمت را کشیده  
 چو کردی روی شانه، مو پریشان  
 دلم گفتا به من: «می خواهم ایشان»  
 دلم تقدیم تو کردم دودستی  
 به تو گفتم: «گلم، عشقم تو هستی»  
 از آن روزی که با من عهد بستی  
 تو تنها دلخوشی این دل هستی  
 به روی شانهای من سر نهادی  
 تو کردی قسمت من شور و شادی  
 ولی ناگاه ز دست من رمیدی  
 نگفتی نازنین، از من چه دیدی؟!  
 از آن روزی شکستی عهد و پیمان  
 شکستی دل، ندارد بی تو درمان  
 دلم را فرش پاکردی گذشتی  
 خیال آسوده رفتی و نشستی  
 اگرچه کرده ای عهدت فراموش  
 نشد عشق تو در این سینه خاموش  
 رخت زیبا، رخ من رنگ پریده  
 دو چشم من به راهت نور دیده  
 نشینم با غمت در خلوت خویش  
 ندارم جز وصالت آرزو بیش

ندارم تابِ هجرانِ تو دیگر  
بیا و حال و روزم را تو بنگر  
چه کردم من که میخواهی بمیرم؟!  
صدایم زن، که جانی تازه گیرم  
صدایم کن، صدایم کن، گلِ ناز  
صدایت خوشتر از هر ساز و آواز  
بیا یک دم به فریاد دلم رس  
که من جز تو ندارم دیگر هیچکس  
فدایت می‌شوم، ای جانِ جانان  
تو را خواهد دلم، شیرین‌تر از جان  
بمانم منتظر صد سالِ دیگر  
که شاید بینمت، یارِ فسوَنگر  
ز «نادر» کی توگیری، رنج و غم را؟!  
بخشکانی دو چشمِ پُر ز نَم را

### چه کردم؟!؟

دو چشم تو، کلیدِ مشکلِ من  
 تو را خواهد همیشه، این دلِ من  
 چه کردی این دلم، دیوانه‌ات شد؟!  
 اسیر دام و تور و دانه‌ات شد؟!  
 چه کردم عاشقم کردی گل من؟!  
 شدی هم سوسن و هم سنبلِ من  
 دو چشم نرگسات، خورشیدِ سوزان  
 به قلبم عشق تو دائم فروزان  
 امید و دلخوشی‌هایم تو هستی  
 دو چشم‌ت می‌برد من را به مستی  
 دلِ تنگم، فقط اندازه‌ی تو  
 امیدی تو، حیاتِ تازه‌ای تو  
 تو طنّازی و زی‌با، گل‌گذاری  
 نهم دل پیش پا تا پاگذاری  
 همیشه یادِ تو دارم در آغوش  
 نه پندی و نه اندرزی دهم گوش  
 هنوز هم جای پایت روی قالیست  
 به هر جا می‌روم، جای تو خالیست  
 شده کارِ دلِ من، ناله کردن  
 شبانه با خیالت گریه کردن



چه شب‌هائی که با یاد تو خفتم  
ز دریای غمم با کس نگفتم  
دلم از عشقِ تو بیمار بینم  
گلِ گلشن به چشم خار بینم  
مرا دیگر نمانده تابِ دوری  
ز یادم رفته معنای صبوری  
چه می‌شد پیش من هر لحظه باشی؟!  
به دستم خاتم و فیروزه باشی؟!  
به لوحِ خاطر، یادِ تو باقی‌ست  
انیسِ من شراب و جام و ساقی‌ست  
دگر باز آ که بی‌تابِ تو هستم  
پریده‌خواب و بی‌خواب تو هستم  
بیا پیشم، شفا ده درد ما را  
بگوین با «نادر» مجنون، مدارا

### چه کنم؟! چه کنم!؟

غمِ دوریِ تو افتاده به جانم، چه کنم؟!  
 بی تو با این غم و این اشکِ نهانم چه کنم؟!  
 خوابم آن است که در خواب، بینم رخ تو  
 بروم خواب و نیائی تو به خوابم، چه کنم؟!  
 عشق تو، شادی و شور و شمعِ زندگی ام  
 نشوم عاشقِ تو، گر همه عمرم، چه کنم؟!  
 پرسد از من، دلِ من، آدرسِ چشمانِ تو را  
 بی تو با این دل دیوانه، چه سازم، چه کنم؟!  
 لحظه ای نیست که از یادِ بزمِ خاطره ات  
 گر فراموش کنی خاطره هایم، چه کنم؟!  
 ترسم آن است که از یادِ بَری نام مرا  
 بگذری و نکنی نیم نگاهم، چه کنم؟!  
 گر فراموش کنی و بَری از یاد، مرا  
 بی تو با رنج و غم و غصّه و آهم، چه کنم؟!  
 درسِ عشقم که نگاهِ تو بیا موخت به من  
 نتوانم که کنم «پاس» و «بیفتم»، چه کنم؟!  
 کاش باشی به کنارم تک و تنها، گلِ من  
 بی تو با این همه آدم، چه غریبم، چه کنم؟!  
 تو مکن ظلم و بیا، باز بینم نگهت  
 بی تو با این دل بشکسته ی مظلوم، چه کنم؟!  
 دیدنِ رویِ تو دارو و شفای دلِ من  
 قطعِ دارو کنی از حالِ خرابم، چه کنم!؟

ترسم این است که روزی ز من آزرده شوی  
گر کنی اخم و کنی خانه خرابم، چه کنم؟!  
گر کنی عزم سفر یا بروی شهر دگر  
این دل در به در و بی سر و پایم چه کنم؟!  
ترسی از مرگ ندارم، به خدای تو، ولی  
اگر از دوری تو، بی تو بمیرم چه کنم؟!  
عاشقی جرم و گناه است در این دوره، گلم  
عاشق روی توام، بارِ گناهم چه کنم؟!  
همه خوانند به جز تو، غزل و شعر مرا  
بی تو ای بی خبر از درد درونم، چه کنم؟!  
وقت جان دادن و رفتن به سرای ابدی  
جای اشهد به لبم نام تو آرم، چه کنم؟!  
آخرین وصیت «نادر»، طلبِ روی تو شد  
غم نادیدنِ تو، وقت وداعم، چه کنم؟

## حاجی فیروز

نمی‌شناسی مرا؟! من حاج فیروز  
 زمان خنده‌ی من، عید نوروز  
 لباسم، رنگ شادی، رنگ خون است  
 اگرچه از دلم، شادی برون است  
 برقصم با دلی که پُر ز خون است  
 غم من، لحظه لحظه در فزون است  
 رُخم هم رنگ شب، بختم سیاه است  
 برایم شور و شادی، یک گناه است  
 خودم دانم که پُر از عیب و نقصم  
 ولی مجبورم و باید برقصم!  
 به روی مدرکم، بنوشته لیسانس  
 خوشی هرگز ندیدم، قدر یک سانس  
 کشیدم روز و شب‌های بسی رنج  
 نشد قسمت مرا، سرسوزنی گنج  
 ز گردون، قسمتم شد، روسیاهی  
 نداری، بی‌کسی و بی‌پناهی  
 نشد پیدا کنم یک کارِ بهتر  
 چه حاصل از کتاب و درس و دفتر  
 دهم خرجِ برادر، هم سه خواهر  
 پدر مُرده، دو هفته بعدِ مادر

به لب، لبـخندِ لبـهایم دروغـین  
 بیا در خانه‌ام، غم‌های من بین  
 زنم بر طبلِ بی‌عاری همیشه  
 دلی دارم غمین و مثل شیشه  
 بخندم تا بخندید بر زمانه  
 کنم سوی شما، شادی روانه  
 دهم مژده به مردم که بهار است  
 دگر وقت صفا در سبزه‌زار است  
 شکوفه، غنچه و گل، سر برآرد  
 طبیعت، سبز و رنگی تازه دارد  
 مبارک بر شما، این جشنِ پیروز  
 همان رسم کهن، دیروز و امروز  
 خداوندم دهد، کام شما را  
 خود او پُر کند، جامِ شما را  
 خدایا سال خوبی، از تو خواهیم  
 به داد ما برس، ما پُر ز آهیم  
 به لطف خود عطا کن، آنچه خواهیم  
 اگر از تو نخواهیم، از که خواهیم؟!  
 کند «نادر» دعائی از ته دل  
 غم و اندوه، دلها را کند ول!

### حادثه

چشم بستم، تا که گفتم: «یک، دو، سه»  
 رفتی و من ماندم و آن حادثه!  
 تا گشودم چشم، دیدم رفته‌ای  
 ه‌چو ره‌زن، دین و دل را بُرده‌ای  
 دل بدیدم زیر پای تو شکست  
 غم بیامد در دل تنگم نشست  
 رفتی و زان‌پس رفیقم، غصّه شد  
 عشق تو، عین دروغ و قصّه شد  
 چون دل دیوانه دیدم پَرپر است  
 با خودم گفتم که مُردن بهتر است  
 خوابِ خوش از دیدگانم رفته است  
 از کنارم، مهربانم رفته است  
 رفتی و من ماندم و یک کوله‌بار  
 پُر ز اندوه و غمِ این روزگار  
 شد سیه بی تو به چشمم روزگار  
 از تو مانده رنج و دردی یادگار  
 رفتی و من در پی تو در به در  
 روزگارم بی تو شد دیگر هدر  
 شد ز دستِ چشم تو، عالم خراب  
 می‌روم بی تو، ولی سوی سراب

خنده از یـادِ لبـانم رفته است  
 مونس و آرام جانم رفته است  
 عاقبت ما را کُشد، دوری ز تو  
 ماهِ من، کی می‌رسد، نوری ز تو؟!  
 بُرده‌ای دل از من و عـقل از سـرم  
 گوچه سازم با غم و چشمِ ترم؟!  
 تا که هستم، من به عشقت زنده‌ام  
 تو نشاط و شور و عشق و خنده‌ام  
 در جهانِ من، کسی مثلِ تو نیست  
 نمره‌ی دل‌بردن و نیازِ تو بیست!  
 سایه‌ات خواهم که باشد بر سرم  
 پُر شده از غصّه‌ات، دَور و بَرم  
 عاشق و دیوانه‌ام، دل ناخوش است  
 چشمِ زیبایت، چرا عاشق‌کش است؟!  
 من گلایه از دو چشم‌ت کی کنم؟!  
 چاره‌ی این عاشقی، با می‌کنم  
 می‌کشم رنجِ فراقِ روز و شب  
 عشقِ تو «نادر» رسانده جان به لب

## حبّهی قند

فکندی قلبِ من در دام و در بند  
 دلم دیوانه کردی، نشنود پند  
 توئی شیرین‌کنِ این زندگانی  
 مثالِ توت و خرما، حبّهی قند  
 دل چون شیشه‌ی من را خدا داد  
 تو بُردی با نگاه و ناز و ترفند  
 تو استادِ تمامِ دلبهرانی  
 دلم را بُرده‌ای، شیرینِ دلبند  
 تمامِ حُسنِ خوبان، در تو جمع است  
 تو زیبا و خردمند و هنرمند  
 مرا محزون، پریشان خواهی ای گل  
 بگو ای نازنین، بهر چه؟! تا چند؟!  
 بیا تا باینمت از پای تا سر  
 مرا کن تا ابد، مسرور و خرسند  
 دلم خواهد که بردارم به خلوت  
 ز روی ماهِ زیبای تو روبند  
 نگه بر آب و بلبل، غماز و اردک  
 صفا دارد کنار تو به «دربند»!  
 خوش آن لحظه که یارم گردی و من  
 بیاویزم گلویت را گلوبند!



بـداری گـر در یـغ، چـشـمانـت از مـن  
شـود چـشـم تـرم، چـون رـودِ اَروـند  
دَلِ مـن بـسـتـه بـا چـشـمِ تـو مـیـثـاق  
هـمـی مـانـم بـه پـیـمانِ تـو پـابـند  
دو چـشـمِ تـو، بـرای مـن مـقـدّـس  
خـورم ز یـن پـس، بـه چـشـمانِ سـوگـند  
تـو را، در خـوابِ خـوش، خـواهم بـیـنـم  
بـه و قت نـاز کـردن، گـاهِ لـبـخـند  
مـرا د یـگـر، مـیـازار و مـگـریـان  
کـه «نـادر» از هـمه، بـهـرِ تـو دَل کـند

### خدا حافظ

دلبرم آمد کنار من نشست  
 دست من بگرفت میان هر دو دست  
 ماهرانه باکمند موی زیبا و بلند  
 دست و پای این دل دیوانه بست  
 خیره شد چند لحظه‌ای در چشم من  
 تا کند من را چو چشمش مست مست  
 از مژه، تیری بزد بر قلب من  
 مثل تیراندازِ ماهر، چیره دست  
 بال پروازِ مرا، از تَه برید  
 کی توان بی بال و پر از لانه جَست؟!  
 وَه چه آسان دل رُبود از دست من!!  
 گفتمش: «ای مـرحـبـا، ای نـازِ شـست»  
 اختیارِ دل ز دست من گرفت  
 شد اسیرش این دل زیباپرست  
 چون خیالش تخت شد من عاشقم  
 گفتم: «خدا حافظ دگر!!»، قلبم شکست  
 رفتم و بر در زدم تا بینمش  
 در گشود و چون مرا دید، در بست  
 کاش می‌شد بینم و پرسم ز او  
 رشته‌ی الفت، چرا از هم گسست؟!

میفرستم لعن و نفرین روز و شب  
 بر خود و بر این دل و این دهر پست  
 می‌کنم بایاد اوسر، لحظه‌ها  
 این دلم از غصّه‌اش، یکدم نرسد  
 بیوفادلبر، ز دل هرگز نرفت  
 گرچه عمر من گذشت از مرز شصت  
 من گذشتم بهر او از آبرو  
 مثل من آیا دگر دیوانه هست؟؟!  
 مَر خدا برهانم از دست عشق  
 آنکه تقدیرم نوشت، روزِ اَلست  
 گرچه «نادر» موی سر کرده سپید  
 در میان عاشقان، عاشقتر است

### خدا حافظ برای همیشه

تو رفتی از برِ من، بی خبر، بی هیچ وداعی  
 برایم، بی وفایم، بی وفائی، شد تداعی  
 به وقتِ رفتنت گفتم: «خدا حافظ نگارا»  
 بر رفتی و ندادی پاسخی، آن لحظه ما را  
 جواب هر سلام و هر وداعی، بر تو فرض است  
 اگر پاسخ ندادی، چون نمازی، بر تو قرض است  
 جوابِ مهربانی، گر بدانی، مهربانی ست  
 خدا حافظ، اگر چه تلخ، کلامی آسمانی ست  
 بدین معنی: «خدا باشد وجودت را نگهدار»  
 ترا هرگز نبینم نازنینِ من، گرفتار  
 برو ای گل، سپارم دست تو در دستِ دادار  
 قیامت می کنم با قلب سنگت، با تو دیدار!  
 برو، دانم کنی روزی مرا در خلوت یاد  
 نمی خواهم تو را آن لحظه ها، غمگین و ناشاد  
 تمام خاطراتِ تو، برای من مقدّس  
 برایم همچنان، مثل بتی تو، پاک و اقدس  
 نمی دانم چه کردم یا چه دیدی از من ای یار!  
 گمانم تو نهادی قلب عاشق بر سرِ کار!!  
 برو هر جا که هستی، چون گذشته، دارم دوست  
 خدا یارت، نگهدارت، که دانم بهترین اوست  
 حلال می کنم، گر چه دل از دستم ربودی  
 زمانی آرزوی این دلِ «نادر» تو بودی

## خسته از دهر

از این عاشق، خبر داری خدایا؟!  
 به یاد می‌آوری من را تو آیا؟!  
 کنی رفتار با من، چون تبه‌کار  
 فقط هستم به تو، مرگی بده‌کار  
 ولی چرخ‌کنده‌ی این چرخ دوار  
 هزاران آرزو، هستم طلب‌کار  
 فلک دارد سرِ ناسازگاری  
 عجب بختِ سیاه و روزگاری!!  
 دل دیوانه از دلبر جدا است  
 نمی‌دانم عزیزِ دل کجا است!  
 امید و آرزوی دل، همین بود  
 که غم‌خوارِ دلم، آن مه‌جین بود  
 بده آنچه طلب دارم من از تو  
 نمی‌خواهم به‌جز یارم من از تو  
 فتاد از چشمِ من این زندگانی  
 شده کمیاب و نادر مهربانی  
 شدم گریانِ چو طفلانِ دبستان  
 نخواهم زندگی، از من تو بستان  
 نمی‌خواهم دهم دیگر ادامه  
 شدم خسته از این دهر و زمانه  
 دلِ «نادر» از این هستی، هراسان  
 برای من شده، مُردن، چه آسان!!

## خوابِ دلبر

به یادِ او، شبی در خواب رفتم  
 به پیشش با دلی بی تاب رفتم  
 بدیدم خوابِ او، ای خوش به حال  
 بدیدم دلبرِ خوش خط و خال  
 کنار من، سرش بر شانهم بود  
 صدای خنده اش، در خانه ام بود  
 عزیزِ من، چه زیبا ناز می کرد!  
 دلم تا کـه هـکـشان، پرواز می کرد  
 بدیدم خوابِ او، خوابِ خوشی بود  
 غم و غصّه به حالِ خودگشی بود  
 ز بختِ بد، پرید از دیده خوابم  
 نیامد چهره اش، دیگر به خوابم  
 شدم بیدار و حسرت در دلم ماند  
 غمی آمد، خوشی را از دلم راند  
 دوباره چشم خود بستم، بخوابم  
 غمی آمد به چشمِ پُر ز آبم  
 ز خوابم رفته او، حال گرفته  
 خوشی از من در این عالم گرفته  
 کنون روزم سیه، همچون شبِ اوست  
 شرابِ ساغر، رنگ لب اوست

مـنـم صـیـدِ هـمـان صـیـادِ رـفـتـه  
 سـیـه بـی او شـده هـر رـوزِ هـفـتـه  
 خـوشا بـارِ دـگـر، آن خـواب، بـیـنـم  
 بـه خـوابِ خـوش، بـیـنـم مـه جـیـنـم  
 خـدایـا، کـاش، خـوابِ آخـرم بـود  
 کـه دلبـر تا هـمـیـشـه در بـرم بـود  
 نـبـاشـد هـیـچ گـلی، هـمـچـون گـلِ مـن  
 اگـر چـه خـواهدم دـلـخـون، گـلِ مـن  
 مـرا آن خـوابِ خـوش، دائـم بـه یـاد اسـت  
 غـم دـورِی ز او، خـیـلی زیـاد اسـت!!  
 از آن تـر سـم دگـر رـویـش نـبـیـنـم  
 بـمـانـد مُـهـرِ عـشـقش بـر جـیـنـم  
 چـو مـرغـی سـر بُـرـیـده، مـی زـنـم پـر  
 بـرای دـیـدنـش، هـرجـا کِشـم سـر  
 غـمِ اـیـن عـاشـقـی را بـا کـه گـویـم؟!  
 اگـر آید دگـر از غـم چـه گـویـم؟!  
 خـدایـا، ریشـه کـن کـن، بـیـوفـائی  
 تـحـمـل چـون کـند «نـادر»، جـدائـی؟!

## خواب دیدم

شبی خفتم، دمی خواب تو دیدم  
 دل دیوانه بی تاب تو دیدم  
 ترا دیدم چه زیبا خفته بودی  
 شادی بیدار، کمی اشفته بودی  
 کنارم، مهربان، بنشسته بودی  
 دل و دسستم، به مویت، بسته بودی  
 تو مسرور و دل دیوانه در بند  
 نشسته روی لب‌های تو لب‌خند  
 گل پیراهنت، خوشبوتر از عود  
 خوشی، آنجا کنار دست من بود  
 کمند موی تو در دست من بود  
 ولی افسوس که رفتی، نازنین، زود!  
 شدم ناگه، ز خواب خویش بیدار  
 ز بیداری شدم بیزار بیزار  
 از آن خواب خوش و شیرین پریدم  
 از این دنیا، از این هستی، بُریدم  
 کنون بیدارم و خوابم پریده  
 ترا خواهم کنارم، نور دیده  
 چه خوابی دیدمت آن شب!! نبود  
 ترا دیدم گلم، اما چه سودی؟!



نبودِ پیشِ من، دنیا قفس بود  
 ترادیدن، مرا، یک لحظه بس بود  
 نبودِ من ز غم، بیمار گشتم  
 ز ماندن، زندگی، بیزار گشتم  
 فغان از سینه و قلبم برآمد  
 خوشی‌های دلم، بی تو سرآمد  
 دلِ دیوانه‌ام، بیداد می‌کرد  
 لبان بسته‌ام فریاد می‌کرد  
 به دل گفتم که: «می‌خواهم بمیری!»  
 بهانه تا دگر از من نگیری  
 چرا دیوانه‌دل، در انتظاری؟!  
 چه سودی می‌بری زین آه و زاری؟!  
 شدی عاشق به روی گل‌عداری  
 نداری جز نگاهش، انتظاری!  
 دلم گفتم: «اگر خواهی بمیرم!»  
 دعا کن دردِ بی‌درمان بگیرم  
 تو که بینی به عشقِ او اسیرم  
 دعا کن با غم عشقش بمیرم!  
 ز اندوه دلِ خود، زار گشتم  
 چو دیدم ماتمِ دل، خوار گشتم  
 سرازیر، اشک چشمانم چو رودی  
 خوشا بینم تو را دلبر، به زودی  
 قد و بالای زیبای تو، رعنا  
 ندارد عشق و هستی بی تو معنا  
 دلِ «نادر» به جز تو کس نخواهد  
 کسی جز تو غم و رنجم نکاهد

## خوش نگار

تو زیـبائی، گـلِ نیـلوفری تو  
 چه آسان، با نگاهت، دل بـری تو!  
 دلم بـردی، قشـنگِ خـوش نگارم  
 شـدم بـیدل دگر، مـن دل نـدارم  
 تو زیـبا کرده ای این چرخ هستی  
 دلم دارد ز چشـمانِ تو، مـستی  
 نـگاهِ تو پُر از پاکی و عصمت  
 خـدای مـن کـند و صل تو قـسمت  
 عـجب بـر قـامت و حُـسنِ جـمالت  
 کـدامـین کـس دگر دارد کـمالت؟!  
 عـزیز و نـازنین، آرامِ جـانی  
 بـرای مـن تو دنیائی، جـهانی  
 چـه مـی شـد لـحظه ای، ای نـازنین یار؟!  
 گـذارم سـر بـه دامنِ تو یک بار؟!  
 اگـر چـه با جـفا کـردی تو پـیرم  
 نـمی خواهـم دل از تو پـس بـگیرم  
 سـحر نـزدیک و گـویا و قـتِ خـواب است  
 کـنارم یـاد تو، در رخت خواب است  
 اگـر چـه رـفتی و بـا مـن شـدی بـد  
 خـدا عـمرت دـهد، بـیشتر ز یکـصد  
 ز یـادم بـر، بـرو جـانت سـلامت  
 مـکن «نـادر» ولی هـر گز مـلامت

## دردِ بی‌درمان عشق

ای که رفتی و شکستی بی‌خبر پیمانِ عشق  
 درد دارم، درد دارم، دردِ بی‌درمان عشق  
 رفته‌ای و من به دامِ تو گرفتارم هنوز  
 هر شبی باشد غمِ تو، میهمانم تا به روز  
 تا تو رفتی، نازنینم، شادی از من دور شد  
 آنقدر بگریستم، چشمان من کم نور شد  
 عشق تو پیرم نمود و پشتم از غم کرده خم  
 کاش می‌مُردم به این زودی، ندارم تابِ غم  
 من مصیبت‌ها کشم از دستِ چشمِ نازِ تو  
 با کسی هرگز نگویم، تا که هستم، رازِ تو  
 چشمِ پُر بارانِ من، چون چشمه‌ی جوشان شده  
 عاشقِ تو همنشینِ جمعِ می‌نوشان شده  
 پیشه‌ی تو بی‌خیالی، کار من هر دم خیال  
 زندگی ارزش ندارد بی تو حتی یک ریال!  
 قاتلِ این قلبِ عاشق، آن دو چشمِ مستِ توست  
 کی توان دیگر دو چشمِ ناز، چون چشمِ تو جُست؟  
 ظرفیت تکمیل و قلبم پُر ز رنج و غصّه است  
 گرچه پنداری که عشق و عاشقی، یک قصّه است!  
 من گلایه هیچ ندارم از خدایم، از کسی  
 لیک دارم شکوه‌ها از چشمِ زیبایت بسی

من سرودم شعری از عشقِ تو و چشمِ ترم  
از جفای تو، که رفتی و نماندی در بَرم  
روزی از دنیا روم، شـعرم بـماند یادگار  
تو بـمانی و سعادت در کنارت ماندگار  
ای خوشا آرد نسیم تا خانه‌ی من بوی تو  
رنجِ عاشق کم نگردد، تا که بیند روی تو  
این دل دیوانه دائم، بیقرار چشمِ توست  
غصّه‌های قلبِ «نادر»، یادگارِ چشمِ توست

## دردِ دوری

سفر رفتی و رفت شادی ز پیشم  
 غمت آید، زنده هر لحظه نیشم  
 شدم بی‌یکس‌ترین، تنهای عالم  
 غمِ دوری ز تو، بگرفته عالم  
 تمام شهر، بی تو رنگ غم شد  
 ز عمرم، بیست سالی، بی تو کم شد  
 نشد دیده، ز دیدارِ رُخت سیر  
 شدم از حسرتِ دیدارِ تو پیر  
 نویسم شعر و می‌گیرد دو چشمم  
 ز ظلمِ این زمانه پُر ز خشمم  
 به روی گونه‌هایم، اشکِ سرد است  
 حبابِ اشکِ چشمم، پُر ز درد است  
 چه آسان می‌رود، ایامِ شادی  
 به سرعت، بهتر از هر برق و بادی  
 نگه چون می‌کنم جای تو خالی  
 شوم بی تو پُر از افسرده‌حالی  
 کنارم نیست کسی، اشکم کند پاک  
 دلم خواهد، کمی ریزم، به سر خاک  
 ندارم دوست دنیایت، خدایا!  
 کنی این‌گونه قسمت، غصّه آیا؟؟!!  
 خداوند، دلِ تنگم بیخشا  
 که کردم شعر خود این‌گونه انشا  
 دلِ «نادر» غمین و پُر ز حرف است  
 غمِ عشق داغ و عمرم، مثل برف است

## دردِ سر

کرده دل من را دچارِ دردِ سر  
 آرزوی دل بود، دلبر به بر  
 دردسرهایی دل من لاعلاج  
 من به عزرائیل دهم هرروزه باج  
 چون نمی‌خواهم بمیرم تا که باز  
 لحظه‌ای بینم رخ آن سروِ ناز  
 رنگ موهایی بلندش، رنگ شب  
 جان من آن دلبر آورده به لب  
 محرم اسرار و همرازِ دلم  
 رنگ غم بی او گرفته منزل  
 مثلِ ابیری پُر ز باران می‌شوم  
 بی‌اراده دیده‌گیران می‌شوم  
 در دلم دارم غمی، دورم ز یار  
 در نگاهم روز روشن، شامِ تار  
 آسمان، بارانی و پُر از مه است  
 در کنار او فقط، حالم به است  
 گرچه رفت و از برم یکباره جست  
 خاکِ پایش سُرْمه‌ی چشم من است  
 دور از او، غمگین، پیریشانِ خاطر  
 بهر جان‌بازی به راهش حاضرم

می‌دهم آخر به پای او سرم  
 کاش بـیند لحظه‌ای چشمِ تـرم  
 دل همیشه بـر درِ او، سـائل است  
 ز نـدگی، دریا و دلبـر ساحل است  
 در فـراقش، آه و نـاله، کـار و بار  
 در دلم غـم مـیهمان، در سینه نـار  
 هر کـسی را با کـسی دیدم رفیق  
 غـم هـمیشه با دلم، یـارِ شـفیع  
 پُر ز غـصّه گـشته این دیوانه‌دل  
 مـی‌کند یـاد از مـی و مـیخانه، دل  
 آمـد و رفت از بـرم یـارم، چه زود!!  
 آرزویم، وصال او، اما چه سود؟!  
 دوری و دوستی، مـرا از پا فـکند  
 غـصّه‌ی دوری، خـدایا تا به چـند؟!  
 کاش بـینم قـامتش، بارِ دگر  
 تا ببوسم چشم او با چشمِ تـر  
 ای خـدا کـاری کـن او آید ز در  
 یـا خـیال او شود بیرون ز سر  
 شـور و شـادی از دلِ «نادر» رمید  
 پـیری آمـد، وقتِ رفتن سر رسید

### در قلبِ منی

به لبخندی دلم بردی، در آنی  
 دلم بشکاف، تا بینی در آنی  
 زدی لبخندی و کردی نگاهم  
 شدی زان پس، امید و تکیه گاهم  
 شدم دیوانه از طرزِ نگاهت  
 بلرزیدم چو دیدم روی ماهت  
 درونِ دل، به عشقت شد گلستان  
 نمی آئی اگر، جانم تو بستان  
 نباشد بی تو زیبا باغ فردوس  
 شده بی تو جهان، بی معنی و لوث  
 خمِ ابروی چشمت، قبله گاهم  
 به دنبالِ تو می گردد نگاهم  
 تو لیلی و منم دیوانه‌ی تو  
 کنون شد کعبه‌ی من، خانه‌ی تو  
 همه عهد و قرارِ خود شکستم  
 که بندم با تو پیمانی که بستم  
 زیادت بردی آن عهده‌ی که گفתי  
 گرفتی خوابِ من، آسوده خفتی  
 چو مهمانی، درونِ دل نشستی  
 غرور من به ناز خود شکستی  
 به خوابم آمدی، ننشسته رفتی  
 دل مشتاقِ من، بشکسته رفتی



نشستی در دلم، تا روزِ مردن  
 نشانِ من تو دادی غصّه خوردن  
 گرفتی از لبانِ من تو لبخند  
 شدم دیوانه‌ای که نشنود پند  
 اسیرم کرده‌ای، اینک به دادم  
 بیا تا زندگی گردد به کامم  
 خُمارت می‌شوم وقتی نباشی  
 ز دیوارِ دلم، غم کی تراشی؟!  
 همیشه، هر کجا، در قلبِ مائی  
 بگو، کی، در کجا، رخ می‌نمائی؟!  
 بیا یک دم کنارِ دستِ من باش  
 تو ساقیِ دلِ سرمستِ من باش  
 خوش آن مستی مرا ساقی تو باشی  
 تمام ساقیان، پیش تو ناشی!  
 بگیر از من غم و افسردگی را  
 ز چشمم اشک و از پا خستگی را  
 اگر آئی، به چشمت، چشمِ دوزم  
 کنم کی ناله‌ای، از حال و روزم؟!  
 نمی‌چرخد به کامِ «نادر» هستی  
 در شادی به روی من تو بستی

## دریای آرام

دو چشمِ خیسِ من، دریای آرام  
 مرا دیوانه کردی، ای دلآرام  
 به خلوتگاهِ قلبم، خانه داری  
 تو مجنونی چو من، دیوانه داری  
 به چشمِ نرگسات، میخانه داری  
 خوشا بر من که دارم چون تو یاری  
 خرامان می‌روی با نازِ پنجه  
 بود نازِ تو بر عاشق، شکنجه  
 به دربِ خانه‌ات، بندم دخیلی  
 تمنایت کنم هر روزه، خیلی  
 مران از در، مکن هرگز تو تردید  
 که می‌میرم ز هجران و ز تبعید  
 چو صیدی در قفس، زندانی‌ام کن  
 گهی با یک نگره، مهمانی‌ام کن  
 به جز تو، من از این دنیا چه خواهم؟!  
 دلم خواهد کنی گاهی نگاهم  
 مکن آزادم از زندان و بندت  
 نشانم ده گهی، زلفِ بلندت  
 مرا زندانی و حبسِ ابد کن  
 سپس محکوم به اعمال اشد کن

گهی پیشم بیا، وقت ملاقات  
 مکن مجنونِ خود، هرگز مراعات  
 بکن با قلبِ سنگت، سنگسارم  
 به جانت، جان من، من جانِ نثارم  
 بزن بر من به زلفت تازیانه  
 بیازارم، ولیکن عاشقانه  
 لبِ لعل تو هم رنگ شراب است  
 شرابی ده مرا، حالِ خراب است  
 به نازِ خود، کمی حالِ تو بد کن  
 بمیران و نصیب، سنگِ لحد کن  
 دهم جانم به پای تو سرانجام  
 خوشا باشی تو جلّادِ گل‌اندام  
 بزن تیر خلاصم، تیر مژگان  
 ببین آنکه مرا، با روی خندان  
 شده «نادر»، ز عشقت، دائمُ الخمر  
 به قربانِ تو گردم، گر کنی امر

## دزدِ دل

طررزِ نگهت دیدنی است، دلبرِ طنّاز  
 باز آ که بیینم نگهت، بار دگر باز  
 سوگند به زیبائی چشمانِ سیاهت  
 هرگز نکشم ناز، به جز ناز نگاهت  
 چشم تو بود ساجر و زیبا و سخنگو  
 تو دزدِ دل من شده‌ای؟! راست به من گوا!  
 هرگز نبود نغمه‌ی بلبلِ چو صدایت  
 تو جانِ من و روحِ منی، جان به فدایت  
 یکاش که میداشتمی قدرت پرواز  
 می‌آمدی تا شنوم از لبِ آواز  
 با من نشده، هیچکسی، چون تو صمیمی  
 هجران و فراقِ تو بود رنجِ عظیمی  
 چشمم شده از دوریِ چشمِ سیهت، تر  
 باز آ که کنارِ تو شود روز و شبم سر  
 لبخندِ قشنگِ تو مرا، سخت نیاز است  
 کاشانه‌ی من، ناز گلم، روی تو باز است  
 گرمای نگاهِ تو بود چله‌ی مُرداد  
 باز آ که شود هر مه من، چون مه خرداد  
 «نادر» ز خدا می‌طلبد شادی و شورت  
 شاداب بماند صنما، چهره چو حورت

## دشمن

اگر کار تو با من، دشمنی نیست؟!  
 بگو ای دوست، آیا دشمنی چیست؟!  
 نگاهت روز اول، مهربان بود  
 ندیدم دشمنه در دستت نهان بود  
 تو بودی مارِ زیبا، خوش خط و خال  
 ولی من آن پرنده، بی پر و بال  
 چو دیدی دل به دام تو بدادم  
 رهايم كردى و از پا فتادم  
 ندانستم مرا تنها گذارى!!  
 به پيمانى كه بستى، پا گذارى!!  
 دلم از تو بستی زیبا تراشید  
 جفاى تو، دلِ تنگم خراشید  
 تو رفتی و مرا دیوانه کردی  
 برایم می‌کده، کاشانه کردی  
 به زیر پا نهادی قلب عاشق  
 دو چشمم کرده‌ای، رنگ شقایق  
 نه شوقِ ماندن و نه پای رفتن  
 نمی‌آئی به خوابم، وقت خفتن!!  
 نمی‌سوزد دلت، دیگر برایم  
 نمی‌خواهی که شب، خواب تو آیم!!

چه شب‌هائی که با یاد تو خفتم  
 ز رنج عشقِ تو، با کس نگفتم  
 گمانم رفته نامِ من ز یادت  
 نمی‌آئی کنی از من عیادت!!  
 نخواندی جز جفا، آیا تو درسی؟!  
 که از مرگِ من عاشقِ نترسی؟!  
 اگر از دور، ز احوالم بپرسی  
 سیه‌روز چون زغالِ زیر کرسی  
 کجائی تا بدانی ماتم من؟!  
 به پایان کی رسانی تو غم من؟!  
 خوشا بی تو سرآید زندگانی  
 نماند از غمِ «نادر» نشانی

## دفنِ خاطرات

کنم از هر دو چشمم، اشکِ خود پاک  
 گذارم خاطراتت، در دلِ خاک  
 نـداری لامـروّت، هیچ انصاف  
 دلم بُردی، برایم میزدی لاف!!  
 به پایت عمر خود را صرف کردم  
 سیه مویم برایت بـرف کردم  
 دو ابروی کمانت همچو دشنه  
 به خونِ قلبِ تنگم، گشته تشنه!  
 حنای دستِ گرم، رنگِ خون است  
 نمی‌پرسی که حالم بی تو چون است؟!  
 اگرچه بر دلِ من خنجر نیست  
 بگو خونی که از دل آیدم چیست؟!  
 تَرَک‌های دلِ من، بی‌شمار است  
 ز جَوَرِ تو، دلِ من داغدار است  
 تمام روزهایم شد غم‌انگیز  
 تمامِ سالِ من شد فصلِ پائیز  
 تو بودی روزگاری هم‌زمانم  
 شدی حالا دگر، نامهربانم  
 گاهی از بهرِ بودن، رفت باید  
 مرا هر آنچه پیش آید، خوش آید

برو، دیگر همان بیگانه هستی  
 دروغین مثل یک افسانه هستی  
 کنم کاری، به دل یادت نیاید  
 دو روزی بیش، رنج تو نپاید  
 نخواهم شد دگر بهر تو دلتنگ  
 دلم را می‌کنم همچون دلت سنگ  
 لبم دیگر نباید از تو گفتم  
 به خواب من نیائی، وقت خفتن!!  
 ز منم دل را به خنجر تا بمیرم  
 قیامت روز، دامان تو گیرم  
 نمی‌چرخد به نفرینت زبانم  
 خصومت با تو دلبر، کی توانم؟!  
 بگیر یارب ز من دیوانه دل را  
 نصیب و قسمتم کن خاک و گل را  
 برای درد من دیگر دوا نیست  
 بگش «نادر» خدایا، ناروا نیست



## دلبرِ بی‌مثالِ من

به شب، ستاره می‌شوی، دلبرِ بی‌مثالِ من  
 قوسِ دو ابروی تو شد، ماهِ من و هلالِ من  
 بر سر هر کوی و گذر، معرکه می‌کند به پا  
 چشمِ قشنگ و نازِ تو، مهوشِ خوش‌جمالِ من  
 چشم ز کاسه برکنم، چشمه‌ی خون به پا کنم  
 چشم زَنَد اگر کسی، قشنگِ چشم‌غزالِ من  
 سروِ سَهی، قامت تو، گل نبودِ چو روی تو  
 چون تو کسی، کجا بود؟، دلبر با کمالِ من؟!  
 غنچه‌ی باغِ زندگی، لعلِ لبِ چو قند توست  
 بی تو ز دست می‌روم، گهی بپرس ز حالِ من  
 ثانیه و دقیقه و تمام لحظه‌های من  
 رفت به انتظار تو، گذشته‌ها و حالِ من  
 شبی اگر به خوابِ من، به ناز و غمزه بگذری  
 شاد شوَم، کامِ بَرَم، چه خوش شود به حالِ من!  
 شبی بیا به خوابِ من، بکُش به نازِ خود مرا  
 تا که شود وصال تو، تعبیرِ خواب و فالِ من  
 بی‌خبری ز حالِ من، بیا دَمی نظاره کن  
 با دل دیوانه بیین، بگو مگو، جدالِ من

می‌گذرد به یاد تو، لحظه به لحظه عمر من  
 بی تو چه سخت می‌رود، هفته و ماه و سال من!!  
 چنین و چروک صورت‌م، دفترِ خاطراتِ توست  
 خبر نداری ز من و موی سپید، چو زالِ من  
 پیر شدم، خسته شدم، ز دست این دلِ حزین  
 بی تو ز راه می‌رسد، مرگِ من و زوالِ من  
 مگر نگفتم: «شده‌ای، فکر من و خیالِ من؟!»  
 دور ز من چرا شدی، دلبرِ بی‌خیالِ من!!  
 در این دو روزِ زندگی، شد غم تو نصیب من  
 رنج و غمِ فراقِ تو، سهم من است و مالِ من  
 آب ز سر گذشته و شهره‌ی شهر گشته‌ام  
 خنده مکن، طعنه مزن به روزگار و حالِ من  
 وصل تو و مهر تو و نوازشِ دو دست تو  
 امید و آرزوی من، دلخوشیِ محالِ من  
 زدی ز مژگانِ سیه، تیر به قلبِ عاشقم  
 تیرِ خلاص هم بزن، به مغز و دست و بالِ من  
 در ره عشقت ای صنم، سهل، سر و جان بدهم  
 طنابِ دارِ عشق تو، طوقِ من و وبالِ من  
 گرچه به ناز می‌گشی، «نادر» دلشکسته را  
 باد نگهدار، تو را، ایزد ذوالجلالِ من

## دلبرِ چادری

برایت شاخه‌ای گل، کنده بودم  
 برای دیدنت، یک دنده بودم  
 به رویم پنجره‌ای، باز کردی  
 بخندیدی و ناز آغاز کردی  
 به روی گیسوانت، چادری بود  
 فضا پُر شد ز بوی عنبر و عود  
 به زیر چادرت، صد دلبری بود  
 نگاهی کردی و بُردی دلم زود  
 در آن دم که گل از دستم گرفتی  
 به آسانی دل از دستم گرفتی!  
 تو سلطانِ من و من بنده بودم  
 به جز تو از همه، دل کنده بودم  
 پس از آنکه به دستم دست دادی  
 به روی شانهِ من، سر نهادی  
 نگه کردم کمانِ ابروی خم را  
 فراری دادی از قلبم، تو غم را  
 مرا بردی به باغِ دلنشینی  
 نشانِ من تو دادی غنچه‌چینی  
 چمنزار و گل و فرشِ حصیری  
 دلم با خود تو می‌بردی اسیری  
 شدی ساقی و در دستت پیاله  
 شرابی سرخ دادی، رنگ لاله

دو چشمِ نرگس و مستِ تو شیرین  
 شرابِ تلخ، از دست تو، شیرین  
 دلم در شور و رقص و پایکوبی  
 دلم دیوانه می‌کردی به خوبی!  
 به تو گفتم: «دل من عاشق توست  
 پرستش می‌لقایم، لایق توست  
 سعادت آن بود، یارم تو باشی  
 کنار دست و غمخوارم تو باشی  
 بسازیم زندگی با هم دوتائی  
 ز دفتر خط زنیم نامِ جدائی»  
 بگفتم: «با تو دنیا سبزه‌زار است  
 تو هرجائی که باشی، لاله‌زار است  
 میان عاشقان، عاشق‌ترینم  
 تو را خواه‌د دلم، ای می‌جنبم  
 بمان، الهامِ نابِ شعرهایم  
 نباشی، چون شود شعری سُرایم؟!»  
 به من گفتی: «برو، وصلت، محال است  
 تو را در سر فقط، خواب و خیال است»  
 ترا دادم قسم بر شاهِ مردان  
 بمان و غم ز «نادر»، دور بگردان

## دلبرِ عاشق آزار

سرِ چشمه، ز چشمم گریه آمد  
 به یادم خاطرِ آن رفته آمد  
 بیامد خاطراتِ دلبرِ ناز  
 دوباره گریه‌های من شد آغاز  
 غمِ آن نازنینِ رفته، دارم  
 ز اولِ تاب به ختمِ هفته دارم  
 کنارم دلبرِ رعناى من نیست  
 از این رو آسمان غمگین و ابريست  
 پناهِ بی‌پناهی از بَرم رفت  
 برفت و خواب، از چشمِ ترم رفت  
 دلی دارم غمین و خسته و زار  
 دو چشمی پُر ز اشک و تیره و تار  
 ز دست آن دو چشمِ عاشق آزار  
 ندارد چشم من، جز گریه، هیچ کار  
 دلم دلتنگِ یارِ گل‌عذارِ است  
 که کار من ز هجرش آه و زاریست  
 شدم بی او ز دستِ غم، کلافه  
 دلم خواهد شرابِ سرخِ کافه  
 دو چشمی خیس، رنگ لاله دارم  
 هوس در سر، شرابِ پیاله دارم

دلم را بُرده آن زیبای طنّاز  
 خدایا کی شود میخانه‌ها باز؟!  
 نمی‌دانم نگارِ مهوش من  
 خبر دارد ز حال ناخوش من؟!  
 فتاده بین ما صد کوه و درّه  
 جدائی، گِـرگ و عشق ما چو بَرّه  
 جدائی! ای جدائی! ای جدائی!  
 تو خصمِ عشق و مهر و آشنائی!  
 ز دست غصّه‌هایم می‌زنم داد  
 امید و آرزویم رفته بر باد  
 ز هجر او صبوری کی توانم؟!  
 بوَد آن دل‌شکن، روح و روانم  
 نه راهِ پس، نه راهِ پیش دارم!  
 نه هم‌رازی، نه قوم و خویش دارم  
 دلم تنگ است و می‌خواهم بمیرم  
 بمیرم، شاید آرامش بگیرم  
 خدایا دلبرِ «نادر»، نگهدار  
 تو نیکو حافظی، هم ربّ دادار

## دل به درد نخور

دل شده عاشق و دگر، به درد من نمی‌خورد  
 فکنده‌ام به دردسر، به درد من نمی‌خورد  
 هوش و حواس این دلم، همیشه پیش دلبیر است  
 نمی‌کند ز عشق، حذر، به درد من نمی‌خورد  
 این دل دیوانه‌ی من، به پیش چشم این و آن  
 کرده مرا فکنده‌سر، به درد من نمی‌خورد  
 دلم رود به هر کجا، که مه‌لقا سفر کند  
 این دل در به در دگر، به درد من نمی‌خورد  
 دل شده بیگانه ز من، یاور بیگانه شده  
 خورد غم کس دگر، به درد من نمی‌خورد  
 حدیث عشق و عاشقی، مسیر و راه پُرخطر  
 دلم رود سوی خطر، به درد من نمی‌خورد  
 فکنده دل، در آتشم، زَنَد صدا، که عاشقم  
 زَنَد به جان من شَرر، به درد من نمی‌خورد  
 به پای یارِ دلربا، به دست و پا فتاده دل  
 کند تلاش بی‌ثمر، به درد من نمی‌خورد  
 دو دیده‌ام همیشه تَر، ز دست این دل پریش  
 دل نکند تَوبه اگر، به درد من نمی‌خورد  
 گرفته‌ام گوشِ دل و بُرون ز سینه‌ام کنم  
 عمر مرا داده هدر، به درد من نمی‌خورد  
 کجا بود دلی دگر، چو قلبِ «نادر» این چنین؟!  
 دلم اگر شود گُهر، به درد من نمی‌خورد

## دل بی معرفت

دل نمی‌گیرد دَمی، یک لحظه آرام و قرار  
 می‌برد عاشق دلم، آخر مرا بر روی دار  
 از میان این همه زیبارخ عاشق فریب  
 دل بدیده دلبر و عاشق شده، دیوانه وار  
 گشته دل دیوانه و زنجیری و شیدای یار  
 خصم من شد این دل بی معرفت، این نابکار  
 آرزو دارد دل افسرده و بی طاقتم  
 گوشه‌ای در خانه‌ی دلبر شود خدمتگزار  
 دل دگر از من گرفته فاصله، فرسنگ‌ها  
 او دگر از خیر من بگذشته با عشق نگار  
 مانده‌ام تنهای تنها، دل مرا کرده جدا  
 از خود و از آشنا و زان همه خویش و تبار  
 من دلی دارم جسور، بی منطق و بی بند و بار  
 نه خجالت می‌کشد از کس، نه داند عیب و عار  
 دل، حزین و عاشق و رسوای شهرم کرده است  
 بُرده از من حیثیت، هم آبرو، هم اعتبار  
 هم‌چو مجنون در پی لیلی خود آواره‌ام  
 گشته‌ام در برزن و بازار و شهرم شرمسار  
 کرده کاری تاکنم، هر روزه مرگم آرزو  
 کرده بیزارم دلم، زین زندگی، زین روزگار



گشته‌ام از دست دل، بی‌تاب و محزون و پریش  
مست و مدهوش و همیشه دائم الخمر و خمار  
کاش می‌شد تا ببازم این دلِ پُر از جنون  
یک شبی در کافه‌ای، در خانه‌ای، پای قمار  
می‌دهد آزارِ من، اذیت کند هر روز و شب  
دل نمی‌ترسد دگر حتی ز زخمِ ذوالفقار  
این دلم آخر مرا روزی به کشتن می‌دهد  
می‌زند این دل مرا زین زندگی، روزی کنار  
می‌بزم با خود، دلِ دیوانه را، صحرا و دشت  
می‌گذارم دل به جا و بعد از آن، پا به فرار  
می‌گذارم زیرِ سنگی این دلِ زیباپرست  
یا گذارم دل به جا در گوشه‌ای در بیشه‌زار  
زندگانی پیش چشمِ من ز بس غمگین شده  
هیچ ندانم کی بود پائیز و کی آید بهار!  
آنقدر «نادر» شده خونین‌جگر از دستِ دل  
آرزو دارد ببرد با خود دلش زیر مزار

## دلِ تنگ

لباسِ تنگ من، بخشیدنی شد  
 به این و آن دهم، چون دادنی شد  
 دلِ تنگم، ندارد هیچ خریدار  
 درون سینه، قلبم، ماندنی شد  
 تورفتی و نبردی خاطرات  
 سر سفره، غم تو خوردنی شد  
 گلِ باغِ حیاتم بی تو خشکید  
 رُخم دور از رُخت، پژمردنی شد  
 بهارم بی تو دیگر شد زمستان  
 غمم بسیار و پاروکردنی شد  
 ز میخواری، به پیشت توبه کردم  
 ز تو دورم، شراب نوشیدنی شد  
 نگاهِ من نمی‌بیند نگاهت  
 نگه کن، روزگارم دیدنی شد  
 از این دنیا دگر دل کنده‌ام من  
 از آن روزی که قلبت، آهنی شد  
 ندارم در دلم هیچ آرزویی  
 ز دل جز خاطرات، راندنی شد  
 به تو گفتم: «بمانم تا تو هستی»  
 دگر آن عهدِ من، بشکستنی شد  
 دگر بی تو ندارم قصدِ ماندن  
 گلم، رخت عزا، پوشیدنی شد  
 شدم شاعر، نوشتم شعر و دیوان  
 به روز ختم «نادر» خواندنی شد

## دلتنگتم

شدم دلتنگِ چشم و قهر و نازت  
 دلم خواهد صدای دلنوازت  
 بیا بنگر دمی، رخسار پیرم  
 غمِ عشقت ز عالم کرده سیرم  
 تو صیّادی و در دامت اسیرم  
 نپرسی گَر ز حال من، بمیرم  
 نمی‌بینم دلم، در اختیارم  
 دلم بردی به سرقت، گلعذارم  
 توانِ چاره‌اندیشی ندارم  
 گمانم بُردی از کف، اختیارم  
 دلم مشتاقِ ناز و خنده‌هایت  
 مرا از پافکننده غصّه‌هایت  
 قسم بر قامت و رخسارِ ماهت  
 کُشد روزی مرا برقِ نگاهت  
 چو گُل بینم، دلم یادِ تو افتد  
 به یادِ تو، دو چشمِ خسته، خفتد  
 چرا دلتنگِ روی تو نباشم؟!  
 چرا خاکی رهِت بر سر نپاشم؟!  
 دو چشمِ نازِ تو، دیوانه‌ام کرد  
 مرا دور از دیار و خانه‌ام کرد

چه کردی با دلم، دیوانه‌ات شد؟!  
 مقیم کوی و دربِ خانه‌ات شد؟!  
 ز دستِ خاطراتت، خونِ ببارم  
 هزاران خاطره من از تو دارم  
 نسیم، بر شامه‌ام بوی تو آرد  
 مرا هر بوی خوش، بوی تو دارد  
 روم بی تو به هرجائی و هرگاه  
 نمایان می‌شود، آن روی چون ماه  
 قشنگیِ جمالت، یادم آید  
 اگر بینم ترا، رنجم نپاید  
 به شب، خوابِ خوشی، هرگز ندارم  
 به پایان کی رسانی انتظارم؟!  
 ز خاطر کی رود یادِ عزیزت؟!  
 دلِ دیوانه‌ی «نادر»، مریضت

## دلم خیلی گرفته

تو رفتی، شادمانی با تو رفته  
 دلم بی تو غمین، هر روز هفته  
 گلم بازاراً، دلم خیلی گرفته  
 ببین اشکِ حالتِ سَیلی گرفته  
 دو چشمم اشک ریزد بی بهانه  
 چکد بر روی گونه، دانه دانه  
 قرارم بُرده چشمم، بیقرارم  
 تو را بینم، به هرجا پاگذارم  
 منم آن عاشقِ آشفته حالت  
 همه فکر و خیال من، خیالت  
 کنارت بود زیبا، چرخ هستی  
 نمی دانم چه شد، یک باره جستی؟!  
 دلم بردی، به جایش غم بدادی  
 مرا دادی به دست گردبادی  
 نبود، دل به یادت ناله می کرد  
 به حال آسمان هم گریه می کرد  
 دلم تنگی تو شد، ای مهربانم  
 بیفتد درد و رنج تو به جانم  
 نمی دانی چه آوردی به روزم!!  
 چو شمع می از فراق تو بسوزم  
 ز تو دارم گلِ من، دیده ی تر  
 چگونه؟ چون برانم عشقت از سر؟!  
 دو چشمم اشکبارم رود جیحون  
 ندارد دوست «نادر»، چرخ گردون

## دوری ز تو

لحظه‌ای دوری ز تو، انگار سالی می‌شود  
 با تو بودن نازنین، به به، چه عالی می‌شود!  
 لحظه‌ی خندیدنت، دل می‌بری وقتی به ناز  
 این دل دیوانه‌ام، حالی به حالی می‌شود!  
 دیده‌ام شیرین‌تر از روی چو ماه تو ندید  
 کی دگر این دیده‌ام، محو جمالی می‌شود؟!  
 وصل تو ما را به سر افتاده و تو بی‌خبر  
 بر سر تو با دلم، جنگ و جدالی می‌شود!!  
 آن شراب تلخ و آن شُرب حرام می‌کده  
 گر تو باشی ساقی‌ام، شیرین‌حلالی می‌شود  
 خواب من آ، تا که بینم خواب شیرین یک شبی  
 گر نیائی، وصل تو خواب و خیالی می‌شود  
 ماه سقف آسمان، زیباست، ولی ای ماه من  
 مثل ابروی کمانت، کی هلالی می‌شود؟!  
 گر کنی عزم سفر، یا دور گردی از برم  
 روز روشن، تار و تیره، چون لیالی می‌شود  
 آن همه رؤیا و زیبا آرزوهای قشنگ  
 گر نگردی مهربان، فرض محالی می‌شود  
 خواهم تا زنده‌ام، چون جان شیرین، جان من  
 زندگی از شور و شادی بی تو خالی می‌شود

رحم کن بر حالِ زارم، از بَرم هرگز مرو  
زندگی با رفتنت، رنج و ملالی می‌شود!  
ای دریغ زان لحظه که، با من شوی نامهربان  
قلبِ عاشق، زیرِ پایت، فرش و قالی می‌شود!  
در ره عشقِ تو گر روزی روم بالای دار  
آن طنبابِ گردنم، پشمینه شالی می‌شود!  
گر به روی «نادر» مسکین بخندی لحظه‌ای  
از گدائی افتد و سلطان و والی می‌شود

## دوست

ترا من دوست دارم، تا که هستم  
 ترا هم دوست دارم، هم پرستم  
 میان این همه، دارم ترا دوست  
 تو که عشقت نهفته، در رگ و پوست  
 به جان تو، قسم بر چشمه‌های  
 ترا من دوست دارم بی‌نیایت  
 نه راه پس، نه راه پیش دارم  
 نه هم‌رازی، نه قوم و خویش دارم  
 غمی دارم، که از تو یادگار است  
 دلم پُر خـون، ز دستِ روزگار است  
 قد و بالای تو چون سروِ ناز است  
 دو چشمِ مستِ تو، پُر رمز و راز است  
 فدای تو شووم، شیرین‌زبانم  
 به جز نامت، نیاید بر لبانم  
 ترا کمتر ز فردا دارم دوست  
 ترا ای که کرشمه، عادت و خوست!  
 ترا خواه‌د دلم، تا روزِ مردن  
 شده کار لبم، نامِ تو بردن  
 اگر دنیای من زیباست، از این دوست  
 که شد زیباترین دلبر، مرا دوست  
 شدم صیدِ نگاهت، دانه‌ام کو؟!  
 بیا و لحظه‌ای با من سخن گو



ندارم کس عزیزتر، از تو ای جان  
 اگر خواهی بمانم، پیش من مان  
 تو را از خود، جدا هرگز ندانم  
 تو را من دوست دارم، همچو جانم  
 بلائی بر سرم آوردی ای دوست  
 که دارم از غمِ هجرِ تو، می دوست  
 مگو ای جان: «نمیداری مرا دوست»  
 که بی تو، من ندارم این سرا دوست  
 به قدرِ آه و اشکِ دیدگانم  
 تو را من دوست دارم، مهربانم  
 غمت را چون خودِ تو دوست دارم  
 گواهِ من، دو چشمِ اشکبارم  
 بداری یا نداری دوست، ما را  
 دلِ «نادر»، ترا خواهد نگارا

## دوستت دارم

تو و برقِ نگاهت، دوست دارم  
 دو ابروی سیاهت، دوست دارم  
 دو چشمِ نیاز و مستت دوست دارم  
 زدنِ بوسه، به دستت دوست دارم  
 ترا شیرین‌زبانم، دوست دارم  
 ترا من همچو جانم، دوست دارم  
 به دامِ تو، اسارت دوست دارم  
 ز چشم‌ت یک اشارت، دوست دارم  
 پریشان‌مویت انبوه، دوست دارم  
 نباشی، بی تو اندوه، دوست دارم  
 تو را همچون ملائک، دوست دارم  
 اداهایت، یک‌ایک دوست دارم  
 نگاهِ دل‌بَرت را، دوست دارم  
 گدائیِ بر دَرت را، دوست دارم  
 صدایِ پایت ای دوست، دوست دارم  
 رخِ بی‌تایت ای دوست، دوست دارم  
 غبار و خاکِ راهت، دوست دارم  
 درخشان رویِ ماهت، دوست دارم  
 عزیزی تو، ترا پس دوست دارم  
 ترا بیشتر ز هر کس، دوست دارم

کـویرم مـن، کـه بـاران دـوست دارم  
 کـنارت، چـشمه سـاران دـوست دارم  
 تـو را هـمچون خـدایان، دـوست دارم  
 شـدم مـجنون، بـیابان، دـوست دارم  
 تـرا تا زـنده هـستم، دـوست دارم  
 تـو را چـون مـی پـرستم، دـوست دارم  
 تـرا مـن بـیشتر از خـود، دـوست دارم  
 سـلیمانم، کـه هـد هـد دـوست دارم  
 تـرا لایـق تـرین کـس، دـوست دارم  
 تـرا بـیشتر از ایـن پـس، دـوست دارم  
 هـوای کـویت ای جـان، دـوست دارم  
 تـرا بـشکـسته پـیمان، دـوست دارم  
 چـو مـاهی، آب دریا دـوست دارم  
 وصالـت گـرچه رـؤیا، دـوست دارم  
 تـرا، زیـبای دـلـسـنـگ، دـوست دارم  
 بـه قـدر ایـن دـل تـنگ، دـوست دارم  
 بـه یـادت، شـب غـنـودن دـوست دارم  
 نـباشی، مـن نـبودن، دـوست دارم  
 تـرا ای عـشـق «نـادر»، دـوست دارم  
 ز بـعد از رـبّ قـادر، دـوست دارم

## دیدار در یلدا

عزیز و محرمِ رازِ من آمد  
 دو بال و شوقِ پروازِ من آمد  
 شب یلدا ی من گرم از حضورش  
 چراغان، خانه‌ی من شد، ز نورش  
 از آن لحظه که او از در درآمد  
 زمان غصّه و غم‌ها سرآمد  
 چو آمد، آشتی با دهر کردم  
 دگر با غصّه‌هایم قهر کردم  
 برای من، خوشی آورده سوغات  
 کنار او شده شیرینم اوقات  
 چه خوش باشد خدایا، وقت دیدار!!  
 اگر خوابم، مکن من را تو بیدار  
 خوشا پیشم بماند تا همیشه  
 درآرد ریشه‌ی غم را، ز ریشه  
 اگر ماند، دگر تنها نمانم  
 از این دل، ناامیدی‌ها برانم  
 اگر باشد، نباشد دل پریشان  
 کنم جانم، فدای جان ایشان  
 دلم خواهد بخندد تا بخندم  
 کنارش در به روی غم ببندم

چه سخت است ای خدایم، درد دوری؟  
تو می‌دانی گذشت بر من چه جوری؟!  
ندید هرگز به خلوت اشکِ من کس  
نگهدارِ عزیزِ من، تو را بس  
خدای مهربان، حیّ توانا  
پرستم ذات بی‌چونت، همانا  
ز «نادر» دور مکن، دیگر عزیزم  
مکن کاری ز دیده، اشک ریزم

## رسوا

شدم بدنامِ تو، نامی ندارم  
 نباشی، من دلآرامی ندارم  
 تو زیبائی گلم، خارِ تو هستم  
 دلم رسوا، خودم خوارِ تو هستم  
 مرا از ترسِ رسوائی چه باک است؟!  
 سرم هر لحظه سوی تو به خاک است  
 ز رسوائی، دگر باکی ندارم  
 ز جورِ تو، دلِ شاکی ندارم  
 بدنبالت بود هوش و حواسم  
 ز هجرانِ تو دایم در هراسم  
 شدم دیوانه، آب از سر گذشته  
 ز حرفِ این و آن، دیگر گذشته  
 ز تو دورم، غم منم همین است  
 غمت با من همیشه همنشین است  
 دگر کارم ز رسوائی گذشته  
 دلم از دوریت دیوانه گشته  
 شده از تو تمنا، کار و بارم  
 که آئی و نشینی در کنارم  
 به جز عشقت، به سینه آتشی نیست  
 نباشی، شادمانی، دلخوشی نیست  
 از این دنیا دگر جز این نخواهم  
 که باشد زیرِ چترِ تو پناهم  
 بیا، «نادر» ز هجرت، بیقرار است  
 اسیرِ ناز و خال و موی یار است

## رفاقت

کنارِ تو، در ایّامِ رفاقت  
نکردم فکرِ روزهایِ فراق  
مرا از پا فکنده، دردِ دوری  
نمانده بیش از اینم، صبر و طاقت  
دلم می‌خواست بودم قابِ عکسی  
که چسبیده به دیوارِ اتاقت!  
چه شب‌هایی ز هجرت، گریه کردم  
ندانستم نداری این لیاقت  
ندانستم که در شهرِ دو چشم  
شده آلوده معنای صداقت  
دلم از من جدا کردی به نیرنگ  
چه زشت بود این دورنگی و نفاق!  
مده دلبهر، دگر آزارِ «نادر»  
اگرچه، عاشقت شد، کرد حماقت!

### رفیق نیمه راه

به دستم، دستِ گرمِ خود نهادی  
 سعادت را، نشان من، تو دادی  
 شدی جاری به رگهایم، چو خونم  
 تو مـهمانِ عزیزِ اندرونم  
 تو بودی وقتِ غم، پشت و پناهم  
 کجائی تا بیینی اشک و آهم؟!  
 نمی دانم چه شد از من گذشتی؟!  
 رفیقِ نیمه راه، بهر چه گشتی؟!  
 همه شب کارِ من، شب زنده داری  
 کنم شب را سحر، با گریه، زاری  
 ندارم طاقتِ این رنج و جرمان  
 ترا خواهـد دلم، بشکسته پیمان  
 ز دستِ عشق تو دارم چه رنجی!!  
 برایم دُرّ و مرجانی، تو گنجی  
 به هر کوی و به هر برزن، که رفتم  
 ترا دیدم به خود نزدیک، چو رختم  
 سعی کردم! نشد عشقت فراموش  
 همیشه عکس تو، دارم در آغوش  
 بیا تندیسِ لطف و مهربانی  
 که تلخ است بی تو عمر و زندگانی



بـیا، چـشمم ز هـجرت، لاله گون است  
 بـیا و پـرس که حـالم بی تو چـون است  
 اگـر چـه گـشته مـنـسوخ، بـرده داری  
 اسـیر و عـاشقی، چـون بـنده داری  
 بـه درگـاهت، دـل مـن سـرنگون است  
 دلی دارم کـه از دـست تـو خـون است  
 بـه دادم رـس، کـه از عـشقت نـمیرم  
 بـیا بـار دگـر، دـست تـو گـیرم  
 تـو زیـبا و عـزیز و دـلربـائی  
 انـیس و هـمدم و مـحبوبِ مـائی  
 شـمارم لـحظه ها را، لـحظه لـحظه  
 کـه باز آئی کـنی صـد نـاز و غـمزه  
 تـمنایم ز تـو، یـک لـحظه نـاز است  
 فـغان و نـاله ام، کـی چـاره ساز است؟!  
 چـه کـس جـز تـو، غـم از «نادر» برانـد؟!  
 بـه شوخی، عـاشقش دیـوانه خوانـد؟!

## رنج جدائی

ندارد زندگی بی تو صفائی  
 کُشد آخر مرا، رنج جدائی  
 نشد ای نازنین، سیرت بینم  
 ز باغ خنده‌هایت، غنچه چینم  
 چه حالی دارم و حالم ندانی  
 تو شادی و امیدِ زندگانی  
 تو شادیِ دلِ دیوانه بودی  
 عزیز و مهربان، دُرْدانه بودی  
 همه خواب و خیالِ من، تو بودی  
 تو بودی دل ز دستِ من رُبودی  
 از این پس، دردِ دل را با که گویم؟  
 محبت را ز دستانِ که جویم؟  
 به چشمِ زندگی، زندانِ تنگی ست  
 به پایِ من کنون، زنجیر و سنگی ست  
 من و تنهائی و اشکی چو باران  
 ز چشمِ من شده، پُر، چشمه ساران  
 کسی کو، اشکِ چشم را کند پاک؟  
 نباشد بی تو از مردن، مرا پاک  
 مرا بی تو هوس، جامِ شراب است  
 به جانت، جانِ من، خراب است  
 اگر «نادر» ندیدی، یادِ ما کن  
 برایم مجلسِ ختمی به پا کن

## رنگین کمان

کنار من بمانی، من بمانم  
 توئی رنگین کمانِ آسمانم  
 دلم را بسته‌ای با تارِ موئی  
 ندارم جز تو دیگر، آرزوئی  
 نباشد نازنین، جز این گناهم  
 که خواهم بعد از این، باشی پناهم  
 نمی‌دانم که تو با دل چه کردی  
 فقط دانم دلم دیوانه کردی  
 دل و دینم به نازی بُرده‌ای تو  
 بمیرم تا نبینم مُرده‌ای تو  
 چه خوش جا کرده عشقت در درونم  
 نمیدانم بگویم بی تو چونم  
 بیا رحمی نما، بر حال و روزم  
 که چشمم را، به چشمانِ تو دوزم  
 به جز ماهِ رُخت، ماهی نخواهم  
 تو دنیای منی، من با تو شاهم  
 مکن منعِ من بیچاره عاشق  
 تو خود کردی مرا اینگونه عاشق  
 بگیر دست مرا، دستم به دامن  
 ببر با خود مرا، کبکِ خرامان

بـِـر آنـجـا، کـه جـز تـو، کـس نـبـاشـد  
 جـز اـیـنـم آرزو، زینـپـس نـبـاشـد  
 بـیـا ای جـان، کـه جـانِ مـن نـثـارت  
 رـهـایـم کـن از اـیـن بـنـد و اسـارت  
 بـه یـادـم مـانـده نـازِ خـنـدهـهـایـت  
 دـلـم خـوش کـردهـام بـا و عـدهـهـایـت  
 بـیـا بـنـشـین دَمـی را پـیشِ رـویـم  
 کـه دـرد اـیـن دـلـم را بـا تـو گـویـم  
 تـمـامِ لـحـظـهـها را مـیـشـمارم  
 بـه اـمـیـدی کـه بـاز آـیی نـگـارم  
 بـیـا بـار دگـر، عـطـر تـو بـویـم  
 کـه دـادـم پـای عـشـقـت آبرویـم  
 بـپـرس از «نـادر» و رنـجـی کـه بُـرده  
 چـه سـود پُـرسـی در آن رـوزی کـه مُـرده!

## روزِ آشنائی

دلم برردی، به روزِ آشنائی  
 طلب کردم وصالت در دعائی  
 ترا دیدم، چه زیبا، خنده بر لب  
 درونِ دل، ز عشقِ تو لبالب  
 شدی در دل، تو نور و روشنائی  
 بگفتم: «تو خدا، بعد از خدائی»  
 گرفتی دل، تو بردی عقل و هوشم  
 چو دریا در تلاطم، در خروشم  
 تو زیباتر ز ماهِ آسمانی  
 ترا خواهم به هر جا، هر زمانی  
 تو شادی و امیدِ این دل هستی  
 برای من تو مقصد، منزل هستی  
 تو زیبای تمامِ دلبهرانی  
 دلم دیوانه، تنها تو، در آنی  
 توئی زیباترین زیبا، نگارم  
 همه شور و نشاطم از تو دارم  
 برای من که چون خارم، گل هستی  
 میانِ من، و شادی، یک پُل هستی  
 تو قلبِ خفته‌ام، بیدار کردی  
 چو عیسی، مُرده‌ای هوشیار کردی  
 به دل، حُبِّ تو بی‌اندازه دارم  
 ز عشقِ تو حیاتی تازه دارم

کـنـم درِ سـرای تـو، گـدائی  
 بـرای مـن، تـو گـنـج پُـر بـهائی  
 دلی دیـوانـه و بیـتاب دارم  
 دو چـشمی تـا سـحر، پُـر آب دارم  
 تـو اـمـیدی، بـه اـمـید تـو مـانـم  
 تـرا حـوری، فـر شـتـه، یـا چـه نـامـم؟  
 تـو بـا هـر آنـکـه دـیدم، فـرق داری  
 بـه چـشمِ دلفـریبـت، بـرق داری  
 تـرا کـاری دگـر، جـز دلبـری نیـست  
 مـرا جـز عـاشقـی، کـار دگـر چـیـست؟!  
 تـرا چـون گُل، دلم پـروانـه بـینـم  
 جـهـان بیـ تو، دگـر ویرانـه بـینـم  
 مـیانِ دلبـران چـون تـو نیـنـم  
 خـوشا بـار دگـر پـیشـت نشـینـم  
 چـو مـن دیـوانـه، آـیا دـیده بـودی؟!  
 کـسی عـاشق تـر از مـا دـیده بـودی؟!  
 ز «نادر» گـر بگـیری، زـندگـی را  
 بگـیر، اـمـا مگـیر دیـوانگـی را

## رهادل

نگه کردی، دل از دستم رها شد  
 جهان زان پس، به چشمم بی‌بها شد  
 در آن روز قشنگِ آشنائی  
 دو چشم تو، پُر از شرم و حیا شد  
 چو دانستی دو چشمت کرده مستم  
 شدی دور و غمم بی‌انتها شد  
 تمام دلخوشی‌هایم تو بودی  
 تو رفتی، دلخوشی از من جدا شد  
 تو گفتی: «خواهت تا زنده هستم»  
 دروغ تو، چه آسان بر ملا شد!  
 تو بُت بودی برای قلبِ تنگم  
 ولی آن بت، برای من، خدا شد  
 سر سجاده، یادت، یادم آمد  
 نماز از یاد من رفت و قضا شد  
 تو که چشمت، همیشه مهربان بود  
 چه شد یک‌باره چشمت بی‌وفا شد؟!  
 گمان هرگز نمی‌کردم جفایت  
 ولی کسارت کنون، جور و جفا شد  
 به چشم من جهان، زین بی‌وفائی  
 پُر از حيله، پُر از مکر و ریا شد

چه کردم با تو ای نامهربان دوست؟!  
که این ظلم و ستم بر من روا شد؟!  
بده تعلیم منم، بیوفائی  
که دل دادن به تو جرم و خطا شد  
ز دستِ قلبِ سنگت، قلبِ «نادر»  
همین روزها خبر آید، فنا شد



## رهزن دلم

دل به دام و بندِ تو، بی بال و پَر زندانی است  
 مبتلای رنجِ عشق و دردِ بی‌درمانی است  
 با نگاهی همچو رهزن، ناگهان دل بُرده‌ای  
 گرچه کار رهزنان، در پرده و پنهانی است  
 می‌پرستم روی ماهت، تو برای من بُتی  
 چون برای عاشقان، معشوق، خدای ثانی است  
 مهربانی کن گلِ من، کم بیازار عاشقت  
 مهربانی، کار نیکو، خصلتی انسانی است!  
 در جهان، تنها بماند، عشق و خوبی، جاودان  
 مابقی بی‌ارزش و ناپایدار و فانی است  
 چشمِ مشتاقم ز هجرانِ تو چون ابرِ بهار  
 چون ز تو دورم، همیشه ابری و بارانی است  
 رفتم از شهر و دیارم، تا فراموش کنم  
 سهمِ من از عشق تو، هر لحظه سرگردانی است  
 خوب می‌دانم، اگر روزی بمیرم از غمت  
 در دلِ چون سنگِ تو، آن روز، دست‌افشانی است  
 قصدِ جانِ عاشقت داری چرا، ای دلبرم؟!  
 این مکن، چون کارِ جلّادانِ پست و جانی است  
 «نادر» دیوانه، دست از عاشقی، دیگر بکش  
 چون همه دانند و گویند، عاشقی، نادانی است

## زل زله

(برای همدردی با زلزله‌زدگان ابهر در رمضان المبارک ۱۳۹۱)

دوباره زلزله، ویرانگری کرد  
 بهم ریخت و بکشت و بستری کرد  
 بلا آمد در این ماه مبارک  
 به حکم داور و حیّ تبارک  
 نمانده چند روز، از ماه روزه  
 نمانده آب افطاری به کوزه  
 گرفته شادی از مانا گهانی  
 خدایا، حکمت این غم، تو دانی  
 چه تلخ است ای خدا، خرمای افطار  
 نموده چرخ تو، ما را گرفتار  
 پدر خسته، بیامد از سر کار  
 رسید و دفن شد، در زیر آوار  
 به جای بربری یا نان تازه  
 به روی دست مادر، چند جنازه  
 نشستیم بر جنازه، زار و غمگین  
 شکسته پشت ما، این سوگ سنگین  
 به جای عاشقی و یاربوسی  
 شده سرگرم شیون، نو عروسی

به دست خواهرم، ظرفی غذا است  
 نمی فهمد عروسی یا عزا است  
 هزارن قسطِ خانه، مانده باقی  
 شدیم بی خانمان، ای چرخِ یاغی!  
 مصیبت، خانه را کوبد، خدایا  
 مؤذن کو اذان گوید، خدایا؟!  
 خدایا، سهمِ مظلومان همین است؟!  
 جزای روزه داری، ای نچنین است؟!  
 خبر از حال این مردم، چه داری؟!  
 به گوسات می رسد، این گریه زاری؟!  
 خدایا، این چه وحشتناک، مرگِ است؟!  
 عزا بهر عزیزان، سخت دردیست  
 خدایا، ما که مظلوم و فقیریم  
 مکن کاری که اینگونه بمیریم  
 به داد ما برس آخر، خدایا  
 نمی بینی چه غمگینیم تو آیا؟!  
 بلا هرگز خداوند، نبینی  
 نمی دانی چه سخت است، تا نبینی!  
 خدای آسمان و کوه و دریا  
 صبور گردان تو ما را در بلایا  
 خدای لامکان و لایزالم  
 ببخشا و ببر «نادر» ز عالم

## ز م ی ن ل ر ز ه

(برای همدردی با زلزله‌زدگان ابهر در رمضان المبارک ۱۳۹۱)

زمین، جلّادی و خونریز و بی‌رحم  
 نه بر پیران، نه بر طفلان کنی رحم  
 به یک لرزش کنی، شهری تو آوار  
 نه سقف باقی گذاری و نه دیوار  
 زمین، با ما سرِ یاری نداری  
 به از ما بهتران، کاری نداری!  
 نداری ای زمین، هیچ عدل و انصاف  
 کنی کاشانه‌ی بیچارگان صاف  
 شبیخون می‌زنی، گاهی به شب‌ها  
 گاهی روز و گاهی هم نیمه‌شب‌ها  
 زمین، کار تو تخریبِ دیار است  
 گمانم کار تو، نوعی و یار است!  
 نمی‌سازی نه با آن و نه با این  
 نه دین داری، نه انصاف و نه آئین  
 کنی مدفون، جوانانِ برومند  
 عزیز و نوجوانِ آرزومند  
 جدا سازی گاهی مادر ز فرزندان  
 گاهی هم دلبراز، مجنونِ دلبند!

نمی ترسی مگر از ربّ دادار؟!  
 کنی دل داده و دلبر عزادار؟!  
 همیشه پُر ز کینه، در نزاعی  
 نه فرصت می دهی بهر وداعی  
 کنی طغیان و گوئی، پُر ز مینی  
 تو خصم و دشمن هر سرزمینی  
 تو حق داری زمین، قلبت ز سنگ است  
 دلت با آدمیزاده به جنگ است  
 زمین، کار تو، کار قاتلان است  
 خصومت با همه خونین دلان است  
 زمین، تشنه به خون مردمانی  
 تو خصم مردمی، بی هیچ گمانی  
 کنی کاشانه ها، ویرانه، یک دست  
 به هم ریزی، زمین، هستی مگر مست؟!  
 تو بدذاتی و جلادی و خونخوار  
 شدی در پیش چشم مردمان، خوار!!  
 وطن را کرده ای مخرابه، ویران  
 چه می خواهی دگر از خاک ایران؟!  
 کنم نفرین ترا، دیگر نمایی!  
 شوی نابود تو هم، در یک زمانی  
 بُرد «نادر»، شکایت بر خدایت  
 ز کینه، او مگر سازد جدایت

## زمین و زمانه

هزاران لعن و نفرین، بر زمانه  
 زَنَد آتش ز قلب من، زبانه  
 زمانه، با دلِ من جنگ دارد  
 نگارم، دل ز جنسِ سنگ دارد  
 شده کارم دگر تنهانشستن  
 دل سنگش، توانم چون شکستن؟!  
 ستم کی کرده‌ام بر این زمانه؟!  
 که آزارم دهد، با هر بهانه؟!  
 به دل دارم نهفته، بس حکایت  
 ز جور روزگارم، صد شکایت  
 مرا شکوه ز گردون، بر زبان است  
 نصیبم، دلبری نامهربان است  
 خدایا پس بگیر از من، تو جانم  
 نمی‌خواهم که بی او، زنده مانم  
 دلآزارم، سرِ یاری ندارد  
 به جز عاشق‌کُشی، کاری ندارد  
 به قلبِ خود، غمی بیهوده دارم  
 چو مـجنون، دلبری، آسوده دارم  
 نمی‌دانم چه تنه‌ایم، چه تنه‌ها؟!  
 به یادش سرکنم روزم چو شب‌ها!!

نصیبم شد ز او، رنج جدائی  
 نه لبخند و نه شادی، نه صفائی!  
 کجا باید ز دستِ دل، بَرم داد؟!  
 به من، این غصّه‌ها را، دلبرم داد  
 به خود گفتم: «بَرم عشقش ز یادم  
 که می‌دانم دهد، آخر به بادم»  
 سفر رفتم که تا رویش نیینم  
 فراموشم شود، آن مه‌جینم  
 نرفت، یک لحظه، یک دم از خیالم  
 غمِ هجرانِ او، بگرفته حالم  
 فراموش کردن او، کار من نیست  
 به جز اندوهِ او، کس یارِ من نیست  
 ز چشمِ من فتاده دیگر عالم  
 شده مَعْبُودِ من، آن بی‌خیالم  
 به پیمانش، نگارم پشتِ پا زد  
 از آن ترسم، غمش کارم بسازد  
 زمانه با دلِ «نادر» نسازد  
 دلِ بشکسته‌ام، سَنَگِ جفا زد

## زنجیرِ اُفت

به جای دلبـرم، غـم در کنـارم  
 پُر از بـرگِ خـزان، بی او بـهارم  
 شـده زنجـیرِ اُفت، تـارِ مـوئی  
 به جز مـردن، نـدارم آرزوئی  
 نـگاری سـنگدل، گـلچـهره دارم  
 دلی از مـهر او، بیـبـهره دارم  
 ز پـیش خـود، مـرا دیگـر برانـد  
 بـرای مـن دگـر، شـعری نـخوانـد  
 غـم دورِ آن شـیرین زبـانم  
 ز مـن بگـرفته لبـخندِ لبـانم  
 شـدم دور از رُخـش، دلتـنگِ دلتـنگ  
 دلم را تـنگ خواهـد، یـارِ دلـسنگ  
 رخِ او، عـاشقی دیـوانه دارد  
 دلِ تـنگم، غـمِ پـروانه دارد  
 غـمِ عـشقش درون سـینه مـهمان  
 ز یـادم کی رُود آن عـهد و پـیمان؟!  
 شـده اشک از دو چـشمِ مـن سـرازیر  
 شـدم از زـندگی، بی دلبـرم، سـیر  
 به جای اشکِ دیدـه، خـون بـبارم  
 ز دل کی می رود، یـادِ نـگارم؟!



ز خیلِ غم‌زده، افسردگانم  
اگرچه زنده، جزء مردگانم  
شده خسته زگریه، دیدگانم  
زدیده، خون به جای اشک چکانم  
زبانِ این دلم، دلبِـر نفهمید  
به لطف او ندارم، دیگر امید  
زده برهم همه آرامش‌م را  
گرفته خواب و هم آسایش‌م را  
اگرچه رفته، او را می‌کنم یاد  
دو چشمِ نازنینش، بی‌بلا باد  
همیشه پیشِ چشمم، خاطراتش  
گرامی هم غم و هم خاطراتش  
کجا داند نگارم قدرِ «نادر»؟!  
کنند فرمان قتل‌م، ساده صادر

### زیارتگاه

نگارِ نازنینِ من، سفر رفت  
 به دنبالش دل من، بی خبر رفت  
 دلم را دلبرم با خود سفر بُرد  
 ولی ما را نبرد و کَلّی آزد  
 خوشا قلبم که با او همسفر شد  
 انیس و همره آن یک نفر شد  
 خدا را گفتم: «ای پروردگارم  
 به دستت دلبرم را می سپارم  
 خدایا، خالقا، ای پاک یزدان  
 نگارم را سلامت بازگردان»  
 ولی یارم دگر هرگز ندیدم  
 گلی با آن گلم، دیگر نچیدم  
 اجل ناگه، سراغِ دلبر آمد  
 مرا هم، فکرِ مُردن در سر آمد  
 عزیزم، در سفر، بر تن کفن کرد  
 مرا رختِ سیه، دلبر، به تن کرد  
 نگارِ نازنینم، بی خبر رفت  
 امید و آرزوی من هدر رفت  
 عزیز و مَحرمِ رازم نیامد  
 چه کردم ای خدا، نازم نیامد؟!

امید و دلخوشی‌ها، از دلم رفت  
 رفیقِ خوب و یارِ محفلم رفت  
 برآمد آهِ سردی از نهادم!  
 چگونه، چون بَرم او را ز یادم؟!  
 دو چشمِ یارِ خوبم، بسته دیدم  
 لبانش همچنان، چون غنچه دیدم  
 به لب‌هایش، دگر خنده ندیدم  
 درخت شادی‌ام، از تَه بُریدم  
 دلِ تنهای من، پُر از جنون شد  
 جگر، خونین و چشمم، رنگ خون شد  
 زمانه، دلبر از دستم گرفته  
 خوشی از قلبِ سرمستم گرفته  
 قیامت، محشری در دل به پا بود  
 گمانم، یارِ من پیش خدا بود  
 دلم بیچاره و غمگین، عزادار  
 ز هجر دلبرِ خوب و وفادار  
 ز دستم رفته یارِ مهربانم  
 چرا و چون دگر بی او بمانم؟!  
 قد و بالای یارم، زیرِ خاک است  
 برایم زنده ماندن، دردناک است  
 عزای من، فراقِ آن صنم بود  
 لباسی رنگِ بدبختی، تنم بود  
 نمی‌شد باورم در خاک، خفته  
 به دل مانده بسی حرفِ نگفته  
 لباس و جامه‌ام، دیگر گلی بود  
 زمانِ تسلیت، هم، همدلی بود

به زیرِ خاک و گل، زیباگلی بود  
 صدا آمد، صدای بلبلِ بود  
 گرفتم سنگِ قبرش را در آغوش  
 بمیرم، تا کنم یادش فراموش  
 دگر، کی باز آید، یارِ رفته؟!  
 مزارش جای من، هر روز هفته  
 دلم می‌خواست که چون او، پاک بودم  
 کنار او، به زیرِ خاک بودم  
 زدم بوسه به یاد بوسه‌هایش  
 به آن خاکی گرفته دست و پایش  
 غمش آنجا، برای دیدن آمد  
 به قلبم، آرزوی مردن آمد  
 چو روزِ آشنائی یادم افتاد  
 مصیبت بر دلِ ناشادم افتاد  
 غمی آمد سیه‌رنگ و فراگیر  
 به روی گونه، اشکم شد سرازیر  
 خیالِ بازگشتِ یار دیدم  
 فغان و ناله‌ای از دل شنیدم  
 ندیدم دلبرم را، هر چه گشتم  
 ز خیرِ بودن و ماندن گذشتم  
 تمام خاطراتش یادم آمد  
 صدای داد و هم بیدادم آمد  
 نبود زیبا دگر چیزی به چشمم  
 ز دستِ زندگانی پُر ز خشمم  
 غمِ او بود و یاد و خاطراتش  
 سیاهی بود و قلبی پُر ز آتش

برایم آسمان شد سقفِ زندان  
 تمام موی سر شد رنگِ دندان  
 سراپایم گرفت اندوه و ماتم  
 به مرگِ او، شدم سیر از حیاتم  
 جهنّم را به چشمم دیدم آن روز  
 شدم آماده‌ی مردن، همان روز  
 چه می‌شد، مرگ، می‌آمد سراغم  
 عزیزم کو کند، روشن چراغم؟!  
 شده دنیا برایم، مثلِ تابوت  
 دو چشمِ پُر ز اشکم، رنگِ یاقوت  
 امید و دلخوشی بی او چه دارم؟!  
 کسی یا آشنا دیگر، که دارم؟!  
 دگر کاری به این دنیا ندارم  
 کنارم، یار خوش‌سیما ندارم  
 در این دنیا، کجا غم‌خوار دارم؟!  
 در آن دنیا ولی آن یار دارم  
 سزّ نفرین کنم این چرخِ گردون  
 ستیزه می‌کند با قلبِ مجنون  
 امید و آرزویم باد بُرده  
 مرا آن دلسِتان، از ییاد بُرده  
 ندانستم چه شد!! از پا افتادم  
 به روی مرقِدِ او سر نهادم  
 به قلبم آن همه غم، جا نمی‌شد  
 نگارم کاشکی تنها نمی‌شد  
 نهادم سر، چو سجده بر مزارش  
 هزاران اشکِ چشمم، شد نثارش

مزارِ او زیارتگاهِ من شد  
 زمانه پُر ز اشک و آه من شد  
 نه اشکی مانده بهر گریه کردن  
 نه تأثیری، گریبان پاره کردن  
 گلم کو تا دلش سوزد برایم؟!  
 دگر او کی زَنَد درِ سرایم؟!  
 کجا رفت آن عزیز، تنها کس من  
 شود وقت سفر، دلواپس من  
 دلِ چون شیشه ام، تنها نشسته  
 مصیبت دیده و در هم شکسته  
 ز دستِ غم، کنون پشتم خمیده  
 کسی بیچاره ای چون من، ندیده  
 دلِ دیوانه تا روزی بمیرد  
 به جای او دگر یاری نگیرد  
 اگرچه مُرده او، اما نمردم  
 به یادش ماندم و جز غم نخوردم  
 پریشان حال و دل افسرده بودم  
 به جایش کاشکی، من مرده بودم  
 چو شیری در قفس، درمانده بودم  
 امید و شادی از خود رانده بودم  
 گذشت از رفتنش، سال و سه هفته  
 عزادارم، عزا از دل نرفته  
 نشستم گوشه ای غمگین و حیران  
 چو بدبختی که گشته خانه ویران  
 به یادش زنده ام، یادش گرامی  
 برو شادی، دگر بر من حرامی!

ندانستم چه شد. دنیا عوض شد!!  
 دلم خالی ز هر درد و مرض شد!!  
 کسی بر شانه‌هایم، دست بگذاشت  
 ز دوشم غصه‌ها را، پاک برداشت  
 دو چشمِ پُر ز اشکِ خود گشودم  
 شدم بیدار و دیدم خواب بودم!!!  
 نگارِ مهوشم بالاسرم بود  
 نگاهم مَحْوِ چشمِ دلبرم بود  
 صدایم زد: «که برخیز ای عزیزم.»  
 دلم می‌خواست، به پایش گل بریزم  
 غم و رنج دلم، از یاد بردم  
 ز دست او شرابی ناب، خوردم  
 چه وحشتناک خوابی بود، آن خواب  
 عزیزم چهره‌ام را شست، با آب  
 به خود گفتم: «دگر نادر، خوابی  
 که خوابت هم بود رنج و عذابی!»

## زیباترین گل

تنها، میانِ مه‌رُخان، برِ مهرِ تو، دلبسته‌ام  
از دوری و هجران تو، از دست غم‌ها خسته‌ام  
طاقت ندارم بیش از این، دوری مکن از من چنین  
کاری ندارم با کسی، بر زلف تو وابسته‌ام  
زیباتر از هر گل، توئی، من خارِ دامنِ گلم  
تو میوه‌ی باغِ بهشت، دورم فکن، من هسته‌ام  
من با کمند موی تو، دربند و زندانی شدم  
گرچه اسیر و عاشقم، آزاده‌ای وارسته‌ام  
هر جا روم بی روی تو، غم می‌شود همراه من  
من همچو آهی در گلو، یا ساغری بشکسته‌ام  
آن نیمه‌شب در خلوت، دادی به دستم جامِ می  
خواهم برایت جان دهم، ای ساقی شایسته‌ام  
گفتی مرا: «عاشق مشو، مجنون و رسوا می‌شوی»  
گفتم: «که پروا چون کنم؟ از آبرو بگسسته‌ام»  
بی بال و پر، در این قفس، با یادِ رویت سر کنم  
صیّادِ شیرینم توئی، در دام تو، خود جسته‌ام  
هرگه که فرمانم دهی، بهرِ تو جانم می‌دهم  
چون با دو چشم ناز تو، این عهد و پیمان بسته‌ام  
تا زنده‌ام، شاید دگر، هرگز نبینم روی تو  
من بر مزارِ آرزو، با یاد تو بنشسته‌ام  
بر روی تو، ای دلبرم، تا زنده هستم عاشقم  
من در میانِ عاشقان، عاشقتر و سردسته‌ام  
با اشکِ خود شویم اگر، دیوار و دربِ خانه‌ات  
منعم مکن، مجنون شدم، من «نادر» دلخسته‌ام



## سر چشمه

سحرگاهان، هوا تاریک و روشن  
 برفتم با نگارم، باغ و گلشن  
 ز پشتِ کوه، می آمد نسیمی  
 به سقف آسمان، ابر عظیمی  
 کنار چشمه در زیر درختی  
 سعادت بود و یار و نیکبختی  
 خدا بود و من و او، هر سه با هم  
 کنار او گمان کردم که شاهم  
 نگه کردم سرپا پیکرش را  
 ثنا گفتم دو چشم دل برش را  
 چه زیبا شرم روی گونه‌ی او  
 رها بر روی شانه، خرمن مو  
 بنوشیدم ز دستش جرعه‌ای آب  
 گمان کردم شرابی خورده‌ام ناب  
 گوارا و خنک، چون آب زمزم  
 مرا مستی به سر آمد، همان دم  
 کنارش بر درختی تکیه دادم  
 گرفت دستم، بمن گفتا: «که شادم»  
 گل خنده به لب‌هایش نشسته  
 ز دیدارش نمی شد دیده خسته  
 به دستش، دستبندی از طلا بود  
 دلم در دام چشمش، مبتلا بود

دو دستش پُر ز آب، سوی من آمد  
 هماندم، بوی یاس و سوسن آمد  
 چو باران، از دو دستش می‌چکید آب  
 بخندید و دلم را کرد، بی‌تاب  
 ز آب چشمه بر من آب پاشید  
 دل من را به ناز خود خراشید  
 صدای خنده‌اش رفت آسمان‌ها  
 فراموشم شود کی آن زمان‌ها؟!  
 بُشت از آب چشمه روی ماهش  
 بزد برق قشنگی در نگاهش  
 صنم زیبای من، آن ماه گل‌رخ  
 نهاد بر گیسوانش، یک گل سرخ  
 به روی موی او، گل جلوه‌ای یافت  
 به نازی، نازم از من، چهره بر تافت  
 نمی‌شد دیده‌ام از دیدنش سیر  
 اگر ترکم کند، زود می‌شوم پیر  
 نبود آنجا کسی، جز ما دو عاشق  
 به سرعت می‌گذشت و خوش، دقایق  
 به پایان آمد آن روزِ فرح‌بخش  
 کنارِ دلبرِ زیبای خوش‌نقش  
 کند گر آن عزیز، روزی مرا ترک  
 کنم این زندگی را ترک با مرگ  
 ز خاطر بردنِ او کارِ من نیست  
 کسی زیباتر از دلدار من نیست  
 دلِ «نادر» دگر شادی نیبند  
 مگر آن لحظه با دلبر نشیند

## سفر رفتی؟!

سفر رفتی؟!، خدا پشت و پناهِت  
 نگهدارِ تو و نازِ نگاهت  
 سفر خوش بگذرد، ای یارِ طنّاز  
 ندارم جز تو دیگر، یار و همراز  
 سفر رفتی، شدی از چشم من دور  
 غمِ دوری، گرفت آن شادی و شور  
 دل من مهربان چون تو، ندیده  
 برای شعر، تو الهامی و ایده  
 تو زیبا و عزیز و دلربائی  
 شمارم لحظه‌ها را تا بیائی  
 دلم، زیباگلی را، چون تو چیده  
 دو چشم من به راهت، نور دیده  
 چرا رفتی، مرا با خود نبردی؟!  
 برایم غصّه در آن دم، نخوردی؟!  
 شدم گریان به هنگامی که رفتی  
 نمی‌دانم چه می‌گفتم، چه گفتی!  
 فقط دانم که گفتم: «یادِ من کن  
 گاهی یاد از دلِ ناشادِ من کن  
 چمن یا باغ و گلزاری که رفتی  
 به یاد آور قرار و آنچه گفتی»

تو رفتی، اشک چشمانم در آمد  
 زمان دلخوشی‌هایم سر آمد  
 شدم بی تو پُر از آشفته‌حالی  
 چو دیدم نازنین، جای تو خالی  
 سپیدی رفت، سیاهی از در آمد  
 خوشی رفت، روزگاری دیگر آمد  
 شدم دلتنگِ نازِ چشم‌هایت  
 دلم پُر شد ز دردی بی‌نهایت  
 ز دیده روی گونه، اشکم افتاد  
 ز چشمم زندگانی، آن دم افتاد  
 نمی‌شد رنج هجران، تحمل  
 سرازیر اشکِ چشمم، بی تأمل  
 چرا رفتی مرا تنها گذاری؟!  
 چرا کردی نصیبم آه و زاری؟!  
 یکایک لحظه‌ها را می‌شمردم  
 نمی‌دانم چرا بی تو نمردم!!  
 نمی‌دانم گلِ من، در کجائی؟!  
 غم من کم نگردد تا که آئی  
 به استقبالت آییم، چون بیائی  
 بگویم بعدِ خالق، تو خدائی  
 چراغانی کنم دل را، تو آئی  
 تو که نور و چراغِ قلب مائی  
 بچینم دسته دسته، گل برایت  
 گذارم فرشی از گل، تا سرایت  
 کنم تقدیمِ روی تو، گلی را  
 زخم بر روی زلفت، سنبلی را

غبارِ ره ز دامنات بگیرم  
ز تو خواهم بمانی تا نمیرم  
شوم خیره به چشمِ پُر شرارت  
به یادت آورم، قول و قرارت  
روم با تو شتابان سوی خانه  
بخوانم با تو آواز و ترانه  
لبِ «نادر» شود خندان دوباره  
کنی گر یک نظر یا یک اشاره

## سفر یار

سفر رفتی، دل من در به در شد  
 بهارم بی تو پائیزی دگر شد  
 ندانی دلم دارم چه حالی؟!  
 ز تو دارم همه آشفته حالی  
 ز دل بردی قرار و صبر و آرام  
 بیا برگرد به پیشم، ای دل آرام  
 دل بی طاقتم گیرد بهانه  
 ترا خواهد که برگردی به خانه  
 قسم بر عهد و پیمانی که بستی  
 همیشه در دل دیوانه هستی  
 مکن زندان به چشمم، خانه ام را  
 مکن ویران، دل دیوانه ام را  
 به هرجا هستم و هر جا که هستی  
 خیالت می برد من را به مستی  
 دل من تا تو آئی، بیقرار است  
 دو چشم خیس من، مشتاق یار است  
 بیا با آن دو چشم پر شرارت  
 بسوزانم، پرم کن از حرارت  
 من آن دیوانه ی بی خانمانم  
 که دور از تو نمی خواهم بمانم

در اینجای می‌تپد قلبی برایت  
نگهبانی دهم درِ سـرایت  
چو برگردی به پیش من دوباره  
شـوی در آسمانم تک ستاره  
چه خوش می‌شد اگر بودم، کنارت  
ترا صـدبار می‌کردم، زیارت  
تو را خواهم همیشه خرم و شاد  
نگهدارت، خـدای عاشقان باد  
دلِ «نادر» برایت، تنگِ تنگ است  
رخ زیبای تو، خوش آب و رنگ است

## سکوتِ من

سکوتِ من، پُر از فریاد و درد است  
 دلم از زندگانی، بی تو سرد است  
 به لب دارم بسی، حرفِ نگفته  
 به دل، اندوه، خرواری نهفته  
 سکوتِ من پُر از شکوه، شکایت  
 ندارد معنیِ خوبِ رضایت  
 فروبستم لبِ خود چون کر و لال  
 نگویم با کسی از حال و احوال  
 غمی دارم، غمِ من، غیبتِ دوست  
 گرفته دل اگر، از دوری اوست  
 دلم، دلتنگ چشمِ مهربانش  
 به جانِش، جانِ من، بسته به جانِش  
 ز من دور است هزاران زرع و فرسنگ  
 برای دیدگانش دل شده تنگ  
 دلِ گردون، گمانم باشد از سنگ  
 که کرده روزگار من سیه‌رنگ  
 غم دوری، دلم را کرده لبریز  
 تمام چار فصلم، فصلِ پائیز  
 دلم گرید به هر ساز و نوائی  
 برای دردِ این دل، کو دوائی؟!



سکـوتم را شکسته، گـریه‌هایم  
نگارم نشـنود، شب نـاله‌هایم  
دلم خواهـد نشینم، گوشه‌ای مست  
به خود آیم بیینم، دلبرم هست  
سکـوتم بشکنم، گـریارم آید  
ولی ترسم دگر عـمرم نپاید  
اگرچه مانده‌ام تنها و بیکس  
به عالم، عشقِ او باشد مرا بس  
ز عشقِ او نشـد «نادر» پشیمان  
ز دستم گرچه بُرده دین و ایمان

## سلام ای نازنین

سلام ای خوب من، ای نازنینم  
 همیشه در خیال خود، تو بینم  
 ندارم جز تو همدم، آشنائی  
 تو همان عزیزِ قلبِ مائی  
 شبی بر بالشِ خود سر نهادم  
 رُخِ چون ماهِ تو، آمد به یادم  
 بدیدم بالشم از گریه، خیس است  
 بدیدم این فلک، خیلی خبیث است  
 ندارد چرخ، من را، چشمِ دیدن  
 نه گوشی، بهرِ حرفِ من، شنیدن  
 فلک گرچه ز تو، کرده جدایم  
 طلب دارم وصالِ از خدایم  
 نبودِ تارسی آنجا به دادم  
 نبودِ تا کنی یک لحظه شادم  
 دلم رنجور و نازکتر ز شیشه  
 ز هجرانت در اندوهم همیشه  
 کجا هستی که پیدایت کنم یار؟!  
 فراقِ کرده روزم را شبِ تار  
 ترا در یادِ خود دارم عزیزم  
 به عشقت، با غم عالم ستیزم  
 ترا از یادِ خود «نادر» نبرده  
 خوشا آئی و بینی بی تو مُرده

## سنگدل

دلِ من شیشه و قلبِ تو سنگی  
 نه یک نامه، نه پیغامی، نه زنگی!!  
 ز دست این غم و این بیقراری  
 ندارم چاره یا راه فراری  
 دلم بُردی دلا، ارزان به غارت  
 به من گفتی: «برو دنبالِ کَارت!»  
 بهار و بوی روزِ آشنائی  
 برفت و آمدِ اندوهِ جدائی  
 نبود. غصّه با من، هم‌نفس بود  
 دلِ دیوانه، گوئی در قفس بود  
 غمت با من کند، هر لحظه بیداد  
 دلم خواهَد زخم از سینه فریاد  
 گناه من چه بوده یا چه کردم؟!  
 دلم بُردی و دادی رنج و دردم؟!  
 به حالِ خود چرا کردی رهایم؟!  
 چرا رفتی و بستی دست و پایم؟!  
 شدم بی تو دوباره، باز، تنها  
 نشستم گوشه‌ای، در پیشِ غمها  
 چه سازم با غم و اندوهِ دوری  
 بمانم بی تو ای جانم، چه جوری؟!

کسی دلتنگیِ این دل، ندارد  
دلِ آواره‌ام، منزل ندارد  
نظر بر باغ و بر دریا ندارم  
دگر کاری به این دنیا ندارم  
دلم بر دی به قصدِ دل‌شکستن  
رسیده وقتِ رفتن، دل‌گسستن  
شده دنیای «نادر»، مثل زندان  
شده کاتِ دورنگی، مثل زندان

## سنگدل نگار

به عشق تو کنم، روزِ خود آغاز  
 دلم دارد به سـویت، میلِ پرواز  
 بـود عشقت قفس، قلبم قناری  
 نـدارد کس چو من، سنگدل نگاری  
 به راهت، دیـده ام در انتظار است  
 غـم دوری، مـرا شام و نهار است  
 دلم یک لحظه از یادِ جدا نیست  
 ز حالِ با خبر، کس جز خدا نیست  
 بـرایت دین و دنیا دادم از دست  
 برفت بی تو به سرعت، عمرم از دست!  
 تو بازیگر، فقط بازیچه خواهی  
 دلم بشکسته ای، دیگر چه خواهی؟!  
 به دل، جز عشق و یاد و خاطرت نیست  
 ترا گفتم: «اسیرم»، خاطرت نیست؟!  
 تو گفتی: «دل شکستن، کارِ من نیست»  
 دلم بشکسته ای، پس دل شکن کیست؟!  
 هزاران لعنت و نفرین بر این دل  
 ز دستش هر دو پایم، مانده در گِل!  
 ز تو دورم، نـدارم همـزبانی  
 نـدانستم چـنین نامهربانی

نـداری تـو گـناه و جـرم و تـقصیر  
ز مـانـه کـمـرد مـرا از زـندگی سـیر  
بـود کـارِ زـمانـه، کـینه جـوئی  
بـرد دلدادگان، هـر یـک بـه سـوئی  
دلم هـر رـوز و هـر شـب، بـی تـو تـنگ اسـت  
بـه چـشم زـندگی، بـی آب و رـنگ اسـت  
اگرچـه و صـلِ تـو و هـم و خـیال اسـت  
گـزشتـن از تـو و عـشـقـت، مـحال اسـت  
بـه رـوی قـلبِ «نادر» جـای پـائـیـست  
بـه دـل یـاد و بـه لـب، نـام تـو باقیـست

## سنگِ صبور

تو بودی شادی و عشق و سُرورم  
 به دل دارم غمی، چون از تو دورم  
 کجائی، همدم و سنگِ صبورم؟!  
 بیا گم کرده‌ام راهِ عبورم!  
 کنارِ من بود، جای تو خالی  
 نمی‌پرسی ز عاشق، در چه حالی؟!  
 نهادم یک گلی با آه و زاری  
 در آن گلدان، که دادی یادگاری  
 اگرچه دور ز تو، با دیگرانم  
 چو آتش زیرِ پتکِ زرگرانم  
 ز دوری تو در رنجی گرانم  
 بگو این غصّه از خود چون برانم  
 گرفته رنگِ عشقت روزگارم  
 تو باشی در کنارم، غم ندارم  
 خوشی بی روی تو، بر من، حرام است  
 دل دیوانه‌ام، پیش تو رام است  
 ز تو دوری، همه رنج و عذاب است  
 تمام آرزو، نقشِ بر آب است  
 پُر از یادِ رخِ تو، لحظه‌هایم!  
 سرازیر است، بی تو، گریه‌هایم

بیا بـنـگـر دـمـی، اـشـکِ رـوا نـم  
 ز تـو دـو رـی، نـگـارا، کـی تـو اـنـم؟!  
 مـگـو دـلـد اـد گـی اـیـن دـو رـه، جـهـل اـسـت  
 گـل مـن، تـر کِ دـنـیا، بـی تـو سـهـل اـسـت  
 دـلـم تـنـگِ تـو و نـاز و اـد اـیـت  
 کـنـم رـو زـی دِـلِ تـنـگـم فـد اـیـت  
 صـد اـیـم کـن کـه مـن هـسـتـم گـد اـیـت  
 فـد اـی نـاز و آهـنـگِ صـد اـیـت  
 دـلـم د اـرـد، هـمـیـشـه شـو قِ پـر و اـز  
 کـه آـیـم سـو ی تـو، تـا بـیـنـمـت بـاز  
 شـد م د یـو اـنـه از رـنـج جـد اـیـی  
 نـم ی خـنـد م د گـر، تـا تـو بـیـا یـی  
 تـو خـصـمِ اـیـن دـل هـسـتـی، اـی جـد اـیـی  
 تـو کـا فـر کـیـش و ظـالـم، بـی خـد اـیـی  
 دِـلِ «نـا دـر» چـو طـفـلی خـر د سـال اـسـت  
 بـهـا نـه گـیـر د و فـکـرِ و صـال اـسـت!



## سنندج، زادگاهم

سنندج، خای پاک و زادگاهم  
 گدا باشم در آنجا، مثل شاهم  
 ز بعد کعبه، آنجا قبله گاهم  
 تمام مردمش را شاد خواهم  
 نژادِ مردمانش، آریائی  
 مرام و دینِ آنها، کبریائی  
 بود آئین شان، یکتاپرستی  
 به درگاهِ خدا، در حالِ مستی  
 خداترس اند و هم قانع به روزی  
 دلی دارند، تهی از کینه توزی  
 سنندج، شهرِ خوبی، مهربانی  
 زبانِ کُرد، یعنی همزبانی  
 تبارِ ملتِ من، باوقارند  
 چو «آبیدر»، چو کوهی استوارند  
 دیارِ من پُر از عاقل، خردمند  
 ادیب و عارف و شاعر، هنرمند  
 جوانانش همه، دانا، دلیرند  
 برای دفع دشمن، همچو شیرند  
 همیشه در تلاش اند و تکاپو  
 همه زیرک، همه چابک، چو آهو  
 صمیمی، با ادب، هم مهربانند  
 به خوبی، قدر خوبی را بدانند

ســننــدج، روز و شبـهـایش قشـنـگ است  
 بـرای دـیـدـنـش، دـل، تـنـگِ تـنـگ است  
 غـروبِ شـهـر مـن، هـمـرنگِ آتـش  
 سـلـحـشـور مـردمـانـش، مـثـل آرش  
 غـریـبان را چـو مـهـمان، مـی نـوازـنـد  
 وـلی بـر دـشـمـن ظـالم بـتـازنـد  
 سـلـاحِ مـردمِ آنـجـا، اتـحاد است  
 شـکـسـتِ ظـالمِ آنـگـه، اعـتـقاد است  
 صـفـای شـهـرِ مـن، شـهـری نـدارد  
 گـوارا آبـش هـیـچ نـهـری نـدارد  
 چـمن، صـحـرا و باغـش، دـلـنـشـین است  
 بـه غـربِ کـشـورم، هـمـچـون نـگـین است  
 درخـتان در خـزان، هـریـک بـه رنـگی  
 زمـسـتان، آتـش و سـرما، چـه جـنگـی!!  
 بـهـارن مـی شـود پُـر از شـکـوفـه  
 بـه تـابـسـتان نـبـاشـد، هـمـچـو «کـوفـه»  
 الهـی، نـاظـرِ پـنـدار و کـردار  
 ز شـرّ دـشـمـنان، شـهـرم نـگـهدار!  
 خـدایـا، خـالقا، پـروردگارم  
 نـگـهدار از بـلا، شـهـر و دـیـارم  
 غـریـبم مـن، دـلم تـنـگ است هـمـیـشـه  
 چـو مـاهـی حـبـسم انـدر تـنـگ شـیـشـه  
 دـلم پَـر مـی زـنـد بـهـر دـیـارم  
 اسـیـرم، بـالِ پـروازـی نـدارم  
 کـنـد «نـادر»، غـریـبی، دـور از آنـجـا  
 اگـر مُردم، کـنـید خـاکم، هـمـانـجـا

## سوره‌های عاشقی

دلبرِ مه‌پیکر و عاشق‌گش و نایابِ من  
 کرده این عاشق، گدا و خود شده، اربابِ من  
 آیه آیه، سوره‌ها و رمز و رازِ عاشقی  
 می‌کند نازل به قلبِ عاشق و بی‌تابِ من  
 لحظه لحظه با کرشمه می‌برد هر سو مرا  
 آنکه دزدیده دل و از دیدگانم، خوابِ من  
 می‌برد لذت ز آزارِ دلِ چون شیشه‌ام  
 بی‌خیالِ من شده، آن دلبرِ خوشخوابِ من  
 گرچه او ناجیِ من بود، روزِ دل‌بردن، ولی  
 می‌کند از دور نگه، بگذشته از سر آبِ من  
 او خدایِ من بود، هرجا که هستم، هست او  
 گر روم در خواب هم، آید به شب، در خوابِ من  
 ختمِ کلّ دلبران است و بَرَد دل از همه  
 پُر شده از نام او، در شعرهای نابِ من  
 «نادر» هرگز، کی تواند وصفِ آن دلبر کند؟!  
 او بود شایسته‌تر از شعر و از القابِ من

## سوزم چو عود

امید و آرزو، عشقم تو بودی  
 تو که چون رهزنی، قلبم ربودی  
 به خلوت، گوشه‌ای از غم بسوزم  
 ز هجران تو ای گل، همچو عودی  
 اگرچه شعله‌ور گشتم ز عشقت  
 نه آتش در میان بینی، نه دودی  
 جوان بودم به روز آشنائی  
 ولی چون گل، مرا پَر پَر نمودی  
 اگرچه غایب و دوری ز پیشم  
 کنم یادت به هر ساز و سرودی  
 شود غم، قطره قطره اشک و آید  
 روان از دیده‌ام، جاری چو رودی  
 نه تنها خوش به قلبم جا گرفتی  
 که تو، چون خون، روان، در تار و پودی  
 بسی شب‌ها، ندیده چشم من خواب  
 ولی تو بی خیال و خوش غنودی  
 گاهی هم نازنینم، دیدمت خواب  
 شدم بیدار، ولی پیشم نبود  
 مرا کمتر بیازار، ای دل‌آزار  
 ز آزارم بَری، دلبر، چه سودی؟!

تو که بردی دل و ایمان و دینم  
بگو کافر، مسلمان یا یهودی؟!  
نمی خواهی دگر شادم ببینی  
مگر ظالم، بخیلی یا حسودی؟!  
نمی آئی بپرسی حالِ « نادر »  
بمیرم از فراقِ تو به زودی

## سه نقطه ...

گـذارم خـتمِ اـشـعارم، سـه نـقطه  
بـخوان از آن سـه نـقطه، اـین سـه نـکـتـه  
یـکـی آنـکـه، غـمـی نـاگـفـتـه دارم  
دگـر آنـکـه، دلی آـشـفـتـه دارم  
بگـوید سـومـی «نـادر»، زـمـانی  
تـرا بـیـنـد بـه خـلوت در نـهانی...

## سیگار

نمانده جز غم و جز دودِ سیگار  
 کنارِ من انیس و یارِ غمخوار  
 کشم رنج فراوان، زین زمانه  
 کشم سیگار هم، با این بهانه  
 برد سیگار، غمِ من، از دلم زود  
 چو ابری در هوا، خود می‌شود دود  
 چه نیکو می‌کند دردِ مرا درک  
 ولی خود می‌رود تا مقصدِ مرگ  
 اگر غم در دلم آتش فروزد  
 شود یار و به پای من بسوزد  
 بسوزد، تا دهد لختی مرا کام  
 کند شاید، دل بی‌تابم آرام  
 به پای من بسوزد، روز و شب‌ها  
 به وقت پُک‌زدن، بر روی لب‌ها  
 بود دلسوزِ یارِ ناامیدش  
 چه زیبا، قامت و رخت سپیدش!  
 برهنه می‌شود در دستِ سردم  
 به امیدی برَد از سینه دردم  
 به وقتِ بی‌کسی و رنج و اندوه  
 نینم جز غم و آن دودِ انبوه

شود گه، حلقه حلقه در هوا گم  
به شکلِ ابر و گاهی در ترا گم  
رود تا پشتِ بامِ آسمان‌ها  
بَرَد گاهی مرا هم آسمان‌ها!!  
بسوزیم و بسازیم هر دو با هم  
ولی ما را مگر ول می‌کند غم؟!  
بود سیگار، یک عادت، اسارت  
خودم دانم، ندارد جز خسارت  
دلم خواهد دهد، بر بادم این دود  
ندارد بهرِ «نادر»، زندگی سود



## شاهبیت

نام تو، شد شاهبیتِ دفترِ اشعار من  
 نام تو بُردن، مداوای دلِ بیمار من  
 از فراق و دوریِ سیمای بی‌ماندِ تو  
 گریه و زاری شده، هر روز و هر شب، کارِ من  
 عاشق و دیوانه و بیمارِ چشمانت شدم  
 با نگاهی کی‌کنی، زیبانگه، تیمار من؟!  
 یادگاری‌ها ز تو دارم، درونِ قلبِ خود  
 یاد کن از عاشقِ خود، گاهگاهی، یارِ من  
 گر بخواهی یا نخواهی، من به یاد تو خوشم  
 خاطرات و یادِ تو بنشسته در افکارِ من  
 با خیالت می‌روم، هر لحظه سوی می‌کده  
 می‌کده، چشمان تو، ساقی توئی، دلدارِ من!  
 من ندانستم که دل، بهر شکستن می‌بری  
 دل چرا بشکسته پس دادی، امانتدارِ من؟!  
 صد هزاران عاشقِ دلخسته داری دلربا  
 من سیاهی‌لشکرم، تو نازنین، سردارِ من  
 نازِ تو زیبا، ولی نازت گُشد آخر مرا  
 کم کن از نازِ نگاهت، کم بده آزارِ من

ای که چشمت بُرده دل، روزی به پایت سر دهم  
ای خوش آن روزی که خود، برپا به داری، دارِ من  
من جوانی در ره تو داده‌ام، دیگر کنون  
کرده‌ای پی‌رم، ندارد رونقی بازارِ من  
کشتنِ «نادر» به غمزه، قتلِ عمد است، این مکن  
می‌کشی عاشق به غمزه، دلبرِ عیارِ من

### شبانه بی تو

شب است و خسته، اما چون بخوابم؟!  
 ز هجرانت، شب و روز در عذابم  
 غمت بگرفته خواب از دیدگانم  
 نشیمن تا سحر، نامت بخوانم  
 تو در خواب و من دیوانه، بیخواب  
 پُر از رنج و غم، بیمار و بی تاب  
 شب است و بی تو من، آواره و مست  
 میان کوه‌های تنگ و بن بست  
 نمی‌دانی که هر شب، مستم! مستم!  
 در آن آشفتگی، یاد تو هستم  
 به بیداری و خواب و وقتِ مستی  
 چو اندیشم، در افکارم تو هستی  
 چه شب‌هایی به یاد تو سحر شد  
 دو روز زندگانی، بی تو سر شد  
 چه شب‌ها بی تو چشمانم نخفته  
 به سینه آتش عشقت نهفته  
 وصال تو شده خواب و خیالم  
 شب و روز از فراق، چون نالَم؟!  
 دل دیوانه، بی تاب تو بینم  
 دلم خواهد که شب، خواب تو بینم

خوشا خوابیدن و خوابِ تو دیدن  
 به خوابِ خوش، به وصل تو رسیدن  
 خوشا آئی به خوابم، نازنینم  
 به خوابم، در کنارِ تو نشینم  
 صفا دارد ترا یک لحظه دیدن  
 ز تو ناز و ز من نازت خریدن  
 ولی آن دم که می‌خواهم بخوابم  
 به هم ریزد غمت، حالِ خرابم  
 دهد هجرانِ تو، رنج و عذابم  
 خیالت کی گذارد، من بخوابم؟!  
 شده نامت همی ورد زبَانم  
 شده روزم سیه، همچون شبانم  
 شود هر شب دلم، شبگردِ کویت  
 خودم در خانه، دل آید به سویت  
 دلم بُردی، مبر نامم ز خاطر  
 نگه کن گوشه‌ی چشمی به «نادر»

## شب‌نشینی

مَن و شمع و شراب، شب‌زنده‌داری  
 مَن و یَاَدِ عزیزِ خوش‌نگاری  
 مَن و بَخْتِ سیاه و شب‌نشینی  
 ندانی رنج هجران، تا نبینی  
 زیارم دورم و غم، یارِ مَن شد  
 فغان و ناله بی او، کار مَن شد  
 دلی دارم لطیف و جنسِ چینی  
 ندارم بی حضورش، همنشینی  
 مرا جز غصّه دیگر، همنشین کو؟!  
 دو چشمِ پُر ز آبم، گشته چون جو  
 غمِ او، عشقِ او، در دل نهفتم  
 غمِ او جز خودم، با کس نگفتم  
 غم و دلتنگی‌ام، از عشقِ یار است  
 دو چشمِ دلبِرم، زیبا، خمار است  
 به زیبائی، کسی همتای او نیست  
 نمی‌دانم که بی او، چون توان زیست؟!  
 گُلَم، سروسهی، بالابلند است  
 لبانِ غنچه‌ی او مثلِ قند است  
 به یَاَدِ او دل مَن در تب و تاب  
 لبانِ غنچه‌اش، هم‌رنگِ عتاب

مـر ارسـوای عـالم کـرده یـارم  
 بـه جـز او دـلخـوشی دـیگـر نـدارم  
 چـو مـن در کـوی او آوارـه‌ای نـیست  
 بـه جـز مُردن، بـه راهـش، چـاره‌ای نـیست  
 خـودم در خـلوت و دـل پـیش یـار است  
 نـگارم گـوید اـین عـشق، خـنده‌دار است  
 عـجب دلبـر!! ز حـالم بـا خـبر نـیست  
 ز مـانی آید او، کـز مـن اـثر نـیست!  
 دـلِ «نـادر» اسـیر و جـان‌نـثار است  
 چـو شـیری در قـفس یـا در حـصار است

## شرابِ میکده

دلم بگرفته و آزرده بودم  
 به میخانه، پناه آورده بودم  
 بر فتم میکده، در بسته دیدم  
 خُم و خُمره همه، بشکسته دیدم  
 نه ساغر مانده، نه باده، نه ساقی  
 به میخانه فقط غم مانده باقی  
 نه عاشق دیدم و نه مردِ مستی  
 جهان بی می، پر از نیرنگ و پستی  
 در میخانه‌ها را قفل دیدم  
 همه مستان، به حالِ غسل دیدم  
 در میخانه‌ها، دیدم پُلُمب است  
 به رنگ زشتِ زنجیر، رنگ سُرَب است  
 دلم می‌خواست، کوبم سر به دیوار  
 جهان بی می بدیدم، مثل آوار  
 دلم پُر شد بسی از آه و ناله  
 نبود نوشم شرابی، یک پیاله!  
 گله کردم به درگاه خدایم  
 تو می‌بینی؟!، تو می‌دانی کجایم؟!  
 برَس یارب به دادِ باده‌نوشان  
 سرِ دارانند، جمیع می‌فروشان

خریدارانِ می، تشنه لبان اند  
 تمامِ دلبَران، نامهربان اند.  
 شکایت از زمانه، بی اثر بود  
 فغان و ناله ی دل، بی ثمر بود  
 دل دیوانه ام دیدم چه بی تاب!!  
 گرفت چشمانِ گریانِ مرا، خواب!  
 برفتم خانقاه و مسجد و دیر  
 بدیدم شاهراهِ مَنطِقُ الطَّیر!!  
 بدیدم گُوشه ی دِنَجی، سبُوی  
 بیامد عطر و بو، اما، چه بوئی!!  
 به جای ساقی آمد، یک فرشته  
 شرابم داد و یک نانِ برشته  
 به نام من در آمد فال و قُرعه  
 که نوشم زان شراب، یک یا دو جرعه  
 بنوشیدم شرابی ارغوانی  
 مرا مستی به سر آمد در آنی!  
 ندیدم عالمِ بیداری و خواب  
 مثالِ آن شرابِ کهنه و ناب  
 شدم مست از شراب و نانِ آن حُور  
 بُرد با خود مرا، تا عالمی دور  
 ز من پرسید: «که آیا روزه هستم؟!»  
 به او گفتم: «بلی، هر روزه هستم!»  
 دوباره باز پرسید: «عاشق هستم?!»  
 بگفتم: «من ز عشق، این گونه مستم»  
 چو فهمید عاشقم، از در براندم  
 کبوترگونه از آنجا، پراندم



مرا چو ن عاشقان، تکفیر کردند  
 نشان سوی دلم، هفت تیر کردند  
 گناه‌م عاشقی، در پیش رو، دار  
 شدم محکوم این گردون غدار.  
 از آنجا آمدم، دلتنگ و نالان  
 بدیدم زندگی، تاریک چو دالان  
 ولی زین عاشقی، توبه نکردم  
 قسم خوردم ز عشق، نادم نگردم  
 صدا کردم خدای لامکانم  
 همانکه داده چشم خون‌چکانم  
 «اگرچه عاشق و غرق گناه‌م  
 چو شب‌های سیاهت، روسیاه‌م  
 مگیر از من دل و چشم ترم را  
 مبر از یاد، یاد دلبرم را  
 خدای عاشقان و بت‌پرستان  
 مرا محشور کن، در جمع مستان  
 خدایا، خالق این چرخ هستی  
 بگیر خود دست «نادر»، وقت مستی»

### شعرِ دلتنگی

کارِ هر روز و شیم، دلتنگی و زاری شده  
 شعرهای قلبِ تنگم، از قلم، جاری شده  
 هجرِ او، چون آتشی، بر پیکرم دامن زده  
 آتشی چون آتشِ دوزخ، به قلبِ من زده  
 تا زمانی در کنارم بود، دل را غم نبود  
 زندگانی پُر ز نعمت، شادیِ من کم نبود  
 دست به دامانش شدم، از دستِ این اندوه و درد  
 بی وفادلبر، مرا از دامنِ خود کرده طرد  
 من نمی دانم چرا یکباره عهدِ خود شکست!  
 رفت و غم آمد به جای او، کنار من نشست  
 او نمی آید دگر تا کو برَد، با خنده غم  
 زندگی دور از رُخش دیگر شده، پُر پیچ و خم  
 بارِ خود بندم، روم بی هیچ وداعی، زین سرا  
 چون نمی پرسد دگر آن بی وفا، حالِ مرا  
 ای اجل مشقتاقتم، بهر خدا از در درآ  
 چون شدم بیزار از این دنیای چون مهمانسرا  
 لحظه لحظه، هر کجائی می روم، یادش کنم  
 کاش می مردم به زودی، تا کمی شادش کنم!  
 هر شبی را تا سحر، با یاد او نوشم شراب  
 چون شرابِ دستِ ساقی، کم کند رنج و عذاب

گرچه رفت و دل ندارد از فراقِ او شکیب  
دلبرم را، خالق من، شادمانی کن نصیب  
گرچه راحت دلبرِ بدعهدِ من، از من گذشت  
ای خدا، راحت تو هم، زین بیوفائی کن گذشت  
دل ز «نادر» بُرد و بشکست، دلبرِ پیمان شکن  
ریشه‌ی جَور و جفا را، ای خدایم، برفکن

## شهید عشق

زمانه با شتابی در عبور است  
 دلم غمگین و خالی از سُرور است  
 تو نیستی و جهانم، سوت و کور است  
 دگر دستم ز دستان تو دور است  
 ز تو صد خاطره در یاد دارم  
 به سینه ناله و فریاد دارم  
 دلم خون و دو چشمم پُر ز آب است  
 مرا این زندگانی، چون حباب است  
 دلم بشکستی و بُردی ز یادم  
 از آن پس، تیره بخت و نامُرادم  
 دو چشمم نازنینت، قبله گاهم  
 خوش آن روزی، که بودیم، هر دو با هم  
 غم و رنجِ فراقِ کرده پیرم  
 کنم این آرزو، بی تو بمیرم  
 کنون تنها و غمگین در اطاقی  
 نمانده بر حیاتم اشیای  
 دگر افتاده ام در حال و روزی  
 بقای عمرِ خود بینم دو روزی!  
 کنون افتاده ام در بسترِ مرگ  
 به یاد تو کنم، این زندگی ترک

در آن لحظه، که می‌خواهم بمیرم  
 دلم خواهد، که دستان تو گیرم  
 بـرم با خود تمام خاطرات  
 کنم یاد از دو چشمِ پُر شرارت  
 شدی آگه اگر، من بی تو مُردم  
 بدان جز عشقِ تو، با خود نبردم  
 گذر کن بر سرِ آرامگاهم  
 بین با چشم خود، پایان راهم  
 نمی‌خواهم بریزی قطره اشکی  
 از آن چشمِ خُمار و ناز و مشکی!  
 بگیرم دست تو، وقتی که آئی  
 بگویم: «باز هم، در قلب مائی!»  
 بگویم: «عاشقِ آن چشمِ مستم  
 به دنیای دگر، باز عاشق هستم!  
 به زیرِ خاک هم، یاد تو هستم  
 شرابت خورده‌ام، من مستِ مستم»  
 به خاکی من نریزد کس گلابی  
 بریز خود دلبرم، جامِ شرابی  
 دلم خواهد که بر رختِ سپیدم  
 نویسی در ره عشقت شهیدم!  
 غمت دادی به «نادر»، یادگاری  
 نگهدارِ تو باشد، ذاتِ باری

## شیدا

ندیدم راه و افتادم به چاهت  
 شدم شیدا و مـفتون نگـاهت  
 به هرجامی روم، با من تو هستی  
 تو صیادی قشنگ و چیره دستی  
 کنارم لحظه ای تنها نشستی  
 به زنجیرت، دل دیوانه بستی  
 دو چشم، پُر ز ناز و شیفت بود  
 لباسی نرم و نازک بر تنت بود  
 فضا پُر شد ز بوئی خوش تر از عود  
 تبسم، رنگ غنچه، بر لب بود  
 نگاه و چشم زیبایت پُر از راز  
 ادا و خنده و، گـفتارِ تو نـاز  
 فسـون و نـاز و اطـوارِ تو شیرین  
 غمت شیرین و رخسارِ تو شیرین  
 به لبخندت، دلم خوش کرده بودم  
 به عشقت، دل ز عالم کنده بودم  
 ولیکن ناگهان، ترکم نمودی  
 تو را جستم ولی دیدم نبود  
 تو در پیش و دلِ من در پسِ تو  
 دلِ دیوانه ام دلوایسِ تو

صدایت دلنشین‌تر از رُبّاب است  
 غمت دریا و عمرِ من حباب است  
 دلِ دیوانه دیدارِ تو خواهد  
 که دیدارت ز رنجِ من بکاهد  
 تو سلطان و، دلِ من در رکاب است  
 طیبِ من، نیازِ من، چکاب است  
 لبم هر لحظه‌ای، نام تو خواند  
 به دل تا زنده‌ام، یاد تو ماند  
 شبانه تا سحر، بیدار هستم  
 به جز تو، از همه بیزار هستم  
 به زنجیرت، دلی وابسته دارم  
 ز دست غم، دلی بشکسته دارم  
 نمی‌خواهم به این زودی بمیرم  
 مگر گوئی که: «نادر» از تو سیرم

### شیرین کلام

تو زیـبادلبرِ شیرین کلامی  
 کنم بر خالقِ چشمت، سلامی  
 تو شور و اشتیاقِ وقتِ دیدار  
 شوم هر روزه با عشق تو بیدار  
 به عشق تو کنم روز خود آغاز  
 به دل دارم به سویت، شوقِ پرواز  
 تو الهامِ قشنگِ شعرِ نابی  
 برای این لب تشنه، تو آبی  
 اگر روزی، نمی، آئی سرایم  
 ز تنهایی، ز محزونی، درآیم  
 بیا مهمانِ من شو، نازنینم  
 کنار من نشین، رویت ببینم  
 تو خود نازی، مکن شیرینِ من، ناز  
 خوشا با مهر تو، یک لحظه پرواز  
 لبِ سرخِ تو هم رنگِ انار است  
 ز من دوری، شب و روزم چه تار است!  
 ز تو دارم نشاط و شورِ هستی  
 به یاد تو، حیاتم پُر ز مستی  
 نشستن با تو شیرین، آرزویم  
 بگو تا کی نمی آئی به سویم؟!



خوشا آن دم که رخسارِ تو بینم  
بـخندی، گل ز لب‌های تو چینم  
بگیر دست مرا، دردت به جانم!  
بگویم با تو اسرارِ نهانم  
دلم خواهد ز دستت، می‌کنم نوش  
به پندِ این و آن، من کی دهم گوش؟!  
نباشی، من نخواهم دیگر هستی  
بکش از لطف، به سر، ما را تو دستی  
بیا شیرین تر از، شیرینِ فرهاد  
ترا هر روز و هر شب می‌کنم، یاد  
دلِ «نادر» همی گیرد بهانه  
رود با تو دمی، شانه به شانه

## طُرّه

دیدمت ای مه‌لقا، در خوابِ دوش  
 طُرّه‌ات زیبا، رها، از روی گوش  
 تا که دیدم آن پریشان‌موی تو  
 دادم از دستم، همان دم عقل و هوش  
 در رگ و در تار و پود و جانِ خود  
 من عیان دیدم، که خون آمد به جوش  
 دل ز من بگرفت بهانه، زلفِ تو  
 گفتم: «ای دل، آبرو دارم، خموش!»  
 موی تو با باد می‌رقصید و من  
 دیدم از دل ناگهان، آمد خروش  
 دل بگفتا: «با چنین زلفِ رها!  
 چون توانم من دهم، پندِ تو گوش؟!»  
 گشتم آشفته، به دل گفتم: «دلا  
 تو ز خیلِ مردمی یا از وحوش؟!»  
 گوشِ دل بگرفتم و گفتم به دل  
 : «تو مرا بیچاره کردی، ای خموش!»  
 دل برفت، رنجیده و مات و حزین  
 دیدمش یک گوشه کز کرده، چو موش!  
 با تو گفتم: «دلربا، بهر خدا  
 خرمِ گیسوی خود از من بیپوش»

گفتم: «ای دلبر، مکن دیوانه‌ام  
طرّهی زیبا بنه در پشتِ گوش!»  
توبه جای زلفِ زیبا و رها  
خواهش‌م، انداختی در پشتِ گوش!  
رفتی و رفتم ز آنجا با دلم  
سوی میخانه، سراغِ می‌فروش  
ساقی آمد در کنارم با شراب  
گفت مرا: «ای عاشقِ شیدا، بنوش»  
هر دو چشمم، پُر ز باران شد ز غم  
در همان‌دم ز آسمان آمد سروش:  
«عاشقی، دلدادگی، کارِ دل است  
بهر آزادیِ دل، «نادر» م‌کوش»

## طریقت

کـنـم یـادِ تـو در وِردِ سـحـرگاه  
 تـنـم لـرزد، بـرَم نـامِ تـو هـرگاه  
 چـو مـهـمانی بـیا، پـیشـم تـو نـاگـاه  
 کـه از عـشـقـم کـنـم، رـوزی تـو آگـاه  
 تـوئی رـوحـم، تـوئی عـشـقـم، تـو جـانـم  
 بـگـو بـی تـو چـگـونـه، چـون بـمانـم؟!  
 دـو دـستِ پُـر نـیـازم، مـانـده خـالی  
 نـیـاید بـی تـو شـادی، اـین حـوالی  
 بـمانی بـا دـلـم، مـن زـنـده مـانـم  
 کـسی را جـز تـو مـن، دـلـبـر نـدانـم  
 بـری دـل را بـه یـک غـمـزه، تـو در جـا  
 سـپـس دـل مـی بـری بـا خـود بـه هـرجـا  
 هـمـیـشه، هـر زـمـان، هـر جـا کـه هـسـتم  
 تـرا بـینـم، نـه خـود را، مـن چـه هـسـتم؟!  
 ز تـو دـورم، دـلی دـارم هـر اسـان  
 غـمِ عـشـقِ تـو مـردن کـرده آسـان  
 مـرا جـز اـین نـبـاشـد انـتـظـاری  
 دَهِی تـسـکـین مـن در آه و زاری  
 چـرا چـشمِ مـرا پُـر گـریـه خـواهی؟!  
 دـلِ بـیـچـار هـام بـا نـاله خـواهی؟!

دلم آواره‌ی کوی و طریقت  
 مرا شد عاقبت، عشقت، «طریقت!»  
 بفرمائی کُنی هر آنچه تقدیر  
 ندانم چاره‌ای یا راه تدبیر  
 بیا ای گل، کسی جز تو ندارم  
 بیا، فریادرسی جز تو ندارم  
 اگرچه من گدا هستم تو دارا  
 بیا با عاشقِ خود کن مُدارا  
 مدارا با دلِ بیچاره‌ام کن  
 مداوای دلِ صدپاره‌ام کن  
 بیا پیشم، بده روزی مُرادم  
 بگو، کی میرسی آخر به دادم؟!  
 بود عُمَرِ مفیدم آن زمانی  
 کنی با «نادر»، ای گل، مهربانی

## طنّاز

گلِ زیبای طنّازم، چه نازی!!  
 کنم با خاطرات، عشق بازی  
 نگارِ نازنین، خوش آب و رنگم  
 زدی با تیر مژگان، قلب تنگم  
 تو کردی عاشقم با عشوه و ناز  
 بیا چیزی بگو، حرفی بزن باز!  
 فقط یک روز، یک شب، یارِ من باش  
 به دست خود بگیرم دستت ای کاش!  
 ندارم جز وصالِ تو نیازی  
 مگر طفلی، دلم گیری به بازی؟!  
 خیالت هر شبی با من بخوابد  
 سحر آید، جمال تو بتابد  
 غمت هر شب، به بالینِ من آید  
 مرا بی تو دگر شادی نشاید  
 خوش آن خوابی که در خوابم، تو بینم  
 بهشت آنجا بود، پشیمانشینم  
 دلم بردی، نه سر دارم نه سامان  
 دلم پشیمانش، امانت، ماه تابان  
 غمت شد روز و شب، خورد و خوراکم  
 در این دنیا فقط دارم، تو را کم

به یادت باده می نوشم پیایی  
به امیدی مرا تسکین دهد می  
حیاتم بی رخت از هم بپاشد  
ترا خواهم، کسی چون تو نباشد  
بگو ای بسته با من عهد و پیمان  
کجا و کی شوی من را تو مهمان؟!  
غمِ دوری، قرارم بُرده از دل  
بود نادیدنِ رویت، چه مشکل!  
زرنج و دردِ «نادر»، گرچه گفتم  
ولی یک قطره از دریاچه گفتم!

## عاقل

عاقل آن است، که عاشق نشود، هیچ زمان  
 به دلِ عاشق و دیوانه، حرام است امان  
 نرود غم ز دلِ عاشقِ بیچاره، برون  
 کس نبیند دلِ دیوانه که گرید ز درون  
 که شنیده ست کسی جان بدهد بهر کسی  
 مگر آن عاشقِ درمانده که شد خوارِ کسی  
 عالمِ عشق و جنون پُر ز غمِ تنهاییست  
 سهمِ دیوانه دلان، عاشقی و رسوائیست  
 قصه‌ی عشق نگوید بر بیگانه و خویش  
 آنکه از دلبرِ خود، ناز نمی‌بیند بیش  
 جز خدا مَحرمِ اسرار ندارد دلِ او  
 بی رُخِ یار، چو زندان و قفس، منزلِ او  
 بهرِ عاشق نکند فرق دگر، شام و سحر  
 مگر آید به کنارش صنمِش بارِ دگر  
 ز سرِ «نادر» آشفته، دگر عقل گریخت  
 آبرو داشتم اما، گل من، عشق تو ریخت!



## عشقِ پیری

کنارم باش دلبر، گرچه پیرم  
 بیا یک لحظه دامن تو گیرم  
 اگرچه پیرم اما، دل جوان است  
 به یاد تو دلم روز و شبان است  
 پری رو، نازنین، زیباتر از حور  
 مرا پیری ز عشقت کی کند دور؟!  
 تو معبودی و معشوقی و منظور  
 بیا، عشقت کند پیری ز من دور  
 زمان با عشقِ تو گردد فراموش  
 زمانه کی کند عشقِ تو خاموش؟!  
 ببری دل از جوان و آن که پیر است  
 دل من هم به دام تو اسیر است  
 چو بختِ تو، اگر مویم سفید است  
 به یاد تو شبِ تارم سپید است  
 گذشته گرچه از من سن و سالی  
 ندارم جز وصال تو خیالی  
 دلم دیوانه‌ی روی تو گشته  
 که گوید عاشقی از من گذشته؟!  
 به سینه، یک دل دیوانه دارم  
 لبی با خنده‌ها بیگانه دارم

به چشم‌ت عاشقم، همچون گذشته  
ز هجرانت، دلم در خون نشسته  
نمی‌داند دلم شرم و خجالت  
مرا عاشق نموده بر جمالت  
کنون انگشت‌نمای خاص و عامم  
ترا جز رهنِ دلها چه نامم؟!  
مرا از ره به در، کافر، تو کردی  
مرا خایِ رخت، بر سر، تو کردی  
دو چشمِ دلفریب تو قشنگ است  
برای تو دلِ «نادر» چه تنگ است!!

## عشقِ جاودانی

به دنیا آمدم، در ماهِ آبان  
 گرفت جانم ولی، آن ماهِ تابان  
 ز او دارم به دل، عشقی نهانی  
 غم و رنجی بزرگ و جاودانی  
 به دست و پای من، زنجیرِ مویش  
 دو دستِ پُر نیازِ من به سویش  
 دلم در دامِ زلفش بسته بینم  
 ز کف دادم دگر دنیا و دینم  
 امید دل، دوباره دیدنِ او  
 به گنجِ خلوتی، خندیدنِ او  
 جفايش، رشته‌ی الفت بُریده  
 خوشی بی او ز قلبِ من پریده  
 جفا دیدم، از این رو، من حزینم  
 روم غربت، دگر، خلوت گزینم  
 دگر بیگانه او چون دیگران است  
 جفا، خوی و سرشتِ دلبران است  
 خوشی گرچه دگر بر من حرام است  
 مرا دوری ز دلبر، کی مرام است؟!  
 وفایِ دلبران، ناپایدار است!!  
 جفا از سوی عاشق، عیب و عار است  
 شود «نادر» به این زودی فراموش  
 رود در لیستِ انسانهای خاموش

## عشق و عقل

سَتیزِ عقل و عشق و صد شکایت  
 نمی‌گنجد، دو شَه در یک ولایت  
 یکی حاکم شود، آن یک فراری  
 ستیزه بر سر زیبانگاری  
 از اینرو عاشقان، دیوانه خوانند  
 که معنای تعقل را ندانند  
 نگاری بُرده از من دل، که دانم  
 به ناز خود گُند، خسته ز جانم  
 به ناز چشم خود بیچاره‌ام کرد  
 نخوانده نامه‌ای، صدپاره‌ام کرد  
 لبان غنچه‌اش، تنگ و دلم تنگ  
 فتاده بین ما صد کوه و فرسنگ  
 زمستانِ فراق او چه سرد است!!  
 ز او دورم، دل من پُر ز درد است  
 دل من همزبان بی او ندارد  
 ز چشمم، قطره قطره، غصه بارَد  
 دل من تابِ هجر او ندارد  
 غم او کی مرا راحت گذارد؟؟!  
 غمش دست از سر من بر ندارد  
 مگر روزی که در خاکم سپارد

حدیثِ عشقِ او شد مشق و درسم  
ز رسوائی، ز بدنامی نترسم  
قسم خوردم که دیگر دل نبندم  
به جز او، با کسی دیگر نخندم  
همی ترسم رود، نامم زیادش  
ز جور خود زند، در قلبم آتش  
اگر «نادر» دهد جان، بهر دلدار  
فدای تباری از گیسوی آن یار

## عکسِ آتشنا

می‌زند عکست مرا آتش، نگاهش چون کنم؟!  
 دل کُند دیوانگی، گو سر به راهش، چون کنم؟!  
 تا زدم عکسِ قشنگت روی دیوارِ دلم  
 شد هیاهو، غلغله، وصف و بیانِش چون کنم؟!  
 در دلدلها می‌کنم با عکسِ تو هر روز و شب  
 چون ندارم مَحرمی، با کس عیانِش چون کنم؟!  
 شعله‌ور گردد دلم، وقتی که یادت می‌کنم  
 یادِ تو از لوحِ سینه، حذف و پاکش چون کنم؟!  
 کاش می‌آمد دلم، عکسِ ترا آتش زنم  
 من که نتوانم چنین، جایی نهانش چون کنم؟!  
 آن دو چشمِ پُر شراره، هستی‌ام آتش زده  
 من مَهارِ این درونِ پُر ز آتش چون کنم؟!  
 آرزو دارم کنم جانم نثارِ چشمِ تو  
 چشمِ تو دور مانده از من، جان، نثارش، چون کنم؟!  
 پُر ز باران می‌شود، چشمم چو بیند عکسِ تو  
 این دو چشمِ منتظر، شبها به خوابش چون کنم؟!  
 دل بهانه گیرد و خواهد که آید خانه‌ات  
 چون نمی‌دانم کجائی، رهسپارش چون کنم؟!  
 تا تو رفتی، زندگی با من شده ناسازگار  
 زندگی، نامهربان است، مهربانش چون کنم؟!  
 رفتی و دیگر ندارم دلخوشی جز عکسِ تو  
 این دلِ دیوانه، بی عکسِ تو، شادش چون کنم؟!  
 عکسِ روی ماهِ تو، صد خاطره آرد به یاد  
 «نادر» ت دیوانه شد، از غم رهایش چون کنم؟!

## غروب

غروب، یعنی ز تو دوری، جدائی  
 طلوع، یعنی زمانی که تو آئی  
 نبودت، آب چشم من گرفته  
 غمت، صبر و قرار از تن گرفته  
 غروب آمد، دلم بی تو گرفته  
 مکن منع دلم، عاشق، خرفته  
 غروب آسمان، همرنگ خون است  
 نمی‌دانی که حالم بی تو چون است!  
 دل من تنگ و دنیا بی تو شد تنگ  
 ز ند غم بر دل محزون من چنگ  
 غم دوری ز تو، صدها کتاب است  
 دل من تنگ و غصه بی حساب است  
 به لب دارم بسی حرف نگفته  
 به دل راز و غم عشقت نهفته  
 به هرجا می‌روم، یاد تو هستم  
 به چشم تو، دل دیوانه بستم  
 به شوق دیدن تو زنده مانم  
 ترا خواه‌د دلم، آرام جانم  
 عزیز نازنین، دردت به جانم  
 نگفتم منتظر تا کی بمانم؟!

بگو تا کی ز دیده، خون فشانم؟!  
 نیائی، خط خورد، نام و نشانم  
 نمی‌میرم، به امید ی که آئی  
 حجاب از چهره‌ی ماهت گشائی  
 ندارم جز تو کس، دلبر، کجائی؟!  
 به پایان کی رسد فصلِ جدائی؟!  
 پرستی نازنینم گر خدائی  
 نجاتم ده ز رنجِ این جدائی  
 اگر ماندم، ترا دیدم دوباره  
 دهم جان پیشِ پایت با اشاره  
 بپرس از حالِ «نادر»، گاهگاهی  
 نخواهم جز پناهِ تو پناهی



## غم باوفا

ز او دارم به دل، زخمی، عمیق است  
 غم او تا ابد، با من رفیق است  
 من و اندوه او با هم رفیقیم  
 ز روزی رفته او، یارِ شفیقیم  
 دلم چون چینی و چون شیشه ماند  
 چو بلبل از غم و از غصه خواند  
 نگارِ من، ز گردون، پُر جفا تر  
 غمِ دلبر ز دلبر، باوفا تر  
 شکسته گرچه قلبم را چو شیشه  
 بود یادش مقدس تا همیشه  
 ز دلبر دورم و تنها و دلسرد  
 دلم شاکی ز دستِ چرخِ نامرد  
 غمی دارم که خیلی باوفا است  
 همیشه در کنار و یار ما است  
 غم و اندوهم از دلبر امانت  
 برای حفظِ آن، جانم ضمانت  
 شده شامم همه، شامِ غریبان  
 ز دستِ عاشقی، سر در گریبان  
 غمِ یارم ز من، دست بردارد  
 مگر آن دم که در خاکم سپارد

ز او دور و دلم از او جدا نیست  
کسی برتر ز او، غیر از خدا نیست  
بخواهم از خدا، خندان بماند  
ز غم دور و جوان، شادان بماند  
خدای بی شریک و بی نیازم  
نگهدار از بلا، زیبای نیازم  
شده گرچه نگارم رویگردان  
بلا از چشمِ نیازش دور گردان  
غمِ «نادر» ز دلبر یادگار است  
همیشه، تا که هستم، ماندگار است

## غمِ دوری

غمی دارم، غمِ من دوری از توست  
 کسی چون تو به عالم، کی توان جُست؟!  
 بیا جانا که تو آرامِ جانی  
 ترا خواهم در این دنیای فانی  
 بود چشمِ ترِ من، تا سحر باز  
 به امیدی، سحرِ مویت کنم ناز  
 تو باشی در کنارم، دل شود شاد  
 شود دیوانه دل از غصّه آزاد  
 خوشا در خلوتی پیشم نشینی  
 نباشد جز تو آنجا همنشینی  
 همیشه در تب و سوز و گدازم  
 کجائی تا به پایت جان ببازم؟!  
 به یادِ تو چه شبها گریه کردم  
 نشستم پیش شمع و ناله کردم  
 به جز عشقت ندارم کار و پیشه  
 ترا در یاد خود دارم همیشه  
 تو سلطان، من نگهبانم به درگاه  
 خوشا آئی به خوابم تا سحرگاه  
 بیچم دورِ دستم، موی نرم  
 بینم نازِ چشم و رنگِ شرم

دلم جز یک نگه از تو نخواهد  
 نگاهِ تو فقط، رنجم بکاهد  
 به دل جز عشقِ تو دیگر ندارم  
 هوس، جز وصلِ تو در سر ندارم  
 توئی آن دلبرِ فتّانه‌ی من  
 بماند عشقِ تو، افسانه‌ی من  
 کنی ترکِ من دیوانه هرگاه  
 سراغِ «نادر» آید، رنجِ جانکاه

## غمِ هجران

تو رفتی، آسمان پیوسته ابریست  
 غمِ هجران و دوری، سخت دردیست  
 کجائی؟! چرخ گردن، دشمنم شد  
 غم تو، وصله‌ی جان و تنم شد  
 گرفته رنگِ ماتم، هرچه بینم  
 غم و اندوه و غصّه، همنشینم  
 تو رفتی، بی تو تنها، تیره‌روزم  
 سحر تا شب، به عکست، دیده‌دوزم  
 فتاده بین ما، بُعد و مسافت  
 ندارد زندگی، بی تو لطافت  
 بگو ای ماهِ من، یارِ عزیزم  
 ز دست غم، کجا باید گریزم؟!  
 بگیرم چرخ گردون را گریبان  
 کنند دل را غمین و دیده‌گریان  
 به این چرخِ فلک، بس کینه دارم  
 غمِ هجرانِ تو در سینه دارم  
 شدم بیزار از این چرخِ دل‌آزار  
 ندارد عاشقی، هیچگونه بازار  
 نیمِ راضی ز دستِ چرخِ غدار  
 از این گردون‌نازیبای مکار  
 زنم دادی کنم کرّ، چرخِ گردون  
 کند رنجِ مرا هر لحظه افزون

کـنـم نـفـرینِ اینِ گـردونِ لـجـباز  
 جـدایـم کـرده از، غـمّازِ طـنّاز  
 غـمِ هـجران، کـه مـن دارم، کـه دارد؟!  
 کـسی از رنجِ جانکاهم چـه داند؟!  
 کـجائی؟! از کـه پـرسم مـن نشانت؟!  
 دـهـم بـارِ غـمِ سـنگینِ نشانت؟!  
 خـوش آن روزی کـه در پـیشم تـو بـودی  
 نـبـودی دـشـمنم، خـویشم تـو بـودی  
 بـه نـازی، مـست و مـدهوشم نـمودی  
 از آن پـس، مـستی و عـیشم تـو بـودی  
 بـودِ اینـک اـمید و آرزویم  
 کـه باز آئی، غـم را بـا تـو گـویم  
 نـباشی، دـردِ دـل را بـا کـه گـویم؟!  
 چـو آئی، دـیگر از غـم‌ها چـه گـویم؟!  
 بـلائی بـر سـرم آورده عشقت !!  
 کـه غـرقم در غـم و رنج و مـشقت  
 اگـر چـه مـی‌دهد بـر بـاد، عـشقم  
 بـه یـاد تـو خـوشم، اـستادِ عـشقم  
 و جـودِ نـازنینت بـی‌بـلا بـاد  
 دلم دائـم بـه عـشقت، مـبتلا بـاد  
 هـمیشـه یـادِ تـو در دـل، گـرامی‌ست  
 حـدیثِ عـشقِ مـن، غـمگینِ دـرامی‌ست  
 تـو خـوش باشی، دـلِ «نادر» شـود شـاد  
 دلم در سـینه، نـامت مـی‌زند داد

## غمِ یارم

نگارم، خواب می‌دیدم، غمی داشت  
 به سینه آه و در دل، ماتمی داشت  
 دلم بگرفت و گریان شد دو چشمم  
 نگارم حالِ در هم، برهمی داشت  
 بدیدم شمعِ گریانی کنارش  
 عزیزِ من، چه غمگین همدی داشت  
 بدیدم ابرِ باران زائی آمد  
 صدای ناخوشایند و، بَمی داشت  
 بناگه اشکِ چشمم شد سرازیر  
 دلم آشفته، حالِ درهمی داشت  
 نبودم تا شوم سنگِ صبورش  
 خوشا آنکس کنارش، مَحرمی داشت!  
 چه می‌شد زندگی هم، مهربان بود  
 برای رنجِ عشاق، مرهمی داشت؟!  
 زمان، آرام و غمگین راه می‌رفت!  
 غمِ بسیار و شادی هم، کمی داشت!  
 ز خواب، ناگه پریدم، یار دیدم!!  
 کنارش، زندگانی عالمی داشت!  
 نگارم بود و «نادر» دید او را  
 به روی گونه، غمگین شب‌نمی داشت

### فتنه گر

ای که با ناز و ادا، در قلبِ من، جا کرده‌ای  
 دل‌بری، با چشم خود، از پیر و بُرنا کرده‌ای  
 چهره‌ی زیبای تو، در جمعِ خوبان بی‌نظیر  
 با دو چشمِ نرگسات، صد فتنه برپا کرده‌ای  
 با دو چشمِ دلفریب و رهزن و با نیم نگاه  
 این دل سرگشته را، مفتون و شیدا کرده‌ای  
 این همه زیبائی و ناز و کرشمه، نازنین  
 از خدای خود گرفتی یا که پیدا کرده‌ای؟!  
 هرکجا و هرکسی از چشمِ تو گوید سخن  
 یارِ شهر آشوب من، در شهر، غوغا کرده‌ای  
 من که دانم رهزنی، غارتگرِ دین و دلی  
 بُرده چشم‌ت دل ز من، بیهوده حاشا کرده‌ای  
 می‌کشی با ناز و با لبخندِ خود جان می‌دهی  
 دین و ایمانم شدی، چون کار عیسی کرده‌ای  
 من ز تو آموختم، احساسِ خوبِ عاشقی  
 با اشاره، با تبسم، عشق، معنا کرده‌ای  
 شعله‌های آتشی دارم نهان، اندر دلم  
 آتشِ عشق، در دلِ دیوانه برپا کرده‌ای  
 بهر تسکین دلم، حتی نکردی یک نگاه  
 خود زدی آتش مرا، از دور تماشا کرده‌ای



نـاامیدم کرده‌ای با وعده‌های دلفریب  
بس که با مجنون خود، امروز و فردا کرده‌ای  
کار من بر درگهت، خواهش، تمنا، التماس  
عادت و خوی مرا، همچون گداها کرده‌ای  
روزگاری عاقل و محبوب بودم پیش خلق  
تو مرا از ره به در، بدنام و رسوا کرده‌ای  
آتشم زد چشم تو، دین مرا از من گرفت  
آتشم روز جزا، گویا مهیا کرده‌ای  
ساحل از من دور و فانوسی نمی‌بینم به چشم  
چشم «نادر»، نازنین، از گریه دریا کرده‌ای

## فراق

فراق کـرده بـیزارم ز دنیا  
 تـمـنـای تـرا دارم ز دنیا  
 فراق بُرده دلبـر، از سرم هوش  
 صدای شـیونِ دل، آیـدم گوش  
 مـرا آخـر کُشـد، این دردِ دوری  
 نـدارم بـیش از این تابِ صـبـوری  
 مـرا کـوی تـو لـیلی، گـشـته کـویم  
 بـگـو رنـج فـراق با کـه گـویم؟!  
 دلم تـنـها و مـحـزون، بـی تـو بـسیار  
 چـه خـواهد شـد، نـشـینم با تـو یـکـبار؟!  
 چـه کـردی مـن شـدم دـیـوانه، ای یـار؟!  
 چـه کـردم مـن، کـه کـردی رـوز مـن تـار؟!  
 از این دنیا، غـمِ تـو سـهم مـن شـد  
 وصالِ تـو خـیال و وِهمِ مـن شـد  
 چـه مـی شـد سـهم از دنیا تـو باشی؟!  
 چـه مـی شـد رـوز و شـب با تـو باشی؟!  
 بـمـیرم از فـراق، گـر نـیائی  
 ز دامتِ کـی بـود دل را رـهـائی؟!  
 دلم دـیـوانه، چـشـمانم شـده زار  
 نـدارم جـز تـو ای گـل، بـا کـسی کار

وصال تو، اگرچه، یک خیال است  
ز خاطر بُردنت دلبَر، مَحال است  
دلم را پس مده، پیشِ تو باشد  
نگاهِ تو بر آتش، آبِ پاشد  
از آن ترسم اَجَل، عَمرم بگیرد  
نبینی عاشقت، از غم بمیرد  
دلم نَزدت امانت می‌گذارم  
ترا دستِ خدایت می‌سپارم  
سَزَد «نادر» نهد سر پیشِ پایت  
کند با یک اشاره، جان فدایت

## فرشته

تو کردی با دلِ من مهربانی  
 چه زیبا شد، کنارت زندگانی!  
 شدی زان پس، تمامِ آرزویم  
 فرشته بعد از این، نام تو گویم  
 تو لذت، تو سُروَر و شادمانی  
 تو معنای خوشی و زندگانی  
 تو زیبا کرده‌ای، روز و شبم را  
 تو درمان کرده‌ای، تاب و تبم را  
 رود کی یاد آن لحظه ز یادم  
 تو بردی نازنین، غصّه ز یادم  
 دلم شاد و غم از دستم فراری  
 گرفتم از لبان تو قرار  
 ز شادی تا سحر آن شب نخفتم  
 ز لب‌های تو پیمانی گرفتم  
 تو گفتی: «یار و غمخوار تو مانم»  
 همی یارِ وفادار تو مانم»  
 گرامی، لحظه‌های با تو بودن  
 تو و ناز و نگاه و دلربودن  
 تمامِ لحظه‌هایم با تو لذت  
 بخوام از خدا، بهر تو عزّت

فـدايت مـى شوم، از بس عـزيزى  
گـنـه نـبـود، اگـر خـونـم بـريـزى  
نـگـشـتـه تـا مـرا نـاز و ادايت  
بـفـرما تـا کـنـم، جـانـم فـدايت  
صـداى خـنـدهـى تـو، دلبـرِ نـاز  
بـوـد زيبـاتـرين آهـنـگ و آواز  
صـدايت چـون نـواى تـار و عـود است  
غـم عـشـقـت مـرا، در تـار و پـود است  
دروىِ دـل، بـتـى از تـو بـسـازم  
بـه پـاى تـو کـه خـوبـى، جـان بـبازم  
تـرا خـواهم هـمـيشـه از خـدايت  
خـداى مـن ز غـم سـازد جـدايت  
اگـر رـوزى بـرد «نادر»، تـو از يـاد  
هـزاران لـعن و نـفـرينـت بـر او بـاد

## قاصدک

قاصدک از کوی تو، ایکاش، آرد یک خبر  
 تا دهم این شعر و گویم، پیش دلامر ببر  
 ای خوشا، آن روزگاری یارِ من بودی، گلم  
 روزگارم گشته اکنون از غمت زیر و زبر  
 چون تمامِ دلخوشی و آرزوی من شدی  
 دست ز عشقت نازنینا، بر نمی دارم دگر  
 تو گر آنقدری، چو مرواریدِ پنهان در صدف  
 از همه زیباتری، زیباتر از دُر و گهر  
 آرزو دارم شبی دیگر، شوی مهران من  
 تا نشان تو دهم، این دیده‌ی بی خواب و تر  
 بی تو بودن، زنده بودن، با تو بودن، زندگی  
 آرزو دارم کُنارت، عمرِ خود آرم به سر  
 گر تو باز آئی، نشینی لحظه‌ای در پیش من  
 التماس می‌کنم، دیگر مکن از من حذر  
 آن قدر از تو خبر بگرفته‌ام از این و آن  
 رفته‌ام از یادِ خود، از حال و روزم بی خبر  
 آرزو جز این ندارم، من در این دنیای دون  
 لحظه‌ای در خواب خوش، یکدم ترا گیرم به بر  
 مرگِ خود بینم که بی تو، تُند، می‌آید ز دور  
 صبرِ من آمد به پایان، صبر، کی دارد اثر؟!

ناامید و خسته هستم، عاشقم، حالم پریش  
کی کنم باور گلِ من، معنی صبر و ظفر؟!  
از خود و از آبرو، از جانِ خود بگذشته‌ام  
چونکه دانم عاشقی، سخت است و راهی پُر خطر  
تا به روزی زنده‌ام، یادِ تو را دارم به دل  
من به یادِ تو خوشم، یادم کن، از یادم مبر  
گرچه در انبارِ دل، دارم بسی ناگفتنی  
می‌سرایم بیت آخر، ساده، کوتاه، مختصر  
هیچ شکایت، شکوه‌ای هرگز نیارم بر زبان  
گر گُشی، یا گر زنی بر قلبِ «نادر» با تبر

## قرار

ز تنهائی، ز غربت، خسته بودم  
 قراری با نگارم، بسته بودم  
 به کنجی منتظر بنشسته بودم  
 به پیمان لبش، دل بسته بودم  
 سر وعده، گل خوشبو نیامد  
 عزیز و دلبَرِ خوش رو نیامد  
 به جای او، ز دور، اندوه آمد  
 به سینه غصه‌ای، انبوه آمد  
 دلم در سینه بی‌تاب و حزین بود  
 نیامد او، غم و رنج از این بود  
 گمانم کرده آن وعده فراموش  
 گرفته بسترِ خوابش در آغوش  
 بلورِ اشکِ چشمم، مِثَلِ شب‌بم  
 برای گریه بود آماده کم‌کم  
 به خود گفتم: «برو، دیگر نیاید  
 اسیری تازه پیدا کرده شاید!»  
 سراپایم پُر از دلواپسی بود  
 کنار دلبَرم، شاید کسی بود!  
 صدای دل‌شکستن می‌شنیدم  
 ز دنیا و ز هستی دل بُریدم



به یـادِ عـهد و پـیمانـش فـتادـم  
 چـه کـردـم مـن ز چـشـمـانـش فـتادـم؟!  
 نـمـی شـد بـا و رـم اـیـن بـیـوفـائی!!  
 نـبـودن، بـهـتـر از رنـجِ جـدائـی!!  
 و لی د یـد م ز دـور، آن یـار آ مـد  
 شـعـف، شـاد ی بـه د ل، بـسیـارِ آ مـد  
 د و بـار ه خـنـد ه آ مـد بـر لـبـانـم  
 چـو د یـد م د لـبـرِ شـیـرین ز بـانـم  
 بـه لـبـخـند ی گـر فـت، غـم از د ل مـن  
 چـه زیـبـا بـود، عـزیزِ خـوشـگـل مـن!  
 بـه او گـفـتـم: «چـرا د یـر آ مـد ی یـار؟!»  
 م یـا زار م د گـر، طـنـازِ ع یـار  
 ا گـر «نـاد ر» د م ی تـنـها گـذاری  
 کـنـد بـسیـارِ ب ی تـو، آ ه و زاری»

### قسم‌نامه

قسم بر تار تار موی نرمت  
 به سرخی قشنگِ رنگِ شرم  
 قسم بر جامه‌ی خوش عطر و بویت  
 نباشد ماه، زیبا همچو رویت!  
 قسم بر غمزه و بر قهر و نازت  
 به گیسوی، پریشان کرده بازت  
 به آن گیسوی در هر سو پریشان  
 جدا کردی مرا از قوم و خویشان.  
 به گفتارت، که خیلی دلنشین است  
 به چشمانت، که دائم در کمین است  
 قسم بر دلنشینی صدایت  
 ترا من دوست می‌دارم، به غایت.  
 قسم بر سرو بالای بلندت  
 به گیسوی بلند چون کمندت  
 سپیدگردن، قسم بر آن گلو بند  
 تو کاری کردی از کس، نشنوم پند.  
 قسم بر عشوه و بازارِ گرم  
 به دستان قشنگ و ناز و نرم  
 قسم بر نیم‌نگاهِ دلربایت  
 نیم راضی، رود خاری به پایت.

به ایـمانم، به آئینم، به دینم  
 دلم خواهد به شب، خواب تو بینم.  
 قسم بر آن غبار و ردّ پایت  
 کسی در قلب من نگرفته جایست.  
 قسم بر طاقِ ابروی کمانت  
 به آن دل که، به تو دادم امانت  
 قسم بر طره و موی رهایت  
 ترا خواهد دل من، بی نهایت.  
 به آن چشمانِ شهلا و فریبا  
 به رخسارت که هست چون ماهِ زیبا  
 به خَیـلِ عاشقانِ سینه چاکت  
 کُشی من را و اصلاً نیست باکت.  
 به چشمانِ قشنگ و پُر فروغت  
 به پیـمان و قَسَم های دروغت  
 قسم بر قلبِ از عاشق، جدایت  
 ترا می خواهم ای گل، از خدایت.  
 قسم بر چشمِ مست و دلربایت  
 قسم بر آن دروغینِ گریه هایت  
 به مژگانَت، به ابرویت، به خالت  
 دلم دارد، تـمَنایِ وصالَت.  
 به آن لبـخندِ نـاز و دلبـرانـه  
 که شد الهام این شعر و ترانه  
 قسم بر قـامت و نـاز و ادایت  
 بـده رخصت شود «نادر» فدایت.

## قصه‌ی عشق

دلِ عاشق، تَرک دارد، غمّین است  
 جهنّم پیش چشمش، این زمین است  
 نمی‌بیند به جز غم، چشمِ عاشق  
 غمِ عشق در یسار و در یمین است  
 هر آنکس می‌شود دل‌داده‌ی یار  
 معلق در میانِ کفر و دین است  
 دهد دلبر ترا جامی و گوید  
 بنوش از این شراب، این انگبین است  
 اگر خوردی شراب از دستِ دلبر  
 طرف با تو، کرام‌الکاتبین است  
 شود عاشق، میانِ مردمانِ خوار  
 ز رسوائی، نشانش بر جبین است  
 به چشمِ عاشقان، در مکتبِ عشق  
 خدا اوّل، و دلبر، دوّمین است!  
 برای کشتنِ عاشق، همیشه  
 غمی نزدیک و دائم، در کمین است  
 برایت ساده گویم، قصه‌ی عشق  
 «یکی بود و یکی نبود!»، همین است!  
 مشو «نادر»، تو هرگز عاشقِ کس  
 که هر کس عاشق است، پا روی مین است!

## قلب من

قلب مرا روزِ ازل، در سمتِ چپ بنهاده‌اند  
 دستورِ «راهِ راست رو»، از راست و از چپ داده‌اند  
 ای‌کاش، می‌گفتند بُرو، هر جا که می‌خواهد دلت  
 می‌رفتم آنجا که همه، دیوانه و دل‌داده‌اند  
 در این دو روزِ زندگی، یارم همیشه درد و رنج  
 انگار مرا روزِ نخست، همزادِ غم‌ها زاده‌اند  
 گر ترس و لرزِ آخرت، در کارِ این دنیا نبود  
 برمی‌گزیدم آن کسان، در کارِ عیش و باده‌اند  
 دنیاپرستانِ جهان، دل‌داده‌ی سیم و زراند  
 آنان که عاشق می‌شوند، حسّاس و صاف و ساده‌اند  
 مستانِ عشق و عاشقی، از خود ندارند اختیار  
 افتاده چون شیرِ اسیر، در بند و در قلّاده‌اند  
 نام و نشانِ عاشقان، پاینده‌تر از دیگران  
 هرچند به رسمِ عاشقی، در زیر پا افتاده‌اند  
 دل‌دادگانِ بینوا، هر روز و شب، غم می‌خورند  
 در گوشه‌ای افتاده و بی‌طاقت و درمانده‌اند  
 مهر و صفای گل‌رُخان، امروزه یک افسانه است  
 آنان که عاشق گشته‌اند، تنهای تنها مانده‌اند  
 ارزش ندارد زندگی، در چشمِ خیسِ عاشقان  
 بهرِ عزیمتِ زین جهان، هر لحظه‌ای آماده‌اند  
 هر کس چو «نادر» عاشق است، کارِ گدائی می‌کند  
 لیلی‌وشانِ دل‌شکن، در شهرِ عشق، شهزاده‌اند

## کاه و کهرُبا

از شبِ تاریک و محزون، تا سحر، وقتِ پگاه  
 چون ز تو دورم، کِشم از هجرِ تو، هر لحظه آه  
 ای خوشا بارِ دگر آئی کنارم، تا کنم  
 با دو چشمِ پُر ز اشکم، چشمِ زیبایت نگاه  
 کم به ماهِ آسمان بنگر، گلِ زیبای من  
 چونکه روی ماهِ تو، زیباتر است از قرصِ ماه  
 می‌شود درمان، دلِ دیوانه و پُر دردِ من  
 گر بینم، روی زیباتر ز ماهت، گاه گاه  
 کی شود عاقل دوباره این دلِ دیوانه‌ام؟  
 کی پذیرد پند و کی گردد دوباره، سر به راه؟!  
 تو به هر جایی که باشی، رو به دان سو می‌کنم  
 چون بود آنجا برای من، چو قبله، سجده گاه  
 مالِ دنیا در نگاهِ عاشقم، بی‌ارزش است  
 چشم‌پوشی کرده‌ام، در راهِ عشق، از مال و جاه  
 گر نشینم لحظه‌ای، بر صخره‌ای در پیشِ تو  
 آن بود خوش‌تر مرا، از تخت و تاج پادشاه  
 من شدم از ره به در، گمراهِ چشمانت شدم  
 در مسیرِ عاشقی، سخت است شناسی، چاه و راه  
 عاشقی، جرم و گناه و کفر و عصیان، معصیت  
 قلبِ عاشق دارد از بینِ گناهان، این گناه  
 قدرتِ جذبِ نگاهت، دل چه آسان می‌برد  
 چشمِ تو چون کهرُبا و قلبِ «نادر» مثل کاه

## کو؟ کو؟!

بر رفتم بی تو در باغی، که روزی  
 فراری دادی از من تیره روزی  
 در آن خلوت، تو بودی و صفا بود  
 لب خندان و چشم، یارِ ما بود  
 کنارت در دلم، شوری به پا بود  
 دلم از غصّه و از غم، رها بود  
 نگه کردی مرا، دیدم نگاهت  
 شدم عاشق به حُسنِ روی ماهت  
 بیفتادم به دامِ چشمِ مستت  
 گرفتی دستِ لرزانم، به دستت  
 بدیدم موی تو، آشفته در باد  
 دلِ دیوانه‌ام، دیدم، شده شاد  
 بر آن بادِ صبا، صد آفرین باد  
 که بوی زلفِ پُر چینت، به من داد  
 گلِ سرخِ لب را غنچه کردی  
 دلم بردی، نمیدانی چه کردی!  
 اسیرم کردی ای، زیبایِ دل‌بند  
 در آن لحظه، که دیدم، از تو لب‌خند  
 فکندی قلبِ تنهایم تو در بند  
 اثر در من ندارد، دیگر هیچ‌پند

ولی افسوس که دیگر، رفته‌ای تو  
 چو بیگانه، چو خصم، گشته‌ای تو  
 تو دیگر رفته‌ای، نیستی کنارم  
 به جای تو، غمِ تو گشته یارم  
 کمی آن‌سو تر از من، یک پرنده  
 همی نالد، ز گردونِ درنده  
 ز ند پر سه، پرد هر سو، در این باغ  
 گمانم دارد از دلبر، به دل، داغ  
 شود کی خسته از بیهوده گشتن؟!  
 حرام بر عاشقان، آسوده گشتن!  
 دمام می‌پرد، زین سو، به آن سو  
 کند تکرار این پرسش، که کو کو؟!  
 نمی‌خواند بجز این، هیچ آواز  
 دگر یاری ندارد، تا کند ناز  
 پرنده غصه دارد، می‌زند زار  
 شده عاشق در این، آشفته بازار  
 ندارد همچو من، او هم قراری  
 دلش خوش کرده بر یک، گل‌عزاری  
 پرد در باغِ غم، با ناامیدی  
 همی پرسد: «خدا، یارم ندیدی؟!»  
 جوابی نشنود چون من، پرنده  
 به بزمِ عاشقی، معشوق، برنده  
 چو او، منم نمیدانم گلم کو!  
 ولی دانم که گل، دارد از او بو  
 بس است «نادر» دگر از عشق، گفتن  
 اجل، پشت در است و وقتِ رفتن



## کوچه باغِ دل

کـوـی آن زیـبانگـارم، کـوچه باغِ دل شـده  
 ایـن دلِ آواره‌ام در کـوی دلبـر و ل شـده  
 کـوچه‌ی گلچهره‌ام، باغ است و فردوس بـرین  
 دور از او اندوهِ عالم، با دلم گشته قرین  
 رنگ زیـبای لبش، از هر گلی، رنگین تر است  
 زندگی با دلبـرم، از انگبین، شیرین تر است  
 یـادِ چشم او فتادم، اشک، از چشم فتاد  
 یـادِ او اندوه و غـم، بـر قلبِ محزونم نهاد  
 کی رسد آن مهوشِ سیمین بدن، آخر به داد؟!  
 زندگی، شیرین، ولی بی او، ز چشمِ من فتاد  
 خـنده‌های دلفـریب و نـازِ او مستانه است  
 دل بـرای خـنده‌ی روی لبش، دیوانه است  
 عطر و بوی گل نباشد، همچو بوی پیکرش  
 می‌کند دیوانه، عاقل، دیده‌ی افسونگرش  
 مو پریشان می‌کند، عاشق، پریشان می‌کند  
 گر بخندد، این دلِ دیوانه، درمان می‌کند  
 سـروِ بالای بلندش را ندارد هیچ‌کس  
 قدرِ آن چشمِ سیه، جز من، نداند هیچ‌کس  
 نـازِ چشـمانِ خـمارش، کـارِ محـشر می‌کند  
 دل به یـادش روز و شب، با خاطره، سر می‌کند

گرچه خاموشم، ولی آهم رُود تا آسمان  
بالبِ بسته برآرم، ناله و آه و فغان  
کاش می‌شد تا بگیرم من گریبانِ فلک  
تا شکایت‌ها کنم از غصّه‌هایم، تک به تک  
کاش دیوارِ جدائی‌ها فرو ریزد، که او  
آید و گویم غم و اندوه «نادر» را، به او

## کوه‌کندن و دل‌کندن

چشمِ عاشق، روزها بیدار و شب، بیدارتر  
 وقتِ دیدارِ نگار، از هر کسی هوشیارتر  
 کندنِ کوه، کارِ عشق و همّتِ فرهاد بود  
 کندنِ دل از رخِ شیرین، ولی دشوارتر  
 کارِ سارق، بُردنِ اموال و مالِ دیگریست  
 ره‌زنِ دلها میانِ ره‌زان، طرّارتر  
 هر که بیمار است و رنجور، عاجز است  
 عاشق، از هر دردمند و عاجزی، بیمارتر  
 نزدِ هر عاشق، بودِ معشوقه‌اش، بیتایِ دهر  
 دلبَرِ من در میانِ دلبَران، عیارتر  
 دیدگانم از فراق و دوریِ چشمِ نگار  
 می‌شود ابری، ز هر ابری، ولی پُربارتر  
 کم شود پیداگلی، بی‌خار در گلزارها  
 گل‌لِغزارِ من ولی، از هر گلی بی‌خارتر  
 چشمِ تاری دارم از اشکِ فراقِ رویِ دوست  
 شامِ تارِ من بود از شامِ یلدا، تارتر  
 در حضورِ دلبَرِ خود، یادِ جنتِ چون کنم؟!  
 هرکجا آن گُلِ زود، آنجا شود، گلزارتر

این دل دیوانه‌ی من، یادِ لیلی چون کند!  
از دل محزونِ منجنون می‌شود، غمبارتر  
گل بود معبود و پروانه بود زوَّار او  
من به دور پیکرِ مه‌پیکرم، زوَّارتر  
می‌ستیزد چرخ گردون، لحظه لحظه با دلم  
«نادر» از جَوّ فلک، از هر کسی بیزارتر

## کوی تو

دلم دیدارِ رویت آرزو کرد  
 به هر جائی، جمالت جستجو کرد  
 تمامِ روز را، کوی تو بودم  
 چرا؟!.. چون عاشقِ روی تو بودم  
 به کویت آمدم، دلتنگ، دیروز  
 که شاید بینمت، ای آتش افروز  
 نگاهِ من به دنبالِ تو می‌گشت  
 گُلِ زیبای صحرا و در و دشت  
 در آنجا، انتظارت را کشیدم  
 ولی افسوس که رخسارت ندیدم  
 هزاران آه، در کویت کشیدم  
 نبود، حسرتِ هجران چشیدم  
 نبود و ندیدی و ندانی  
 چه اشکی آمد از چشمم، نهانی!  
 نمی‌دیدی دلم چون گریه می‌کرد!  
 دو چشمم از غمت، خون گریه می‌کرد  
 شدم آسان اسیرت، نازنینم  
 بگو کی قد و بالای تو بینم؟!  
 ندارم بی تو دیگر هم‌زمانی  
 به یادت سرخوشم، در هر زمانی

تو کاری کرده‌ای، پیوسته مستم  
به عشقِ تو خوشم، تا زنده هستم  
اگرچه از غمت، افسرده هستم  
فراموش کنم، نامرد و پستم  
بینم یا نبینم روی ماهت  
ز خاطر کی بَرَم برق نگاهت؟!  
دل من می‌طپد در اشتیاق  
کُشد «نادر»، غم و رنج فراق

## گدائی

نیازِ من شده، از تو گدائی  
 کنم با غصّه‌ی عشقت، صفائی  
 همیشه با غمی در انتظارم  
 که شاید نازنین، از در درآئی  
 به یادت داغِ این دل تازه گردد  
 همیشه، هر کجا، در فکر مائی  
 ز تو دور و دلم پُر رنج و درد است  
 خوشا دانم که اکنون در کجائی؟!  
 شبنم بی تو، سحر گویا ندارد  
 مگر از در، درآئی، رخ نمائی  
 به بیداری، ز حالِ من نپرسی  
 ولی وقتی که خوابم، خوابم آئی  
 بگو حوری، فرشته، یا چه هستی؟!  
 که داری رنگ و بوی کبریا؟!  
 به صحرایِ روم یا سوی دریا  
 به پیش چشمِ گریانم، تو آئی  
 چرا خواهی مرا گریان و نالان؟!  
 مگر سرزد ز من، جُرم و خطائی؟!  
 فراقِ تو برایم تلخ و سخت است  
 مده آزار من، با این جدائی

به سر آیم به مهمانی چشم  
اگر روزی رسد از تو ندائی  
اگرچه می‌کشی از غصّه ما را  
به جز تو کی پرستم دلربائی؟!  
دلِ «نادر» به دامِ تو اسیر است  
تو سلطانی و منم بینوائی



## گریه کردی؟؟!

نمی‌دانم، سحر یا نیمه‌شب بود  
 دل دیوانه‌ام، در تاب و تب بود  
 ترا دیدم به خوابم، گریه کردی  
 چرا ای ماهتابم، گریه کردی؟؟  
 بدیدم اشکِ چشمت، چون ستاره  
 دلت را پُر ز غم دیدم دوباره  
 مگر من مُرده بودم، گریه کردی؟؟  
 زیادت بُرده بودم، گریه کردی؟؟  
 پریشان‌موی تو، ژولیده دیدم  
 غم سَنگینِ نوردیده دیدم  
 به دل، اندوه بی‌اندازه آمد  
 به چشمم، سیلِ اشکی تازه آمد  
 بناگاه از غمت، بیدار گشتم  
 ز خوابیدن، دگر بیزار گشتم  
 بریزم بر سرم، مشتی پُر از خاک  
 نبودم تا کنم، اشک تو را پاک  
 دلم خواهَد دَهم، دار و ندارم  
 به پای تو، که کس جز تو، ندارم  
 تو تنها یارِ یکرنگ و شفیع  
 به وقتِ گریه‌ام، بودی رفیقم

به وقتِ گریه یا در وقتِ شادی  
 به روی شانهم، سر می‌نهادی  
 برای گریه‌هایم، گریه کردی  
 چگونه من بینم در تو دردی؟!  
 زدی لب‌خند به وقتِ خنده‌ی من  
 فدای تو کنم، من باید این تن  
 شوم قربانِ اشکِ چون بلورت  
 شب و روزان، دلم خواهد سُرورت  
 بینم سرخیِ چشمِ تو هرگز  
 بینم خنده بر لب‌های قرمز  
 دلم خواهد، دلت شادان بماند  
 ز دستِ غصّه‌ها، پنهان بماند  
 تنت سالم، دلت را شاد خواهم  
 غمت ای مهربان، بر باد خواهم  
 تو هستی آن عزیزِ دلِ ستانم  
 بلا و درد و رنجِ تو به جانم!  
 زبانه لال، اگر خواهی بمیری  
 دهم جان تا دوباره، جان بگیری  
 بخوام از خدایم، ربِّ یزدان  
 ترا «نادر» ببیند، شاد و خندان

## گریه نکن

مکن گریه، مکن زاری، گلِ ناز  
 ز چشمم زندگانی را مَیَنداز  
 نبینم بر دو چشمِمت، اشک و زاری  
 تو زیبائی و نازی، گلِ عذاری  
 فدای چشم و اشکِ چون بلورت  
 دلم خواهد همیشه شوق و شورَت  
 از آن من، همه رنج و غمِ تو  
 نمی‌خواهم که بینم ماتمِ تو  
 تمام غصّه‌هایت را به من ده  
 که حالت، نازنین من، شود به  
 سراپا نازی ای شیرین طناز  
 بخند و کن گره از کار من باز  
 به دیناری نیرزد بی تو هستی  
 تو لیلی منی، تو عیش و مستی  
 ببوسم هر دو دستِ مهربانت  
 گذارم خنده‌ای، روی لبانت  
 نبینم اشکِ تو، آرامِ جانم  
 بخند ای نازنین، تا زنده‌مانم  
 به هرجا، هر زمان، با هر که هستم  
 به یاد چشمِ مستت، مستِ مستم  
 نبینم غصّه‌ات، ای جان به قربان  
 ترا خواهد دلِ «نادر»، به قرآن!

## گفتمان

گفتم: «بیا آرام جان، حالِ پریشانم نگر»  
 گفتا: «مگو از عاشقی، در پیشِ من بارِ دگر»  
 گفتم: «اگرچه رفته‌ای، عشقت به دل دارم هنوز»  
 گفتا: «اگر خواهی مرا، در آتش عشقم بسوز»  
 گفتم: «مرا آخر کُشد، این حسرت و محنت‌کشی»  
 گفتا: «نمی‌خواهم ترا، دیگر چرا، منت‌کشی؟!»  
 گفتم: «نخواهم زندگی، بی روی تو در حسرتم»  
 گفتا: «مگر دیوانه‌ای؟ از عقل تو در حیرتم!»  
 گفتم: «خوش آن ساعت که تو با قهر و با نازم کُشی»  
 گفتا: «که کی باشد روا، بر مهرِ خوبان دلخوشی؟!»  
 گفتم: «چرا خوش آیدت، از رنج و از آزار من؟!»  
 گفتا: «که رونق گیرد از آزارِ تو بازار من!!»  
 گفتم: «بنازم چشمِ تو، آسان دلم را بُرده است»  
 گفتا: «که عاشق آنکس است، در پای دلبر مُرده است»  
 گفتم: «نمی‌آید به یاد، آن گفته‌ها، قول و قرار؟!»  
 گفتا: «دگر آن خاطره، از یاد و افکارت درآر!»  
 گفتم: «چرا خواهی مرا این‌گونه محزون، گل‌عذار؟!»  
 گفتا: «برو از پیشِ من، سر به سر من، کم گذار»  
 گفتم: «به عاشق کی دهی، یک وعده‌ی دیدارِ خود؟!»  
 گفتا: «که دل را خوش مکن، بیهوده با پندارِ خود»

گفتم: «گرفتی با نَگه، یک لحظه‌ای ایمان و دین»  
گفتا: «اگر تو عاشقی، باید دهی هم آن، هم این!»  
گفتم: «نیرزد زندگی، دور از رخ تو یک تومن»  
گفتا: «نمی‌آیم دگر، یک لحظه، نزدیک تو من!»  
گفتم: «چرا پا می‌نهی، بر قلبِ «نادر»، نازنین؟!»  
گفتا: «که می‌ترسم رود، خاری به پایم از زمین!»

## گلچهره

هرگز ندیدم چهره‌ای، چون چهره‌ی زیبای تو  
 کی می‌نشیند در دلم، جز خاطر و رؤیای تو؟!  
 ای که دلم را بُرده‌ای، جانم فدایت می‌کنم  
 جز این ندارم تا کنم، قربانی سیمای تو  
 ژرف و عمیق و بیکران، چشمِ قشنگ و مستِ تو  
 رُخصت بده تا غرق شوم، در چشم چون دریای تو  
 بنگر دَمی، یک لحظه‌ای، بر دیده‌ی مشتاقِ من  
 خواهم که خود را گم کنم، در دیده‌ی شهلای تو  
 معنا ندارد زندگی، بی روی تو، مه‌پیکرم  
 عِقلم گرفتی و شدم، دیوانه و شیدای تو  
 ای پُرشراره چشمِ تو، دادم به تو دین و دلم  
 آتش به جان من زده، اندیشه‌ی سودای تو  
 آئی اگر از روی لطف، مهمان شوی در خانه‌ام  
 من بر ندارم دیده‌ام، از قامت و بالای تو  
 من خاکی پایت می‌شوم، بگذار، پایت بر دلم  
 خواهی اگر جانِ مرا، آسان دهم در پای تو  
 عمرم دگر با یادِ تو، دارد به پایان می‌رسد  
 رُخصت بده آیم شبی، در خلوتِ شب‌های تو  
 منعم مکن گویم اگر، خواهم بمیرم در بَرت  
 چون پیش چشمِ این و آن، دیگر شدم رسوای تو  
 «نادر» نگوید با کسی، از درد و از رنج و غمش  
 روزی که می‌میرد بدان، با خود برد غم‌های تو

## گل رُز

غمی دارم، ز عشقت یـادگار است  
 دلم پُر خـون، ز دسـتِ روزگار است  
 ندارم بی تو دیگر عقل و هوشی  
 شـده کـارم به یادت، بادۀ نوشی  
 ز دسـتِ عشقِ تـو یک دم نـرستم  
 تـرا، چـون بت پـرستی، می پرستم  
 ندارد بی تو زیبائی، بهارم  
 بـهاری بی تو دیگر مـن ندارم  
 دلم بـردی و غـم دادی به جایش  
 دلم بشکست و نشنیدی صدایش  
 چـه آزاری ز مـن بر تو رسیده؟!  
 کـه عشقِ تـو دلم از هم دریـده؟!  
 شـده ایـن زندگی بیهوده و پوچ  
 دلم خواهـد از ایـن دنیا، کـنم کوچ  
 هـمیشه رنجِ هـجرانِ تـو خوردم  
 اگـر مُردم، بـدان، بـهرِ تـو مُردم  
 اگـر مُردم ز رنجِ انـتظارم  
 بـنـه یک شاخـه ی رُز بـر مزارم  
 سـیه چادر به سر کن، با کرشمه  
 مـزارم، آب ریز، از آبِ چشمـه  
 دلِ «نادر» هـمیشه بی تو تنگ است  
 نـباشی، زندگی هـم، مـثل مرگ است

## گل زیبای من

گل زیبای من، خوش عطر و بو است  
 میانِ خو و برویان، او نکو است  
 دلِ دیوانه‌ام در کـوچه‌ی عشق  
 فقط احوال او را پُرس و جو است  
 دو دستش، پُرس ز عطرِ مهربانی  
 مرا خـنـدِیدِ نِ او، آرزو است  
 شود زیبا، کنارش زـنـدِگانی  
 تمامِ دلخوشی‌هایم، از او است  
 ندیدم هیچکس، مثل و شبیه‌اش  
 نگارم، مهربانی، خُلق و خو است  
 دلم هر لحظه در بیداری و خواب  
 همی با یادِ او، در گفتگو است  
 ز دستِ این غم و این رنج هجران  
 روان اشکم ز دیده، مثل جـو است  
 تمام مسستی‌ام، از چشمِ مستش  
 به عشق او، شرابم در سَبو است  
 دو روزی گر نـبـیـنـم قـامـتِ او  
 به چشمم زـنـدِگانی، زیر و رو است  
 اجل بـنـشـتـه بی او، در کنارم  
 مرا این فاصله، کمتر ز مو است  
 دلِ «نادر»، تمام لحظه‌ها را  
 برای دیدنش در جستجو است



## گلِ لبخند

گلِ لبخندِ آن دلبر، ملیح است  
 برایم چنین دامانش، ضریح است  
 به روی گونه‌اش، یک خال، نقش است  
 کلامش دلنشین، آرام‌بخش است  
 کسی لبخندِ زیبایش ندارد  
 رخ و چشمِ فریبایش ندارد  
 لبش هم‌رنگ گل‌های شقایق  
 کنارش خوش‌رود، آسان دقایق  
 خرامان می‌رود یارم به بازار  
 هزاران دل، ز نازِ او در آزار  
 سیاهی‌لشکری دارد به دنبال  
 همه دیوانه‌ی روی و خط و خال  
 رود چون آهوان، زین سو، به آن سو  
 بسی دل‌های حیران، در پسِ او  
 به هرجائی رود، گل سر در آرد  
 جمالِ یارِ من، هیچ گل ندارد  
 بلندبالای او چون سروِ ناز است  
 دو دستم چون گدا، سویش دراز است  
 مرا با خود برد هرجا خیالش  
 شدم دیوانه‌ی حُسنِ جمالش

دلم عاشق شده بر روی ماهش  
 شدم دلبسته‌ی چشمِ سیاهش  
 خوشا باشد همیشه، پیشم آن یار  
 بگردم دور بالایش، دوصد بار  
 به روزِ روشن و در هر شبِ تار  
 دودستم کاش باشد گردنِ یار  
 کنارِ او، دل من در سماع است  
 تمام ترسم از روزِ وداع است  
 چه سازم، گر فراموشم کند او؟!  
 به روی قلبِ تنگم، پانهد او؟!  
 اگر روزی ز در، «نادر» برآند  
 نمی‌خواهم ز من، نامی بماند

## گلِ نازم

گلِ نازم، بگير دستِ دلم را  
 تو حل کن، صد هزاران مشکلم را  
 ز تو دورم گلم، بی طاقتم من  
 همیشه خیره روی ساعت من  
 به دریای غمت، گشتم شناور  
 از این دریای غم، عاشق درآور  
 بیا پیشم، صنم، معبود من باش  
 تو تنها منجی موعود من باش  
 ندارم بی تو دیگر شوقِ ماندن  
 ندانم راه از خود، غصه راندن  
 تو هستی آرزوی آخرینم  
 سزاوارت، هزاران آفرینم  
 بیا و سرنوشت من را عوض کن  
 درآور ریشه‌ی اندوهم از بُن  
 توئی با من به هرجا مثل سایه  
 کلام تو مقدس، مثل آیه  
 جفا بر عاشقان، جرمِ کبیر است  
 دل عاشق، لطیف و چون حریر است  
 بیا بارِ دگر، یارِ دلم شو  
 رفیق و یار و غمخوارِ دلم شو

کـنم امروز و فردا تا تو آئی  
 تو که زیـبا و بیـتا، کیمیائی  
 ولی ترسم گـلم، هرگز نیائی  
 کُشی من را ز رنجِ این جدائی  
 اگر مُردم ز عشقت، نازنین یار  
 نمیخواهم شوی غمگین، زنی زار  
 حـلالت میـکنم یـارِ دل آزار  
 اگرچه کرده‌ای روزم چو شب تار  
 نمی‌خواهم شوی در محشر آزار  
 ببخشاید جـفایت ربِّ دادار  
 دلِ «نادر»، دلی دیوانه بوده  
 به دور تو، چنان پروانه بوده

## گلِ یاس

تو گلِ یاسی و خواهَم بویَمَت  
 بی تو می میرم، حقیقت گویَمَت  
 عاشقم، مجنون صفت، دیوانه ام  
 تو گلِ زیبا و من پروانه ام  
 کافرَم کُردی به نازت، نازنین  
 دل ز دستِ چشمِ شهلایت، حُزین  
 کارِ تو طنازی و دل بردن است  
 گر نباشی، آرزویم مردن است  
 از تمامِ دلبران، دلبرتری  
 بر سرِ من سایه‌ی بالاسری  
 مستیِ چشمِ خمارِ تو عجیب  
 نیم‌نگاهِ پُر ز شرمِ تو نجیب  
 طعمِ شیرینِ کلامِ تو عسل  
 می نویسم از نگاهت صد غزل  
 تو طیب و من ز عشقت ناخوشم  
 حرفها دارم، ولیکن خاموشم  
 خواهشی دارم، برآرم بر زبان  
 ای تمامِ هستی ام، با من بمان  
 تو نباشی همدمِ من، چی کنم؟!  
 درِ دل بی تو دگر، با کی کنم؟!

وقتِ قَهَرَت، چشمِ من گریان شود  
 شادی و شور از دلِ من می‌رود  
 چون بیائی دردِ من درمان کنی  
 میکنم آنچه، که تو فرمان کنی  
 در کلاسِ درسِ عشق، آموزگار  
 خواهم هر روز و شب از کردگار  
 من ترا خواهم همیشه شادِ شاد  
 ای گلِ من، عمرِ تو، چون گلِ مباد  
 هر کجا هستی، خدایت یار باد  
 خنده‌ات، هر روز و هر شب، کار باد  
 کارِ «نادر» روز و شب شد التماس  
 نازنینم، پس تو کی گیری تماس؟!

## گمشده‌ی عزیز

شدم تنها، ندارم بی تو دمساز  
 عزیزِ گمشده، کی بینمت باز؟  
 دلم ییادِ تو می‌افتد، گلِ من  
 به هر شعر و ترانه یا هر آواز  
 رفیقِ نیمه‌راهِ من، کجائی؟  
 نمی‌خواهد دلم، غیر از تو همراز  
 اگر آئی نشینی، رو به رویم  
 شود عمرم دوباره، با تو آغاز  
 گدایِ تو منم، ای شاهِ خوبان  
 نگاهی، نیم‌نگاهی، بر من انداز  
 نگاهی کن به حال و روزِ زارم  
 نگاهت ساجر و عشق تو اعجاز  
 اگر بال و پرِ صیدت گشائی  
 کنم با عشقِ تو، تا عرش، پرواز  
 به هر در می‌زنم، در، بسته بینم  
 درِ شادی به رویم، کی کنی باز؟!  
 تو که دل بُرده‌ای، دیگر چه خواهی؟  
 بیا و با دل دیوانه‌ام ساز  
 تو که دانی به جز تو کس نخواهم  
 مرا دیگر مرنجان و مکن ناز

بـدِه رُخـصـت کـنـم مـوـیـت نـوازش  
حـجـاب از زلفِ پُـرچـیـنـت بـرـانـداز  
اگر مُردم بدان، عشقت مرا گُشت  
ندانـد کس بـه جز تو، دیـگر این راز  
نـگـیـرد چـهـر هـات، رنـگ غـم و درد  
بـه حـق شـه چـراغِ شـهـرِ شـیـراز  
اگر آئی دوباره پیش «نادر»  
بـه پـایـم نـه، بـه سـر آیم، بـه پـیشـواز



## گناهِ دلبری

نمی‌دانی دلِ تنگم، چه تنگ است!!  
 دلم انبار باروت و فشنگ است  
 ز عمرم، بیست سالی، عشقِ تو کاست  
 گناهِ عاشقی، بر گردن ماست  
 به یادِ تو دلم، هر لحظه‌ای بود  
 دلم تنگ و به قدرِ ذره‌ای بود  
 زدی با تیر مژگان، از چپ و راست  
 گناهت، دلبری، دل‌بردن از ماست  
 تو زیبا و دو چشمت پُر ز افسون  
 شود مهر تو هر دم، در دل افزون  
 چو من دیگر به عالم، عاشقی نیست  
 گناهِ من به جز این عاشقی، چیست؟!  
 تو خورشید و ستاره، هم مه هستی  
 گدایم بر درِ تو، تو، شه هستی  
 برای من، تمام هستی، هستی  
 خوشا با من بخندی، وقت مستی  
 دلم بشکستنی، نازک چو شیشه  
 برای دل، دلم سوزد همیشه  
 دلِ بشکسته درمانی ندارد  
 غمِ عاشق که پایانی ندارد

غمِ عشقِ تو دیگر شد رفیقم  
عزیز و مونس و یارِ شفیعم  
خیالت هر کجا، هر لحظه با من  
بگوید قصّه‌های تازه با من  
دلم دیوانه، عاشق، بی‌پناه است  
مکن آزارم، آزارم گناه است  
دلِ دیوانه‌ی «نادر» می‌آزار  
مکن رسوای شهر و کوی و بازار

## گناه عاشق

که میگوید که عاشق بیگناه است؟!  
 چو طفلی، بی زبان و سر به راه است؟!  
 همه دانند به خوبی، این حقیقت  
 که عشق، بالاترین جرم و گناه است  
 به پیش داور و دیوان قاضی  
 علیه عاشقان، عالم گواه است  
 هر آنکس عاشق و دلداره گردید  
 رفیق او همیشه، اشک و آه است  
 رسد هر عاشق از جان گذشته  
 به آن روزی که بیند، قعر چاه است  
 بدان. آغاز دل بستن به دلبز  
 تبسم یا اشاره یا نگاه است  
 نه سرخی، نه سپیدی و نه سبزی  
 همه دنیا به چشم او سیاه است  
 فریب عاشقان دلشکسته  
 جمال و جلوه‌ی روی چو ماه است  
 پناه آرد دل عاشق به معشوق  
 ولی بیند که روزی بی‌پناه است  
 به خود آید در آن روزی که دیگر  
 امید و آرزوهایش تباه است

شود آواره، عاشق در پی یار  
 که دلبَر باد و عاشق، مِثْلِ کاه است  
 هر آنکس دل نمی بندد به دلبَر  
 برایش عیش و عشرت، رو به راه است  
 هجومِ غم به قلبِ تنگِ عاشق  
 نبردِ یک نفر با یک سپاه است  
 دلِ دیوانه و زنجیریِ من.  
 شدی عاشق ولی عشق، اشتباه است  
 کند امضای حکمِ قتلِ «نادر»  
 همان دلبَر که حکمش، حکمِ شاه است

## گیسو کمند

گـر فـتـارِ تـو اـم، بـالـا بـلـنـد م  
 شـد م د یـو ا نـه ا ت، گـیـسـو کـمـنـد م  
 ا سـیـر م کـر د ه گـیـسـو ی کـمـنـد ت  
 چـه زیـبـا سـر و بـالـای بـلـنـد ت  
 حـجـاب از رـوی زلفِ تـو چـو افـتـاد  
 د لـم د یـو ا نـه شـد، پـای تـو افـتـاد  
 کـمـنـد مـو ی نـر م ت شـا نـه کـر د ی  
 نـد ا نـسـتـه، مـرا د یـو ا نـه کـر د ی  
 بـر ای صـیـدِ د ل، زلفـت کـمـنـد ا سـت  
 نـگـا هـت د ل بـر د، چـون د ا م و بـنـد ا سـت  
 د لـم تـا د یـد ه آن زلفِ پـر یـشـان  
 چـو د یـو ا نـه، صـد ا ز د: «خـوا هـم ا یـشـان»  
 سـیـه زلفـت، بـه رـوی شـا نـه افـشـان  
 کـه تـا بـیـنـم شـب و رـوز م درخـشـان  
 بـه تـار زلفِ خـود، سـاز ی کـمـنـد ی  
 کـن ی مـا را ا سـیـر ت، چـون بـخـنـد ی!  
 کـمـنـدِ گـیـسـو ا نـت، آ بـشـار ا سـت  
 تـو بـا شـی، شـا د یِ د ل بـر قـر ا ر ا سـت  
 گـر فـتـم خـر مِ مـو ی تـو در مـشـت  
 بـد یـد م نـر م و زیـبـا ا سـت و پُـر پـشـت

گـرفتم مـوی زیـبایت به باـزی  
 سـیه چشـمانِ تـو دـارد چـه نـازی!!  
 ز گـیسویت، گـره تـا باـز کـردی  
 گـره از مـشکـل مـا، باـز کـردی  
 از آن پـس، دـل ز مـن گـیرد بـهـانه  
 کـشـم دسـتم بـه زلفـت، جـای شـانه  
 نـشـینم در کـنـارِ تـو بـه کـنجی  
 شـوم غـرقِ نـگاهِ تـو، تـو مـنجی  
 بـه دسـت و پـا نـدارم گـرچـه زنجـیر  
 و لی گـیسوی تـو دـل کـرده زنجـیر  
 بـگو جـز دـل، ز «نادر» تـو چـه خـواهی؟!  
 مـزن بـر رـوزِ مـن، رنـگِ سـیاهی

## لُعْبَتِ ناز

شدم دیوانه‌ات، ای لعبتِ ناز  
 صدایت دلنشین، چون ساز و آواز  
 قمر هرگز ندارد روی ماهت  
 شده زیبا جهانم، با نگاهت  
 کنند برقِ نگاهِ تو قیامت  
 بود سرو سهی، آن قد و قامت  
 به چشمِ من بود زیباترین رنگ  
 فقط رنگِ لب، آن غنچه‌ی تنگ  
 همان رنگی، لب را کرده خوشرنگ  
 دل زیباپرستم را زَنَد چنگ  
 چو گل خندان و خوشبوتر از آنی  
 خداکاری کند با من بمانی  
 تو زیباتر ز ماهِ آسمانی  
 صمیمی، با صفا و مهربانی  
 کدامین گل، گلم، بوی تو دارد؟!  
 دلِ من حسرتِ روی تو دارد  
 زلالی، مثل آبِ پاکِ چشمه  
 قشنگی، نازنینی، پُر کرشمه  
 یگانه                      دلبری، زیبانگاری  
 تو یکتائی و همتائی نداری

همان روزی که سیمای تو دیدم  
 دلم دادم، غمِ عشقت خـریدم  
 بیا زیباترین گل، گلِ عذارم  
 که سر بر شانه‌ات، یک دم گذارم  
 نگه کن، با نگاهت آتشم زن  
 اگر آرامشی دارم، به هم زن  
 تو بردار از دلم دیوانگی را  
 حجاب و پرده‌ی بیگانگی را  
 اگر خواهی کُشی روزی به نازم  
 بکش طنّازِ من، نازت بـنازم!  
 تمام هستیِ «نادر» تو هستی  
 ز تو دارد نشاط و شور و مستی



## مادر

دلِ تنگم، هوایت کرده، مادر  
 ز هجرانت، دلم پُر درده مادر  
 تو رفتی، بُرده‌ای گرما، محبّت  
 هوا بی تو همیشه، سرده، مادر  
 نمی‌بینم تو را، چون دستِ تقدیر  
 کشیده بین ما، صد پرده، مادر  
 دو روزِ زندگی، دور از تو ای جان  
 بلائی بر سرم آورده، مادر  
 نمانده رنگِ سرخِ گونه‌هایم  
 رُخم دور از رُخِ تو، زرده مادر  
 تو رفتی، زندگی شد مثل زندان  
 فقط بینم به دورم، نَرده، مادر  
 اگر روزی ترا بینم دوباره  
 بگویم رنجِ خود، بی‌پرده، مادر  
 به درگاهت خجل، شرم‌منده هستم  
 سیاه‌روی و زبون، چون بَرده مادر  
 همیشه در دلِ من، ترسِ این بود  
 ز من رنجی، خدانا کرده، مادر  
 ترا چرخِ فلک از من گرفته  
 فلک، بی‌معرفت، نامرده، مادر  
 برایم قاصدک از خاکی پاکت  
 خبرهای خوشی، آورده مادر  
 خبر این است، ترا بینم به زودی!  
 و «نادر»، دل به این، خوش کرده مادر!

## ماه تابان

خدایت ماه تابان آفریده  
 ترا زیبا، دو چندان آفریده  
 شدم مجنون تو، ای ماه تابان  
 نیائی، سر گذارم بر بیابان  
 نیستم گر تو را، عمرم من تباه است  
 شبم تاریک و بخت من سیاه است  
 به جان تو، که دیگر جان مائی  
 نخواهم از غم عشقت، رهائی  
 سراپای وجودم پُر ز خواهش  
 دو دست من به سویت در نیایش  
 مرا مهمان خود کن، ماه تابان  
 ز نور روی خود بر من بتابان  
 دلم خواهد که باشیم هر دو با هم  
 جهان را بی تو ای هستی، نخواهم  
 بگردانی اگر رو، نازنینم  
 جهانم را، جهنم، من ببینم  
 خدانا کرده گر بی تو بمانم  
 دگر باید بشویم دست ز جانم  
 دلم دارد نگاهی از تو خواهش  
 به دستانم، دو دستم کن نوازش

همه در فکر دنیا و زر و زور  
ولی من از غم تو کی شوم دور؟!  
دلم یک لحظه از یادت جدا نیست  
کسی جز تو، مرادم در دعا نیست  
غم تو در دل من، لانه دارد  
دلم در تاب زلفت، خانه دارد  
ز آزار دل من، دست بردار  
به زیر چتر خود، من را نگهدار  
میازارم، اگر خواهی نمیرم  
خوشا آئی و دستان تو گیرم  
دل دیوانه‌ی «نادر»، میازار  
خدا را خوش نمی‌آید، دل‌آزار

## مجنون

پَرِد رنگم، دلم لرزد، چو آئی  
 برای من که مجنونم، خدائی  
 تو کردی چون غلامم، حلقه درگوش  
 کنم کاری شود مجنون فراموش  
 مرا از دستِ عشقت، چاره‌ای نیست  
 به سینه جز دلِ صدپاره‌ای نیست  
 اگر یک ساعتی، رویت نبینم  
 روم با غصّه، یک گوشه نشینم  
 شده کارِ دل من، غصّه خوردن  
 ترا خواهم، تو را!، تا روزِ مردن  
 غمِ شیرینِ تو، در سینه دارم  
 در این سینه، دلی بی‌کینه دارم  
 خودم مجنون، دلی دیوانه دارم  
 به شب، جائی درِ میخانه دارم  
 ز عشقِ تو مرا، این شور و حال است  
 اگرچه وصلِ تو، دانم محال است  
 دو چشمِ پُر شرارت، آتش‌افروز  
 تو را در هر دعائی خواهم هر روز  
 بود کارِ تو دلبر، غمزه و ناز  
 نمی‌دانم چرا می‌خواهمت باز!

چرا با ناز و غمزه، نازنینم  
دلم بُردی، چنین کردی حزینم؟!  
کِشَم ناز ترا، اما چه حاصل؟!  
نشُد یک نامه از سوی تو واصل!  
دو چشمِ تو ز جانِ من چه خواهد؟!  
چرا خواهد ز عمر من بکاهد؟!  
ز عشقِ خود کنم عالمِ خبردار  
شوم رسوا، روم تا چوبه‌ی دار  
چو «نادر»، در جهان، کس بینوا نیست  
اگر مُردم ز عشقت، ناروا نیست

### محتاجتم

من، به تو محتاج شدم، مرا ز خود، جدا مکن  
 این همه ظلمِ ناروا، به خاطرِ خدا مکن  
 بیا و دستِ من بگیر، بُرون کنم ز قعرِ چاه  
 به روز و روزگارِ من، بتاب، عزیزِ مثلِ ماه  
 ترا پرستم، به خدا، که کافرم تو کرده‌ای  
 شرابِ عشق و عاشقی، به ساغرِ تو کرده‌ای  
 به جز شرابِ دستِ تو، لبم دگر نمی‌چشد  
 نگاهِ هیچکسِ دگر، مرا به خود نمی‌کشد  
 خدای عشقِ من توئی، دین و دلم، فدای تو  
 ز من بخواه، که جان دهم، تا بدهم، برای تو  
 همچو گدای عاشقی، به پای تو، فتاده‌ام  
 برای چشمِ دل‌بَرت، دین و دلم نهاده‌ام  
 خانه و کاشانه‌ی تو، معبد و بتخانه‌ی من  
 نگه کنی، مست شوم، چشمِ تو میخانه‌ی من  
 در این سرای غم چرا، دگر نپرسی خبرم؟!  
 از این همه جَور و جفا، شکایت کجا بَرم؟!  
 چه می‌شود اگر شوی در این جهان، تو قسمتم  
 اگر نمی‌شوی نصیب، بیا و کن، دو قسمتم!  
 برای جانفشانی‌ات، آنکه همیشه حاضر است  
 اگر تو فرمان بدهی، به یک اشاره، «نادر» است

## مده آزارِ من

مده آزارِ من، نازک دل هستم  
 شدم آواره ات، بی منزل هستم  
 ز هجرت، نغمه خوان، چون بلبل هستم  
 چنان پروانه، عاشق بر گل هستم  
 غمت را نازنین، هستم خریدار  
 که عشقِ تو مرا شد فکر و پندار  
 دلم دیوانه ات شد، نازنینم  
 غم عشقت درونِ سینه بینم  
 پرستیدن به جز رویت روا نیست  
 در این سر، جز هوایت، هیچ هوا نیست  
 دلم خواهد به پیشِ من، تو باشی  
 تو باشی، تا غم از هم بپاشی  
 چه خواهد شد اگر پیشِ تو باشم؟!  
 تو شیخ و بنده درویشِ تو باشم؟!  
 نباشی پیشِ من، گل، همچو خار است  
 به عشقِ تو، دلِ تنگم دچار است  
 نشد یکدم ز دل، یادِ تو بیرون  
 دلم را آن دو چشم، کمرده افسون  
 بیا همرازِ این دیوانه دل باش  
 به راهت کشته گردم، روزی ای کاش!  
 سراپا عشقم، از عشقِ تو لبریز  
 دلِ «نادر» مرنجان، ای دل انگیز

## مرو

مرو، با تو رود شور و نشاطم  
 کنار من نشیند رنج و ماتم  
 صدای پای رفتن، دلخراش است  
 برای ماندنت، دل در تلاش است  
 شده کارم ز هجرت، آه و زاری  
 ز دیوانه چه داری انتظاری؟!  
 چرا دوری؟! چرا رویت ندیدن؟!  
 خوشا هر دم، صدایت را شنیدن  
 غم دوری ز رویت، مشکلی من  
 بمان، بینم جمالت، نوگل من  
 تو تسکین و دواي رنج و دردم  
 فدای قد و بالای تو گردهم  
 شمارم لحظه‌ها، تا وقت مُردن  
 به امید دل از دست تو بُردن  
 دلم خواهد ترا در خواب، دیدن  
 پرم از خواب و از دنیا بُریدن  
 روم با تو کنار جویباری  
 زنم غم را کنار تو کناری  
 شرابِ سرخی از دستت گرفتن  
 زمستی تا سحر، یک دم نخفتن



رَومِ با تو درونِ کـوچه باغی  
بـگـیرم از تو قـلبم را سـراغی  
بـیایم پا به پایت، زیر باران  
نشان هم دهیم، چشم انتظاران  
خـم ابروی تو، محراب کردن  
دو دیده، از غمت، پُر آب کردن  
بـخندی تا بـخندم لحظه ای را  
بـگـویم با تو حرفِ تازه ای را  
سپس دیوانه از عشق تو گشتن  
برای تو، ز جانِ خود گذشتن  
امید و آرزوی «نادر»ی تو  
به زیبائی و خوبی، نادری تو

## من و تو و دل

غصّه‌ی عشقت مرا، اذیت دَمادم می‌کند  
 چشمِ گریانِ مرا، چون نَهرِ زمزم می‌کند  
 دشمنی‌ها می‌کند بی تو دلم، با دیده‌ام  
 دیده را پُر از غم و، بارانِ نم‌نم می‌کند  
 عشقِ تو با قلبِ من، گوئی تبانی کرده است  
 موجبات مرگِ من، عشقت فراهم می‌کند  
 رسم این چرخِ فلک، ظلم و ستم، عاشقِ کُشی‌ست  
 عاشق از دلبر جدا، بی یار و همدم می‌کند  
 خاطراتی را که بنهادی به پیشم یادگار  
 ایمن دل دیوانه را آزرده، هر دم می‌کند  
 آرزو دارم بـمیرد ایمن دلِ بی‌تابِ من  
 چون مرا غرق و اسیرِ رنج و ماتم می‌کند  
 می‌زند دیوانه‌دل، سر به بیابانِ جنون  
 می‌شود عاصی و سرکش، ناگهان رم می‌کند!  
 ایمن دلِ درمانده و دیوانه و حسرت‌نصیب  
 عاقبت رسوا مرا، بدنامِ عالم می‌کند  
 عاشقی دارد مگر، کاری به جز آزارِ دل؟!  
 آه بر لب می‌نشانَد، دل پُر از غم می‌کند  
 زندگی ناسازگار و خصمِ جانِ من شده  
 ساغرِ مرا خالی از می، بعد پُر از سم می‌کند

می‌کنم سجده به درگاهِ خدای عاشقان  
دل ولیکن سر به سجده، پیش تو، خم می‌کند  
تا به کی، امروز و فردا با دل من می‌کنی؟!  
این ادا و نازِ تو، از عمر من کم می‌کند  
کم بیازارم، نمک‌پاشِ دلِ «نادر» مباحش  
مهربان باش، مهربانی، کارِ مرهم می‌کند

## مونسِ جان

اجل آید به سویم، در شتاب است  
 به سرعت، مثلِ یک سنگِ شهاب است  
 حیاتِ من دگر، دور از تو ای جان  
 به روی موجِ دریا، چون حباب است  
 دگر دلسردم از این زندگانی  
 نگه چون می‌کنم، بی تو سراب است  
 نداری باور اما راست گویم  
 روان‌افسوده و حالم خراب است  
 مداوای دلِ غمگینم ای یار  
 به دست ساقی و جام شراب است  
 تمام آرزوهای دل من  
 دگر بی تو همه نقش بر آب است  
 اگر از غصّه‌های دل نویسم  
 مصیبت‌های این دل، صد کتاب است  
 ز دست این دلِ پُر از بهانه  
 سراپایم همیشه در عذاب است  
 نمی‌پرسی ز حالِ زار و روزم  
 اگر پرسی بدان، خیلی ثواب است  
 بگو تا کی، گلِ ناز عزیزم  
 دو چشمت با دل من، در عتاب است؟!

صدایم زن گلم، همچون گذشته  
صدایت خوش‌تر از چنگ و رباب است  
در اشعاری که در دیوان، سُرودم  
فقط نام تو منظور و خطاب است  
کند «نادر» ز تو صد خواهش اما  
تو می‌گوئی برو!! این کی جواب است؟!

### مهمان

خوش آن روزی که مهمان تو بودم  
 سعادت یار و در خان تو بودم  
 به من گفتی: «بیا، دیوانه‌ی من  
 صفا ده کلبه و کاشانه‌ی من»  
 صدا کردی مرا، پیش تو آییم  
 حجاب از چهره و رویت گشایم  
 به سویت همچو پروانه پریدم  
 در آن خلوت به جز ما، کس ندیدم  
 ترا دیدم، چه زیبا پشت شیشه  
 نگاهت مهربان‌تر از همیشه  
 در جنت، به روی من گشودی  
 به ناز و غمزه قلبم را ربودی  
 حیاتِ خانه‌ات، باغِ بهشتی  
 به قلبم، یادگاری می‌نوشتی  
 ز باغِ خانه‌ات، یک غنچه چیدم  
 چه آه‌نگ و نوائی می‌شنیدم!!  
 سعادت یار و گشتم همزبانت  
 بدیدم خنده آمد بر لبانت  
 لطیف و نرم و زیبا، گیسوانت  
 چو مـحرابِ خمیده ابروانت

نهادم دستِ خود، در دستِ گرم  
 به رنگ سرخِ لاله، رنگِ شرم  
 نهادم سر، دمی بر دامنِ تو  
 نشست بر جامه‌ام، عطرِ تنِ تو  
 به روی شانه گیسویت رها بود  
 طلایِ گردنِ تو پُر بها بود  
 در آن محفل، کنارم میوه‌ها بود  
 ترا در بُردنِ دل، شمیوه‌ها بود  
 به من دادی شراب و شهد و انجیر  
 دل دیوانه‌ام بستی به زنجیر  
 همه عالم به چشم باصفا شد  
 حیات تازه‌ای بر من عطا شد  
 نگاهت با نگاهم، مهربان بود  
 دل تو با دلِ من، هم‌زبان بود  
 دلم مِهمان و چشم‌میزبان بود  
 نگاهت بهرِ من، آرام‌جان بود  
 عزیز و مهربان، مِهمان‌نوازی  
 مرا با تو دگر نیست هیچ نیازی  
 سراپا شور و عشقی، دل‌نوازی  
 برای من تو میکردی، چه نازی!!  
 ز یادم رفته بود آنجا غم و رنج  
 گدائی شد در آنجا صاحبِ گنج  
 دلم دیدم چه شادان در کنارت!!  
 نگهدارد خدایم برقرارت  
 به پایان آمد اَمّا، وقت دیدار  
 اذانِ صبح، «نادر» کرد بیدار!!

## مهمانی

شبی دلبـر، کـنارم، میهمان بود  
 در آن شب ماه، سـقفِ آسمان بود  
 شبی زیبا، نه چون شب‌های دیگر  
 کنارم دلبـری رعـنا، فسـونگر  
 در آن شب، ماه، چون خورشید، پُر نور  
 کنارم دلبـری، زیـباتر از حـور  
 دو چشمِ دلبـرم، دیدم چه ناز است!  
 سیاه و دلفـریب و پُـر ز راز است  
 دو چشمِ او، دلِ مـن را صدا کرد  
 مرا مـجنون و عاشق، هم گدا کرد  
 به تـارِ زلف او، دل شد گرفتار  
 تـبسم بـر لبش، در وقتِ گـفتار  
 تـبسم کـرد و افکـارم بـهم زد  
 نگارم، سـرنوشتـم را رـقم زد  
 مرا با عشق و با غم آشنا کرد  
 شدم عاشق اگر، آن مه‌لقا کرد  
 دو چشمِ نـازِ او، چون چشمِ آهو  
 شد از عشـقش دلم، پُـر از هیاهو  
 نگاه و نـازِ چشـمش، آتـشـین بود  
 کنارش، هـمـنـشـینی، دلـنـشـین بود



دلم چون بچه‌ای، بگرفت بهانه  
 که بیند موی و زلفش روی شانه.  
 شدم بیدار ناگه!!، خواب بودم!  
 کنارم او نبود، بی‌تاب بودم  
 عجب خوابِ خوشی!، افسوس! افسوس!!  
 نشد قسمت، زخم بر دستِ او بوس  
 خوشی در خواب هم، یک نعمتی بود  
 ز سوی دلبرم، یک رحمتی بود  
 نشد دیگر مرا آن خواب، تکرار  
 نشد پیشش کنم، رنجِ خود اقرار  
 غمش بسیار و در دل جا نگیرد  
 خدای او، غمش از ما نگیرد  
 شده «نادر» دگر از خواب، بیزار  
 بماند هر شبی، بیدارِ بیدار

## میازارم

به یادِ روزهای با تو بودن  
 به قصیدِ غصّه از این دل، زدودن  
 نهادم سر به صحرا و در و دشت  
 دلِ دیوانه دنبالِ تو می‌گشت  
 غمت را با گل و پروانه گفتم  
 چه سخت است، یادِ چشمانِ تو افتم  
 به روی گل، نظر کردم، تو دیدم  
 به یادِ غنچه‌ای از شاخه چیدم  
 ترا هر لحظه دل گیرد بهانه  
 کجائی تا شوم سویت روانه؟!  
 غمی دارم که در این دل نگنجد  
 چو آبِ بحر، در ساحلِ نگنجد  
 ترا خواهد دل من لحظه لحظه  
 بیا و مشکلم حل کن به غمزه  
 جمال و جلوه‌ی تو بی‌نظیر است  
 دل عاشق به پیشت سر به زیر است  
 بیا دیوانه‌ام کن با کمی ناز  
 دمی مستم کن و در گریه انداز  
 مرا با خود ببر در خلوتِ خویش  
 مرا دیوانه‌تر کن، بیشتر از پیش

بیا یک شب بزن درِ سَرایم  
بگو از غصّه‌های خود برایم  
بزن بر در، که بگریزد غم از در  
بزن لب‌خند و بر، هوش من از سر  
کنم رازِ دلم پیش تو افشا  
بخوانم غصّه‌هایم، مثل انشا  
ظریفی، خوش‌نگاری، چون زبَر جَد  
میازارم که دل از تو نرنجد  
اگر مرهم به زخم ما گذاری  
شوم خاکی که بر آن پا گذاری  
دلِ «نادر» نگردد هرگز عاقل  
نشدد یک لحظه از یادِ تو غافل

## نامهربان

اتاقم تنگ و تاریک و پُر از غم  
 سرازیر از دو چشمم، اشکِ ماتم  
 شدم دیوانه، شد حسرت نصیبم  
 در این دنیا دگر بی تو، غریبم  
 نکردی با دلم، هرگز تو سازش  
 نشد قسمت ز تو، مهر و نوازش  
 به تو عاشق شدم، با من چه کردی؟!  
 نمیدانی جفا دارد چه دردی!!  
 جفا کردی و من کردم مدارا  
 ز تو دارم به قلبم، زخمِ کارا  
 به روزِ آشنائی، دوست گشتی  
 به من نزدیکتر از این پوست گشتی  
 گِلِ من، روزِ اوّل مست بودی؟!  
 تو با چرخِ فلک، همدست بودی؟!  
 تو چون چرخِ فلک، با من شدی بد  
 به جای پُل، به یکباره زدی سد  
 نبودِ روزِ اوّل، دشمنِ من  
 کنون آتش زدی بر خرمنِ من  
 چه شب‌هائی دلم با گریه خوابید  
 ز تو نوری به دل هرگز نتابید

گریزانم تو کردی از دیارم  
 گرفتگی صبر و آرام و قرارم  
 به جز جنگ و جدل از تو چه دیدم؟!  
 امید دل!، تو کردی ناامیدم  
 شدم زین زندگانی با تو دلسرد  
 نصیب من تو کردی، این همه درد  
 شکستی دل، مرا آزرده کردی  
 چنین پژمرده و افسرده کردی  
 بهارم را تو کردی فصل پاییز  
 شده جامِ دلم از غصّه لبریز  
 دگر زیبا نبینم روی گل را  
 دگر بی تو نبویم بوی گل را  
 کنم هر روز و هر شب بیقراری  
 اثر در تو ندارد اشک و زاری  
 جوانی، زندگانی، با تو سر شد  
 دگر بود و نبودم بی اثر شد  
 به جز جور و جفا دیگر چه دانی؟!  
 برو، قدرِ دلِ عاشق ندانی  
 روم جائی ندانی رنج و دردم  
 فدای تو دگر هرگز نگردم  
 نمی‌خواهم به دل یاد تو ماند  
 تو که قلبت، چو سنگ سخت ماند  
 اثر در تو ندارد شکوه‌هایم  
 گرفتگی شور و شادی، خنده‌هایم  
 ز تو رنجیده و آشفته‌ام من  
 ز خاطر بر، هر آنچه گفته‌ام من

گلایه از دلِ سنگ تو دارم  
سویه کردی تو روز و روزگارم  
زدی با خنجرت، بر دل علامت  
شدم رسوا، شنیدم بس ملامت  
نمی‌ارزد به دنبال تو دیدن  
برابر شد ترا دیدن، ندیدن  
دلم تنگ و غمی دارم بزرگ است  
دل تو با دلِ «نادر»، به جنگ است

## نبودنت

هوای دل پُر از ابر و بُرودت  
 به هرجا بنگرم، بینم نبودت  
 تو بودی مرغِ خوش‌الْحانِ باغم  
 به گُوشم مانده آواز و سرودت  
 اگرچه دشمنی کردی تو با من  
 بمیرد خِصمِ بد ذات و حسودت  
 تو معبودی و چشمت قبله‌گاهم  
 کنم گاهی رکوع، گاهی سجودت  
 ز آزارِ دلِ چون شیشه‌ی من  
 چه حاصل آمدت دلبَر، چه سودت؟!  
 وجودم را به غم در هم شکستی  
 الهی بی‌بلا باشد وجودت!  
 به خلوت با دلی تنها و غمگین  
 فرستم از دل و از جان، درودت  
 کنم نفرین و لعنت، چرخِ گردون  
 که چون دزدی لعین، از من ربودت  
 کنم جانم نثارت، یارِ رفته  
 به وقتِ آمدن، وقتِ ورودت  
 بزن مطرب، بزن بر سیمِ آخر  
 دلم تنگِ نوای تار و عودت  
 خدایا، دلبَر «نادر» نگهدار  
 قسم بر گنبد و سقفِ کبودت

### نتوان غم تودیدن

شده رؤیا و خیالم، قد و بالای تو دیدن  
 شده آرزویم ای گل، گل پیرهن تو چیدن  
 اگر آئی و بپرسی ز غمم، بگویم ای جان  
 به جز این غمی ندارم، غم من ترا ندیدن  
 چه شود به خلوتی خوش، به کنار تو نشستن؟!  
 که برایم آرزو شد، ز لب سخن شنیدن  
 غم تو نمی‌گذارد، که شبی، دمی بخوابم  
 که به خواب خوش بینم، به وصال تو رسیدن  
 نتوان غم تو دیدن، غم خود نثار من کن  
 که مرا خوش است جانا، غم تو به جان خریدن  
 پیش دلم نخواهم برسد بگوش، ای جان  
 مگر آن دلی که باشد، ز برای تو طپیدن  
 بر دم دلم به جایی، که تو حاضری در آنجا  
 شده کار تو ولیکن، ز من و دلم، رمیدن  
 ز من و دل شکسته، تو دگر خبر نداری  
 به کنار غصه‌هایت، شده کارم آرمیدن  
 خبری دگر ندارد، دل بیقرارم از تو  
 چه خوش آن زمان، گل من، خبری ز تو رسیدن



تو مرا اشارتی کن، به نگاهِ پُر شرارت  
که به جای پا بیایم، به بَرت، به سردویدن  
تو برای زنده ماندن، شده‌ای مرا بهانه  
ن‌توان ز دستِ عشق و ز غمِ تو دل‌بریدن  
چو کنم دَمی نگاهت، طلبد دلم و صالت  
چه خوشا بخاطر تو، من و دل به هم‌پریدن  
شب و روزم آرزو شد، که رسد ز تو ندائی  
شده کار و بارِ «نادر»، همه نازِ تو کشیدن

## نگاه آتشین

نگاهِ پُرشِ رارت، آتشین است  
 مرا چشم فریبایت کند مست  
 صدایم زن، صدایت دلنشین است  
 خوشا روزی رسد با تو دهم دست  
 ترا دارم همیشه در خیالم  
 سراپا محو و مست آن جمال  
 دلم عاشق، گرفتارِ تو گشته  
 ترا خواهد، خریدارِ تو گشته  
 ترا با خود، غمت همراه بینم  
 چو یوسف، دل درونِ چاه بینم  
 چه شیرین غصّه‌ای، یادِ تو بودن  
 به شب در گریه با یادت غنودن  
 بود عشق تو در دل جاودانی  
 بیا، بی تو نیرزد زندگانی  
 کنارِ دست خود، جائی مرا ده  
 کنم غم را به زیرِ پای تو له  
 کشم دستی به مویت، نور دیده  
 که دل عمریست به عشق تو طپیده  
 خوشا باشم همان آبی که نوشی  
 شوم پیراهن و رختی که پوشی

ندارم مـونسی جز اشک و آهم  
نباشی، نازنین، بی تو تباهم  
نشینم روز و شبها بی تو تنها  
رهایم کی کنی از دست غمها؟!  
به روز و شب، دعای من همین است  
که باشی در کنارم، دل غمین است  
کنار تو خوش و دنیا به کام است  
اگر تـرکم کنی، کارم تمام است  
بمیرم عاقبت روزی به راهت  
فدای مستی و ناز نگاهت  
به یاد تو خوشم در خلوتِ خویش  
اگرچه غم، دلِ «نادر»، زند نیش

## نگاهت

نگاهت دل گرفت از من به یغما  
 بهار من توئی، در فصل سرما  
 نگاهت، رنگ جنگل، رنگ دریا  
 کسی زیباتر از تو، بوده آیا؟!  
 دو ابروی سیه، پیوسته داری  
 تبسم بر لب هر لحظه داری  
 دهد زلف بلندت بوی سنبل  
 صدای خنده‌ات، آوای بلبل  
 بگو و چشمت کند با من مدارا  
 مکن ترکِ دلم، دلبر، خدا را  
 دل و ایمان من بردی به یک ناز  
 دوباره شد حیاتم با تو آغاز  
 گمانم آن نگاه و چشم و رخسار  
 برد محشر مرا، تا چوبه‌ی دار  
 دل دیوانه‌ام کردی گرفتار  
 کنم روزه به لبخند تو افطار  
 شکستم روزه تا دست تو بوسم  
 فراموشم کنی، از غصه بوسم  
 بود زیباترین رنگ، رنگ چشمت  
 عطا کن با حضورت، جاه و حشمت  
 بیا، «نادر» کسی جز تو ندارد  
 اگر آئی دگر اشکی نبارد

## نقاش

خوشا نقاش بودن، پَر کشیدن  
 ز غصّه، با دو چشمِ تر کشیدن  
 کِشی آن پَر، چو پرهای پرنده  
 سپس تا سوی دلبر، پَر کشیدن  
 همی ارزد برای دیدنِ یار  
 به هر روزن، به هر در، سر کشیدن  
 رسی وقتی به مقصد، در برِ یار  
 ز دستِ او، شـرابـی سـر کشیدن  
 نشینی پیشِ او، مـحو جـمالش  
 مَه رخساره‌اش، از بر کشیدن  
 رُخی زیباتر از ماهِ رُخش نیست  
 چرا باید رُخی دیگر کشیدن؟!  
 میانِ دلبران، چون بهترین است  
 سعی باید، رُخش بـهـتر کشیدن  
 نه با رنگ و نه با روغن، که باید  
 جمالِ او به آبِ زر کشیدن  
 اگر هم، آبِ زر پیدا نگرديد  
 به آبِ زمزم و کوثر کشیدن  
 دهی بر دلبرت، آنچه کشیدی  
 دوباره بهرِ خود، از سر کشیدن  
 بوَد هر لحظه، هر دم کارِ «نادر»  
 چو مـجنون، نـازِ آن دلبر کشیدن

## نمازِ باران

دارم غمِ فراوان، از شام، تا سپیده  
 از دوریِ عزیز و از هجرِ نوردیده  
 دانم که بی رخ او، دیگر خوشی نبینم  
 بخت و سعادت انگار، از بامِ من پریده  
 این قلبِ عاشق و زار، بشکسته و عزادار  
 بس لحظه‌های بس‌یار، با یاد او طپیده  
 او رفته و دلِ من، گم‌گشته و سر‌اغ‌او را  
 خواهد فقط نگار و از دیگران بُریده  
 دل‌بر، اگرچه رفته، اما نبرده یادش  
 بر بومِ خاطراتم، سیمای خود کشیده  
 آن مه‌جبینِ زیبا، بهر اسارتِ من  
 بر قلب و دست و پایم، تازی ز غم تنیده  
 زخمی نشسته بر دل، از ترکش نگاهش  
 آرامش‌م گرفته، خوابم دگر پریده  
 عشق آمد و به ناگاه، چون مارِ خوش خط و خال  
 آرام و بی‌هیاهو، در قلبِ من خزیده  
 حُسنِ جمالِ آن گل، پیش همه زبانزد  
 مثل و شبیه او را، دیده به خود ندیده  
 در وصفِ آن دو چشم، زیبا و پُر فسونش  
 باید سُرایم هر شب، صدها غزل، قصیده

بر زلفِ او زدم دست، از روی مهربانی  
 همچون غزالِ زیبا، ناگه ز من رمیده  
 دیرِیست، فرارسیده، قحطِ مهربانی  
 رحمی نمی‌کند یار، بر قامتِ خمیده  
 یک‌شاش رسد زمانی، آید از او پیامی  
 یا خوابِ بینم از او، یک نامه‌ای رسیده  
 وقتی نوشتم این شعر، از سوز و ناله‌ی دل  
 دیدم به روی کاغذ، خون از قلم چکیده  
 دیوانه‌بازیِ دل، کی می‌رسد به پایان؟!  
 یارب مدد نما چون، عقل از سرم پریده  
 اشکم ز دیده ناید، «نادر» بگیرد آرام  
 وقتِ نماز باران، گویا فرا رسیده

## نیمکت

به یادت مانده آن روز روی نیمکت؟!  
 کنار هم نشستیم گرم صحبت؟!  
 گذشته سالیان سال، زان روز  
 به یادمانده حرفهای تو آن روز  
 کنون آن عاشقت، آن دلشکسته  
 کنارِ خاطراتِ تو نشسته  
 به جای تو، نشسته برگِ پائیز  
 شده دشت و دَمَن، بی تو غم‌انگیز  
 کنارت، راهِ هستی بود هموار  
 تو رفتی و ندارم بی تو غمخوار  
 نبود، پیر گشتم بی تو از غم  
 خوشی کرده دگر، از پیشِ من رَم  
 هوا ابری، ز باران هیچ اثر نیست  
 نمی‌دانم که اشکِ عاشق از چیست!  
 مرا ای نازنین، از من گرفتی  
 همان دَم، جان من رسماً گرفتی  
 چو شب، روزم سیه کردی و رفتی  
 خوشی‌هایم تبه کردی و رفتی  
 چه کردم دلبرم، قلبم شکستی؟!  
 مگر با قلبِ من، پیمان نبستی؟!



به قلبم آتشی برپا، تو کردی  
 میانِ مردمان، رسوا تو کردی  
 دلم برردی و من بازنده هستم  
 زاننده و ز غم آکنده هستم  
 هزاران شعر ز هجرِ تو سرودم  
 ولی فِرقی نکرده تار و پودم  
 ترا گرچه نمی بینم، نگارم  
 ولی عشقِ ترا در سینه دارم  
 برو هر جا که می خواهی، سلامت  
 بَر از یاد، یارِ همکلامت  
 ترا دست خدایم می سپارم  
 دوباره دیدنت، باور ندارم  
 خدایت یارِ و یاورِ ای گلِ یاس  
 قمارِ زندگی، دستت دهد آس  
 کویرِ چشم «نادر»، پُر ز باران  
 غم من شد فزونتر از هزاران!

## واژگون پنج

بیا پائین خدایا، حالِ من بین  
 گرفت از من تو را، آن رهزنِ دین  
 نجاتم ده از این درد و از این رنج  
 بلاها می‌کشم زی‌ن واژگون پنج  
 دلِ دیوانه دستم داده کاری  
 شدم شیدا و مفتونِ نگاری  
 به هر گل بنگرم، دلبر در آن است  
 نیاز من به او تا بیکران است  
 لبم تشنه، دلم می‌خانه خواهد  
 ز دستِ دلبرم، پیمان خواهد  
 صدای خنده‌هایش دلفریب است  
 دلم بی او به هر جائی غریب است  
 صفا بی او ندارد باغ و صحرا  
 ندارد فرق، بی او، زرد و خضرا  
 سیه مژگانِ چشمانش بلند است  
 لبانی غنچه دارد، مثل قند است  
 دو چشمِ پُر شرارش، آتشم زد  
 شدم بیمارِ عشقش، حالِ من بد  
 به یادش سر کنم هر روز و شب را  
 به امید که بینم، خال لب را

غم عشقش به قلبم آرمیده  
 به زیبائی چشمش، کس ندیده  
 شدم دیوانه، چون مجنون و فرهاد  
 زخم نامش درون سینه فریاد  
 به سر، شوری، به دل، دردی گران است  
 می‌پرس از غصه‌هایم، بی‌کران است  
 نمی‌دانم دلم از من چه خواهد!  
 گمانم دلبر لب‌غنچه خواهد  
 دلم دادم به دلبر، دل ندارم  
 شدم آواره‌اش، منزل ندارم  
 شدم گلدان خالی، گل ندارم  
 دگر بی او، گل سنبل ندارم  
 دلم گرید، چو یادش، یادم آید  
 مرا این زندگی، بی او نشاید  
 دلم خواهد از این هستی کشم دست  
 نمی‌آید دگر، من را کند مست  
 چرا باید که بی او زنده باشم  
 دلم خواهد به این زودی فنا شم  
 دلم بی‌تاب و تاب غم ندارد  
 دل «نادر» به جز او کم ندارد

## وداع

رسید وقتِ وداع و وقتِ رفتن  
 غم و زاری، زمانِ سختِ رفتن  
 ز هجرانش، ز غم، بس یار گفتن  
 کنارِ خاطراتش، شبِ نـخفتن  
 چه تقدیرِ سیاه و سرنوشتی!!  
 گذشت آن روزِ ما، اما به زشتی  
 دو دست و راهِ ما، از هم جدا شد  
 مسیرِ آهِ ما، عرشِ خدا شد  
 ز لب‌های نگارم خنده پَر زد  
 گمانم ناکسی، ما را نظر زد  
 ورق برگشت و شادی از دلم رفت  
 ز عمرِ خود بدیدم، کمتر از هفت  
 صدای گریه‌ی دلبر شنیدم  
 در آن لحظه، چه رنجی می‌کشیدم!!  
 نوا و ناله از نی می‌شنیدم  
 جهانم را سیه، بیهوده دیدم  
 غم دنیا، در آن دم مال ما بود  
 نوا، صدای حالِ ما بود  
 سراپا غرقِ ماتم شد دل ما  
 پُر از اندوه و از غم شد دل ما  
 ندیدم چاره، جز بارانِ اشکم  
 نشد اما ز بارِ غصّه‌اش کم

دو چشم ما، یکی اشک و یکی خون  
 به رنگ لاله بود و رنگِ گلگون  
 در آن خلوت، دوتائی گریه کردیم  
 ز دست این جدائی، ناله کردیم  
 شدیم از زاری و از گریه، خسته  
 قفس بود و پر و بالی شکسته  
 بسوزی ای فلک از این همه غم  
 جدا کردی چرا ما را تو از هم؟!  
 بگو ای چرخ گردون ستمکار  
 چرا مجنون، جدا کردی تو از یار؟!  
 بدان چرخ فلک خیلی حسودی!  
 ببری از رنج عاشق‌ها چه سودی؟!  
 ز حال ما، خدا هم بی‌خبر بود  
 فغان و گریه‌ی ما بی‌اثر بود  
 نشد او را دهم قدری تسلی  
 نهادم روی خود سوی مصلی  
 تمنّا کردم از پروردگارم  
 بگیرد غصّه را، از قلبِ یارم  
 دو دستش را، به دست خود فشردم  
 دل عاشق، به آن دلبر سپردم  
 برفت و من برفتم با دلی پُر  
 جدا می‌شد ز دریا، دانه‌ای دُر  
 نگارم، حالتِ سر در گمی داشت  
 دلِ من، حالِ سوزان هیزمی داشت  
 نگارم گفت: «دلم تنگ است نادر»  
 به او گفتم: «نگهدار تو قادر»

## وداع، تلخ است

وداع، یک واژه‌ی تلخ و غم‌انگیز  
 به رنگ برگ‌های زرد پائیز  
 چو طعم تلخ جانسوز جدائی  
 سیاه و شوم، چو رنگ بیوفائی  
 بود واو وداع، ویرانگر دل  
 کُشد عاشق، بود زهرِ هلاهل  
 بود دالِ وداع، چون دردِ دوری  
 علاج آن نیاید با صـبـوری  
 الف، چون آه سردی از ته دل  
 اجل شاید کنند، حلّ مسائل  
 هلالِ عین آن، عین عذاب است  
 به دور گردنِ عاشق، طناب است  
 دلِ دیوانه، بدجوری پریش است  
 غمی دارم که از اندازه بیش است  
 بود لب‌خندِ لب‌هایم، دروغین  
 دلی دارم از این گردون، پُر از کین  
 نمی‌گنجد به کاغذ، رنج و دردم  
 به کام من نگشت، گردونه یک دم  
 جدائی، ای جدائی، ای جدائی  
 تو خصمِ عشق و دوستی، آشنائی  
 دلِ «نادر» بگیرد هرگز آرام  
 مگر بیند دوباره آن دلآرام

## وَرِدِ زبَانِم

همیشه نامِ تو، شیرینِ زیانم  
 بود هر لحظه‌ای، وِرِدِ لبانم  
 اگر بینم ترا، گیرد زبانم  
 شوم بیچاره گر، دور از تو مانم  
 خوشم می‌آید از تکرارِ نامت  
 مکن آزادم از زنجیر و دامت  
 نگه کردی، رُبودی دل ز دستم  
 ندادی جام و دیدم مستِ مستم  
 در آن خلوت، کنارِ تو، که بودم  
 پُر از عشقِ تو دیدم تار و پودم  
 تماشا کردنِ تو، لذّتی داشت  
 دقایق در کنارت، عزّتی داشت  
 نگاهِ پُر ز ناز و مهربانت  
 سخن می‌گفت با من چون زبانت!  
 محبّت‌های تو دیوانه‌ام کرد  
 به خود تا آمدم، بیچاره‌ام کرد  
 ترا خواهد دل من بی‌نهایت  
 شوم قربانِ نازِ چشم‌هایت  
 دلم خواهد همی پیشِ تو باشم  
 غلام و برده یا خویشِ تو باشم

تـوزیـبائی، قشـنگی، مـه جـینی  
 بـلا هـر گـز، گـل اـنـد اـمـم نـیـنی  
 دلم بـردی تـو بـا شـیرین زبانی  
 بـیا و کـن دـوبـاره، مـهـر بانی  
 بـیا و عـاشـقت را کـن نـوازش  
 نـباشی، چـون کـنم بـا غـصـه سـازش  
 نـگه کـن زـیرِ پـا، مـن را بـیـنی!  
 تـرا خـوا هـم بـرای هـمـنـشـینی  
 شـبـم را بـا خـیـالت مـی بـرم سـر  
 بـه اـمـیدی، بـه خـواب، گـیرم تـو در بـر  
 بـه پـای دـارِ عـشـقت، مـی دهم سـر  
 اگـر از قـلـبِ تـنـگم، غـم کـنی در  
 دهنـد عـمـرم دـوبـاره بـارِ دـیگـر  
 بـه جـز تـو کـی گـزینـم یـارِ دـیگـر؟!  
 شـوم رـسـوای عـشـقت، اـفـتخـار اسـت  
 نـباشی، فـکـر و ذکـرم، اـنـتـحـار اسـت  
 شـود عـشـقت بـه دـل، هـر دَم فـزـونـتر  
 مـکـن آزارِ «نـادر»، ای فـسـونـگر



## وقتی که دلتنگِ توام

اشکم چو باران می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 دنیا چو زندان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 لب‌خند و شادی و خوشی، شور و نشاطِ زندگی  
 دور از تو پنهان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 اندوه و رنج و غصّه‌ام، دور از رخِ چون ماهِ تو  
 خیلی فراوان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 بر پرده‌ی چشمانِ من، چشمِ پُر از افسون تو  
 هر دم نمایان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 یادم چو می‌آید گلم، آتشگه‌ی چشمانِ تو  
 دل چون نَیستان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 چشمانِ مشتاقم دگر، وقتی نمی‌بیند ترا  
 چون چشمه‌ساران می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 یادِ سیه‌گیسوی تو، وقتی که می‌افتد دلم  
 قلبم پریشان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 دور از تو غم می‌آید و بر قلبِ من در می‌زند  
 ناخوانده مه‌مان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 وقتی که یادت می‌کنم، یک ابرِ باران‌زا ز دور  
 آنی نمایان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام  
 آن‌دم که می‌تازد غمت، دیگر دلم از زندگی  
 بی تو پشیمان می‌شود، وقتی که دلتنگِ توام

با رنج هجرانت عزیز، فصل بهارِ من دگر  
بی تو زمستان می‌شود، وقتی که دلتنگ توام  
وقتی ز تو دورم گلم، هر گل چو خاری می‌شود  
صحرا، بیابان می‌شود، وقتی که دلتنگ توام  
آنکه که دل خواهد ترا، اما تو دوری از برم  
دل، طفلِ گریان می‌شود، وقتی که دلتنگ توام  
ای آرزوی آخرم، کاخ امید و آرزو  
یکباره ویران می‌شود، وقتی که دلتنگ توام  
خواهم نویسم نامه‌ای، اما دریغ، دستان من  
چون بید لرزان می‌شود، وقتی که دلتنگ توام  
«نادر»، شده تنها دگر، انگار وقتِ مُردن است  
قلبم هراسان می‌شود، وقتی که دلتنگ توام

## هجرانِ پرستو

امان و داد و فریاد از جدائی  
 کجا باید برم، داد از جدائی؟!  
 برآمد از دلم، فریاد و افغان  
 ز دست من پرید، آن مرغِ خوشخوان  
 دلم ماتم گرفته، کنجِ پستو  
 به لانه، باز کی گردد پرستو؟!  
 شب هجران و دوری، کی سرآید؟!  
 از این در، دلبرِ من، کی در آید؟!  
 منم آن بیکی از ییاد رفته  
 امید و آرزو بر باد رفته  
 منم آن ماهیِ دورمانده از آب  
 خودم بیدار و بختم رفته در خواب  
 شبِ شادی و روزِ خوش ندیدم  
 اگر خوابِ خوشی دیدم، پریدم  
 ز من صبر و تحمل برنیاید  
 شدم خسته از این، باید، نباید  
 خدایا، کی صدای دلبر آید؟!  
 مرا دلبر، فراموش کرده شاید  
 همان دلبر، که عمرم داده بر باد  
 دلم را بُرد و عشقم بُرده از یاد

بـرفت و چـشمِ مـن، دلتـنگِ او شـد  
 بـه چـشمِ زـندگـانی، زـیر و رـو شـد  
 زـمـانـه بـا دـلـم، نـا سـازگـار اسـت  
 جـفـا، گـوئـی ز رـسـمِ رـوزگـار اسـت  
 و جـودمِ پُـر ز زخـمِ تـا زـیـانـه  
 بـه جـز غـم، مـن چـه دـیدمِ زـین زـمـانـه؟!  
 دـرون سـیـنـه‌ام افسـوس و آه اسـت  
 دـل دـیـوانـه‌ی مـن بـیـگـناه اسـت  
 بـه دـل، صـد نـامـه‌ی نـنـوشـته دـارم  
 دلی در خـونِ خـود، آغـشـته دـارم  
 گـریـزانـم دگـر از خـلقِ عـالم  
 نـمی‌دانـد نـگـارم در چـه حـالم!  
 دـلِ غـمـگـین «نـادـر»، گـشـته بـیمـار  
 نـمی‌پـرسـد دگـر، از حـالم، آن یـار

## هفت بیتِ هفته

شنبه، روز آشنائی، عیش و بزم و خنده بود  
 در کنارِ آن پریِ رو، لحظه‌ها، فرخنده بود  
 روز یکشنبه، نیامد دلبِـرِ پیمان‌شکن  
 با دلم گفتم: «ز سر، این عاشقی، بیرون فکن»  
 باز هم روز دوشنبه، روزِ تلخِ انتظار  
 آرزویم زیر خاک و من نشستم بر مزار  
 غصه‌های قلبِ تنگم، در سه شنبه، بی‌شمار  
 زندگی، دور از رخ او شد برایم، زهرمار  
 روز چهارشنبه نمی‌دانم چرا، قلبم گرفت!  
 تازه فهمیدم که هستم عاشقی، ساده، خِرِفَت!  
 چون رسید پنجشنبه رفتم دکتری، بپند مرا  
 گفت: «فردا، دل‌شکسته، می‌روی از این سرا!!»  
 روز جمعه، روزِ مرگِ «نادر» آمد، درگذشت!  
 مُرد و پایان آمد این غمنامه و این سرگذشت

## هوای چهارده به در

هوا تا قسمتی ابری و سرد است  
 رُخِ مَن همچو برگِ خشک و زرد است  
 شبانِ مَن بلند و شام یلداست  
 ز رخسارم غمِ غربت، هویدا است  
 هوا طوفانی و گرد و غبار است  
 هوای خوش فقط، در کوی یار است  
 نگه کن آسمان، پُر رعد و برق است  
 خودم در غرب و دلبر، سمتِ شرق است  
 دلم پُر از غم و اندوه و درد است  
 همیشه، عاشق از معشوقه، طرد است!  
 دو روز زندگی، چون باد و برق است  
 زمانه، دشمنِ دل‌های خلق است  
 شده بازارِ گرمِ عاشقی سرد  
 صفا در این زمانه، کی توان کرد؟!  
 عجب حال و هوایی دارد این عشق!!  
 چه خصمِ بی حیائی دارد این عشق!!  
 هوای قلبِ تنگم، سوز دارد  
 از این سامانه‌ها، هر روز دارد  
 دمای قلبِ تنگم معتدل نیست  
 به دور از یار و همدم، کی توان زیست؟!

به قـلبـم غـصـه‌های تازه آید  
 هوای کـوی دلبـر کرده شاید  
 هوای کـوی دلبـر، دلپذیر است  
 دمای عشق، در آنجا، بی نظیر است  
 هوای قـلبِ تـنـگِ مـن، مه‌آلود  
 خوش آن‌روزی که دلبـر، پیش مـن بود  
 دلم تـنـها، هوای گـریه دارد  
 هزاران غـم، هزاران ناله دارد  
 به دل، عشق و به سر، دارم هوایش  
 به گوش آید خوشا، یک دم نوایش  
 خوشا آن لحظه‌ها، آن روزگاران  
 به زیر چتر دلبـر، وقتِ باران  
 دلم دریائی و ساحل چه دور است!!  
 جهان بی او دگر، خالی ز نور است  
 هوا غـمگین و «نادر»، پای دار است  
 هنوز مشتاق دیدارِ نگار است

## یادت

کنارِ دستِ من، جای تو خالیست  
 نبودِ تو، عجب رنج و ملالیست!!  
 ز من دوری، ولی هستی کنارم  
 همیشه یادِ تو در این حوالیست  
 درونِ قلبِ من از دوریِ تو  
 نمی‌دانی چه بلوا و چه حالیست!  
 دو روز است رفته‌ای، ای گل، ز پیشم  
 ولی دوری ز تو، انگار، دو سالیست  
 به یاد دارم که گفתי: «خواهم آمد»  
 از آن روز، کارِ قلبم، خوش خیالیست  
 نمی‌دانم دگر فرقِ شب و روز  
 نیائی، روزگارِ من لیالیست  
 دلِ من شد گدای چشمِ مست  
 دو چشمِ تو، مرا، سلطان و والیست  
 از امروز نازنین، تا روزِ دیدار  
 روان از چشمِ من، آبِ زلالیست  
 دلم بردی و از رویش گذشتی  
 گمان کردی که قلبم فرش و قالیست؟!  
 ندارد بی تو ارزش زندگانی  
 بهای آن فقط، یک، پنج ریالیست!



برای رفتن از زندانِ عشقت  
مرا نه شوقِ پرواز و نه بالیست  
برای مهربانی، بعدِ مرگم  
دگر کی فرصت و وقت و مجالیست؟!  
اگر بررسی ز حال و روزِ «نادر»  
بگویم یک دروغی: «خوب و عالیست!»

## یادم کن

گاهی یادم کن ای، زیبای رفته  
 که من یاد توام، هفت روز هفته  
 دلم بردی، در افکارم نشستی  
 جوانی بردی و پشتم شکستی  
 تو رفتی، چرخ گردون زیر و رو شد  
 ترا دیدن دوباره، آرزو شد  
 شدم عاشق، دلم دستت سپردم  
 نشستم بی تو تنها، غصه خوردم  
 برفتی، بی تو ای گل، گم شدم من  
 انیس اشک و آه و غم شدم من  
 در آن وقتی که می رفتی ز پیشم  
 غمی آمد، بگفتا: «با تو خویشم!»  
 صدای پای مرگ، آمد به گوشم  
 ز دست دادم در آنگه، عقل و هوشم  
 تو بودی و به مهرت کردم عادت  
 شدم بیمار تو، پس کو عیادت؟!  
 چرا کردی مرا دیوانه‌ی خود؟!  
 برون از شهر و از کاشانه‌ی خود؟!  
 شدم دیوانه‌ات، حالم خراب است  
 به پیش چشم من، دریا سراب است

اگر بارِ دگر، دستِ تو گیرم  
ز بعدِ آن روم، راحت بمیرم!  
دلِ عاشق زدی با چوبِ چوگان  
به زخمِ دل کشیدی، سطحِ سوهان  
نشاندی بر دلم، تیری ز مژگان  
ز دستت می‌گریزم تا به گرگان  
چه آشوبی به پا کردی نگارا!  
بزن تیرِ خلاصی، قلب ما را  
دگر خواهیم بمیرم، با اجازه!  
نماند از «نادر»ت، جز یک جنازه!

## یارِ بی خبر

یارِ از من بی خبر! خواهَم غم افشا کنم  
 با تو صدها درددل، از این دل شیدا کنم  
 کوچه و پس‌کوچه‌ها را، یک به یک، دنبال تو  
 می‌گذارم زیر پایم، تا ترا پیدا کنم  
 گر فقط یک روز هم، از عمرِ من باقی بود  
 آیم و بینم ترا، بهرِ تو خود، رسوا کنم  
 گرچه دل، تنگ است برای دیدنِ ماهِ رُخت  
 با همه تنگی، غمت را درددل خود، جا کنم  
 قصد آن دارم که با آن چشمِ شوخِ آتشین  
 آتشی در سینه چون آتشکده، برپا کنم  
 خواهَم از رنجِ فراق و دوریِ رخسارِ تو  
 چشمه‌ی چشمم، ز اشکِ هجرِ تو، دریا کنم  
 روزگارم با قلم‌موئی و با رنگِ سیاه  
 بی‌حضورت تار و تیره، چون شب یلدا کنم  
 ترسِ رسوائی نشد مانع ز عشقت بگذرم  
 پس چگونه رازِ قلبِ عاشقم، حاشا کنم؟!  
 گر بپرسی رمز و رازِ عاشقی، از عاشقت  
 عشق را زیباتر از هر عاشقی، معنا کنم  
 من که دارم قصدِ جان‌بازی برای چشمِ تو  
 کی دگر در راهِ تو، از مرگ خود، پروا کنم!!

نـازنینم، زندگی با نامِ تو زیبا شده  
نام خود از زندگی، بی نام تو، منها کنم  
گر نباشی ای بتِ اعظم، چگونه میتوان؟  
چاره‌ای بـهرِ دلِ بیچاره و تنها کنم؟!  
گر مقدر این بود، هرگز نیینم روی تو  
روی خود را همچو مجنون، جانبِ صحرا کنم  
بی تو زیبائی ندارد پیشِ چشمم زندگی  
گر شوی غمخوارِ من، دل خوش به این دنیا کنم  
در دلم دارم فقط ایـن آرزو، یارم شوی  
گر نگردی همدمِ من، ترک این دنیا کنم  
در دلِ «نادر» نمانده آرزوئی، ای خدا!  
خواهم از تو زندگی با دلبرِ بی‌تا کنم

## دویتی‌ها:

## آتشِ دل

تنورم، کوره‌ام، آتش‌فشانم  
 فقط دلبَر، توئی آتش‌نشانم  
 اگر روزی ترا بینم دوباره  
 نماند دیگر از آتش، نشانم

## آتش سوزی

دردِ هجرانت، شبانه‌روزی است  
 در دلِ این عاشق، آتش سوزی است  
 نیستی از حالِ «نادر» باخبر  
 رنجِ عشقِ تو برایم، روزی است!

## آتش‌فشان

کوهِ غم، آتش‌فشانم، آتشی دارم نهان  
 من ز دستِ دلبَر، زیبارُخ، شاهِ شَهان  
 خونِ دل‌هایم شده، اکنون دگر، اشکِ مُذاب  
 ترسم این‌است آتشِ عشقم، بسوزاند جهان

## آرام جان

به خوابم آمد آن شوخ دلآرام  
 به سرقت بُرد دلم، آرام آرام  
 به لبخندی دلم افکنده در دام  
 کنار او فقط، دل گیرد آرام

## آشفته

تو در خواب و من آشفته، بی تاب  
 خیالت تخت، هستم بی تو بی خواب  
 به رنگی سُرمه خال گونه‌ی تو  
 مزن بر گونه، ای گل، رنگ و سرخاب

## احسان

یک نگه از لای در، یا پنجره، بر من فکن  
 آتشی از آن نگاه پُر شرر، در من فکن  
 گر که خواهی دور گردد از تو هر رنج و بلا  
 جای احسان، تار موئی، هدیه زان خرمن فکن

### اسیر

کبوترِ بام، منم، اسیر و در دام، منم  
 ساده دل و خام، منم، به دستِ تو رام، منم  
 سنگِ توئی، جامِ منم، عاشقِ ناکام، منم  
 سحرِ توئی، شام، منم، «نادر» بدنام منم

### اشتباه

به تو رفتادم، همچو ماهی  
 شدم عاشق، چه کارِ اشتباهی!!  
 اگر چه رفتی و قلبم شکستی  
 به قربانت شود «نادر»، الهی!

### اشک شبانه

من و یادِ تو و اشکِ شبانه  
 ز چشمم قطره های، دانه دانه  
 رهایم کن ز غم، دردم دوا کن  
 دلِ «نادر»، ترا گیرد بهانه



## اشکم در آمد

دلبری و خنده‌هایت، چون مرا آمد به یاد  
 اشکم آمد روی گونه، بر زمین ناگه فتاد  
 هم دلم دادم به تو، ای دلبرم، هم دین خود  
 می‌رود عمرم به سرعت، بی تو دیگر مثل باد

## اعتیاد

به دل، دیگر نمانده، اعتیادم  
 ز دستم بُرده عشقت، اعتیادم  
 تو شیرین، مثل قندِ چای تلخی  
 شده سودای عشقت، اعتیادم

## افسرده

با تو شادم، بی تو غمگین و پریش  
 بی خبر از زندگی، از حالِ خویش  
 گر نیائی و نبینم چشمِ تو  
 می‌شوم افسرده‌تر، از روزِ پیش

## انتظار در باران

کِشَم در زیر باران انتظار  
 بینم تا جمالِ گلِ عذارت  
 چه شیرین می‌شود، آن لحظه آئی  
 بینم عاشقِ غمگین و زارت

## انگشت‌نما

شدم انگشت‌نمای کوی و بازار  
 ز دستِ چشمِ شوخت، ای دل‌آزار  
 همی‌گیریم به یاد، روز و شبها  
 تو کردی چشمِ مشتاقِ مرا، زار

## ای دل

کُشی آخر مرا، ای دل، تو از غم  
 زنی آرامش، هر لحظه بر هم  
 کنی یک‌بار دیگر، «نادر» آزار  
 برم از بین ترا، با جرعه‌ای سم

## ای یار

ترا زیباتر از گل، دانم ای یار  
 به شوقِ توست، که خواهم مانم ای یار  
 دلِ «نادر»، فقط دارد ترا دوست  
 چگونه از دل، عشقت، رانم ای یار؟!

## باران

دل به یادِ خاطراتِ دلبرم، افتاده است  
 آرزوی خوبِ مُردن، در سَرَم افتاده است  
 این همه باران که می بارَد ز سقفِ آسمان  
 غصّه‌ای بوده‌ست، کز چشم ترَم افتاده است

## بازنده

مباش دلوایسِ من، زنده هستم  
 ولی دور از تو، دور از خنده هستم  
 قماری کرده‌ام با چشم نازت  
 برنده تو شدم، بازنده هستم

### با منی

گرچه ماندم بی تو، اما با منی  
 بُرده‌ای از یاد و هرجا با منی  
 کی روی از قلبِ «نادر»، نازنین؟!  
 تو همیشه، روز و شب‌ها با منی

### برف

دلم خواه‌د، به زودی برف بارَد  
 سپیدی، شادمانی، با خود آرد  
 تو باشی و من و برفِ زمستان  
 کنارِ تو، ییـزخـو رِدن، گَیـف دارد

### به یادِ تو

به یادِ تو، چه شب‌ها که نخفتم  
 غم را با کسی، هرگز نگفتم  
 به پاسِ خاطراتِ با تو بودن  
 تمام لحظه‌ها، یادِ تو افتم

## بیا

بیادلبـر، بـهارم را کـن آغـاز  
 چو بـلبـل، خـوان بـرای مـن تـو آواـز  
 مـرا بـا خـود بـبـر تـا شـهـرِ شـادی  
 بـیـاموزم نـگـارا، دـرسِ پـرواز

## بیتا

بـه زیـبـائی، تـو بـیتـا، بـی مـثـالی  
 نـدـارد خـواهـش ایـن دـل، جـز و صـالی  
 بـمـانم مـنـتـظـر تـا آخـرین دَم  
 اگـر چـه مـانـده از عـمرم، دـو سـالی!

## بیخوابتم

دو چـشـمـت، دین و ایمانم گرفته  
 نـگـاهـت، دـل ز دسـتـانم گـرفـته  
 نـبـودت، مـثـل قـهـوه، کـافـتـین دـار!  
 هـمـه شـب، خـواب چـشـمـانم گـرفـته

### بیست

دهم من نمره‌ی ناز ترا بیست  
 فراقِ تو، عجب رنج و عذاب‌بیست  
 اگرچه می‌گشی، «نادر» به نازت  
 مرا جز وصل تو، هیچ آرزو نیست

### بیمارِ عشق

ز غصّه، بیمار شدم، عیادتم بیا، دمی  
 بارِ دگر نشان بده، ز ناز و غمزات کمی  
 همچو گذشته از ز لطف، پا بنهی به خانه‌ام  
 خانه دگر نمی‌کند، در دلِ «نادر»، هیچ غمی

### پابوس

تو رفتی، زندگی پُر شد ز کابوس  
 شده پُر پیچ و خم، چون راهِ چالوس  
 چو برگردی دوباره، پیشِ «نادر»  
 گلی آرم، به پیشوازت، به پابوس

## پاکباخته

تا تو را بشناختم، من سر ز پا نشناختم  
 دین و ایمانم به آس چشمِ نازت باختم  
 بعد از آن، دیگر ندیدم چشمِ زیبای تو را  
 بی تو من هر روز و شب، هم سوختم، هم ساختم

## پای دار

میروم با پای خود، در پای تو، تا پای دار  
 گر عَلم سازند به دربِ خانه‌ی تو، جای دار  
 مُردنِ «نادر» به راهِ تو، بودِ پیمان من  
 عاشقی هستم به عهدِ بسته با تو، پایدار

## پَرزَدن

برای دیدنت، دل می‌زند پَر  
 نمی‌افتد خیال و یادت از سر  
 تو که تَرکِ منِ دیوانه کردی  
 بیا و خاطرات با خودت بَر

### پشیمانی

عمری چو مجنون با غم و رنجِ فراق، زیستم  
 آخر تو لیلای منی، بی تو دگر من کیستم؟!  
 دانم ز آزارِ دلِ «نادر»، پشیمان می‌شوی  
 آن روز تو می‌آئی ولی، بینی دگر من نیستم

### پیرم تو کردی

به دام و بند و زنجیرم، تو کردی  
 به جرمِ عاشقی، پیرم تو کردی  
 ندانستم فسـوـنـگر، دلفـریـبی  
 از این چرخ فلک، سیرم تو کردی

### پیشمرگم

بیا ای که ز هجران تو زارم  
 نثارِ جان کنم، ای گل‌عذارم  
 اگر روزی، اجل آید سراغت!  
 شوم پیشمرگِ تو، من کی گذارم؟!



## تاب

یاد دارم، تاب دادم، من ترا، بر روی تاب  
 تاب زلفت بُرده از دیوانه‌ی تو، تاب و خواب  
 یادِ من مانده، گرفتم عکسی از لبخندِ تو  
 رفته‌ای تو، «نادر» اما، عکسِ تو، بگرفته قاب

## تحویلِ سال

روز نوروز، دوری از تو، شادی از این دل، گرفت  
 غصّه‌های بی تو بودن، در دلم، منزل گرفت  
 کی توام سالِ نو، تحویل بگیرم، بی تو من؟!  
 رنجِ هجرانِ تو، کاخِ آرزویم، گل گرفت

## تقدیر

تدبیر بود نوکر و تقدیر، امیر است  
 تقدیر بود غالب و تدبیر، به زیر است  
 عشق، حاکم و عقل، خوار و ذلیل است  
 «نادر» شده عاشق، مگو آزاده، اسیر است

### تمنّا

دعا کردم، به امیدی که گیرد  
 بیازارد ترا هر کس، بمیرد  
 تمنّائی دگر کردم به زاری  
 خدای تو، ترا از من نگیرد

### تنهای تنها

غنیمت دان، ایمن ایّام و دم را  
 رها کن از بغل، زانوی غم را  
 تو گل کن به آن تنهای تنها  
 که قسمت می‌کند هر بیش و کم را

### تو؟!!!

تو سوّم شخص مفرد، غایب هستی؟!  
 چرا پس بر دل من، غالب هستی؟!  
 تو اوّل شخص حاضر، فرد و بیتا  
 اگر چه رنج «نادر»، طالب هستی

## توشه‌ی راه

بهر آن دنیا، ندارم توشه‌ای  
تا اجل آید، نشینم گوشه‌ای  
می‌گذارم یادگاری بهر تو  
صد غزل از عاشقی، در پوشه‌ای

## تو می‌آئی

منم دلداده و تو دلربائی  
شدی دور و نمی‌دانم کجائی!  
به روز رفتن بی‌بازگشتم  
اگرچه دیر، اما دانم آئی!

## جان‌نثار

تو ماندی بی‌خبر از حال زارم  
ولی من همچنان، یک جان‌نثارم  
تمام لحظه‌ها، هر روز و هر شب  
به شوق دیدنت، در انتظارم

### جرم عاشقی

چه سخت است عاشقی و غصّه خوردن  
از آن بدتر، به جرم عشق، مُردن  
خوشا آن لحظه‌ی پایانِ هستی  
به وقتِ مرگ، نامِ یار بُردن

### جهان، بی تو

الف بی تو ندارد این جهانم  
بیاگویم به تو، راز نهانم  
ز بس زیبا و طنّاز و قشنگی  
ز حیرت مانده انگشت بر دهانم

### چرخ گردون

مثلِ تکرارِ نوای، آن گدای دوره‌گرد  
کاش می‌شد زندگانی را، دوباره دوره کرد  
بهرِ «نادر»، این فلک، هرگز نزد دوری به کام  
قسمتم چیزی نشد، جز غصّه و اندوه و درد

## چرخ گردونت به کام

نازنین مهربانم، چرخ گردونت به کام  
 لحظه‌ای محضر بیا، دل را زخم، بهرت به نام  
 از شب تاریک، تا وقت سحر در یادمی  
 از سحر با عشق تو سر می‌کنم، تا وقت شام

## چشم

ای که مستم کرده‌ای، با یک نگه، با ناز چشم  
 در نگاه و خنده‌ات، خواندم حدیث و راز چشم  
 گر بخواهی جان دهم در پای تو، گویم به چشم  
 اشک می‌افتد ز چشم و، تو نمی‌افتی ز چشم

## چشم پر خون

دو چشمم، پر ز اشک و لاله‌گون است  
 دلم از دست عشقت، پر ز خون است  
 دریغ و درد و صد افسوس که دیگر  
 نمی‌پرسی ز من، حال تو چون است؟!

### چشمِ پُر شراب

می‌کنی عاشق، جوان و پیرِ یکصدساله را  
 کم بگیران این دو چشمِ سرخ و رنگ لاله را  
 گوشه‌ی میخانه‌ی چشمت به من جایی بده  
 شاد کن این «نادر» شیدا و مست و واله را

### چشم‌هایت

به تنهائی، دگر خو کرده این دل  
 در این دنیا به تو رو کرده، این دل  
 دو چشمت، قبله، معبد، خانقاهم  
 از این رو، رو بدان سو کرده این دل

### چهارشنبه‌سوری

دلی از دستِ عشقت، سوخته دارم  
 به دربِ بسته، چشمی دوخته دارم  
 همیشه در دلم، چهارشنبه‌سوری‌ست  
 به سینه آتشی، افروخته دارم

### حُبَابِ عَمَر

عَمَرِ خُود بَیْنَم ز نَازِ دَلبَرَم، هَمچُون حُبَاب  
 دَل بُوَد دِیَوَانَه وَ دَانَم نَمِیگَرَدَد مُجَاب  
 دَل ز دَامِ دَلبَرَم هَرگَز نَمِیگَرَدَد رَهَا  
 چُون کَبُوتَر، شَد اَسِیر، دَر پَنجَه‌ی تِیزِ عَقَاب

### حَذَر وَ گَذر

دَر مِیَانِ جَمْعِ خُوبَان، دَاشْتَم بَر تُو نَظَر  
 کَرْدَه‌ای اَمَّا ز عَشَقِ عَاشَقِی چُون مَن، حَذَر  
 چُون نَدَانَسْتِی چَه دَر دِیَسْت، رَنجِ عَشَقِ وَ عَاشَقِی  
 قَلْبِ «نَادِر» رَا شَکَسْتِی وَ اَز آن کَرْدِی گَذر

### حَسَادَت

کِشَم اَز دَسْتِ عَشَقَت، هَر دَمِی آه  
 مَرا افکَنَدَه عَشَقَت دَر تَه چَاه  
 ز بَس پُر کَرْدَه‌ای فِکَر وَ خِیَالَم  
 نَمِیْدَانَم، کَدَام چَاه اَسْت، کَدَام رَاه

### حسودی

گه حسودی می‌کنم بر حالِ نایینا و کور  
 چون نمی‌بیند جمالِ دلبرانِ هم‌چو حور  
 نه نگارِ مهوشی بیند، نه عاشق می‌شود  
 آرزو در دل ندارد، تا که بسپارد به گور

### حصار

از دستِ دلِ تنگ، به تنگ آمده‌ام من  
 با عقل، سرِ عشق، به جنگ آمده‌ام من  
 دور و برِ من، نرده و دیوار و حصار است  
 من صید و شکارم، که به جنگ آمده‌ام من

### خاطرات

گفتمت: «من خاطرت می‌خواهم ای یارِ قشنگ»  
 لیک دادی خاطرات، تا شود دل بی تو تنگ  
 خاطرات، خاطرَم را پُر ز ماتم کرده است  
 در نظر بی تو نیاید، هیچ گلی خوش آب و رنگ



### خاطرخواه

ای که می‌خواهم ترا من بیکران  
عاشقِ دیوانه‌ات، از خود مران  
بسکه خاطرخواه چشم‌ت گشته‌ام  
آبرویم رفته نَزَدِ دیگران

### خاطره

تو ترکم کردی و بردی ز یادم  
به یادِ خاطراتِ تو فتادم  
خوشا آن خاطره، تکرار گردد  
که سر بر چینِ دامنانت نهادم

### خدایت، ناخدا

چون حسابت از حسابِ دیگران کردم جدا  
می‌سپارم نازنینم، دست تو، دست خدا  
آن زمان که چشمِ «نادر» مثلِ دریا می‌شود  
وقت طوفان، جزر و مد، باشد خدایت، ناخدا

### خنده

سرخی گل، همه از سرخی رنگ لبِ توست  
 غنچه لب!، این دل من، همیشه تنگی لب توست  
 خنده ات، مثل شکوفائی گل های بهار  
 خنده کن، که دوّمین کارِ قشنگِ لب توست

### خوابِ مرگ

خواب دیدم مُردم و از دستِ دل، راحت شدم  
 لحظه ای شادان و خندان لب، از این بابت شدم  
 ناگهان بیداری آمد. خوابِ خوش، کوتاه بود!  
 بعد از آن، از دوریت، گریان و بی طاقت شدم

### خواب و بیدار

یکی خواب و یکی بیدار ماند  
 یکی شادان، یکی بیمار ماند  
 چو «نادر»، هر کسی، دل داده گردد  
 بداند عاقبت، بی یار ماند

## خواب و بیداری

ترسم بیائی خوابِ من، بیدار باشم، نازنین  
 در وقتِ بیداری بیایای دلربای مه‌جبین  
 طاقت ندارم بیش از این، یکدم بیا، بینم ترا  
 از بهر چه خواهی مرا، محزون و غمگین این چنین؟!

## خوشا آئی

عزیزم، نازنینم، گـلـلـعـذارم  
 تو کی آئی، که بینی، حالِ زارم؟  
 از آن ترسم بیائی، مُرده باشم  
 بریزی قـطـره اشکی بر مزارم

## خیالِ خام

نشد قسمت ز عشقت، لحظه‌ای کام  
 شدم آواره و رسوا و بدنام  
 ندانستم وصال و با تو بودن  
 توهم بود، خیالی بی خود و خام

## دام و چاه

گشته‌ام دل‌داده‌ی آن خال و خط، آن روی ماه  
در به در از شهرِ خود، آواره در هر کوره‌راه  
من به دام و تور و چاهِ عشق تو افتاده‌ام  
کی در آری ماهِ من، این عاشقت از قعر چاه؟!

## دردِ بی درمان

درد را، از هر طرف خواندم، دوباره، درد شد  
خواندن درمان بدین شیوه، ولی نامرد شد  
چون نشد هرگز علاج، این دردِ بی درمانِ دل  
«نادر» از این زندگی، دور از طبیب، دلسرد شد

## درگذشتِ من

عاشقت، دیشب ز کویت، با دو چشمِ تر گذشت  
بی تو، اشکِ چشمِ او، سیلی شد و از سر گذشت  
رنجِ هجران و فراق، شد برایش سرگذشت  
ای خوش آن روزی بگویند، از فراق درگذشت

## دشنه

دلی مـحزون و خـیلی خـسته دارم  
 به عشقِ دلبـری، وابـسته دارم  
 ز دستِ آن عـزیزِ رفته ناگـاه  
 به دل، یک دشنه‌ی تا دسته دارم

## دفترِ خاطرات

دفترِ خاطره‌هایم، همه توصیفِ تو بود  
 دل دیوانه‌ی من، عاشق و توقیفِ تو بود  
 آخرین بیتِ غزل‌های دلِ عاشقِ من  
 وقت جان‌دادنِ من، آمد و تعریفِ تو بود

## دلا بس کن

دَهِی آزارِ مـن ای دل، دَمـادم  
 تو آری یـادِ آن دلبـر، به یـادم  
 دلا بس کـن!، مـگیر دیگـر بهـانه  
 نشین یک گـوشه ساکت، مـثل آدم!

### دل باختن

کارِ تو دل بردن است و کارِ من، دل باختن  
 کارِ چشمت، قهر و ناز و کارِ عاشق، ساختن!  
 جانِ من قابلِ نمی‌دانی، ولی ای جانِ من  
 قصد دارم جانِ شیرینم، به پایت، باختن

### دلبر عیار

صیدِ دو چشمِ نازِ تم، اذیتم ای یار، مکن  
 جفای بیش از این دگر، دلبرِ عیارِ مکن  
 ریشه دوانده عشقِ تو، به پیکر و خون و رگم  
 عاشقِ خود خوار دگر، به پیشِ اغیارِ مکن

### دلبر نادیدنی

لاله‌ی خونین جگر، یعنی، دل صدپاره‌ام  
 بی‌خبر مانده نگارم، از دلِ بیچاره‌ام  
 دیدنِ یک لحظه، رویِ دلبرِ نادیدنی  
 می‌دهد آرامش و تسکین، دلِ آواره‌ام

## دلِ بهانه‌گیر

اگرچه رفتی و دادم تو از دست  
 دلم در اختیارِ توست، در بست  
 دلم گیرد ترا هر دم بهانه  
 همی ماند، به یادت، تا ابد، مست

## دلِ بی‌تاب

به خوابِ دیشبم، خوابِ تو دیدم  
 لبانِ رنگِ عنّابِ تو دیدم  
 نمی‌دانم چه شد، بیدار گشتم!  
 دلِ سرگشته بی‌تابِ تو دیدم

## دلِ تبار

نامِ ترا نوشته‌ام، تا به ابد، بر لبِ خود  
 ز غم، سیه، تو کرده‌ای، روزِ مرا، چون شبِ خود  
 کاش که پاشوره کنی، این دلِ تبارِ مرا  
 تا که نسوزم همه شب، در آتش و در تبِ خود

### دلِ زبان بسته

زبان بسته، دل بیچاره‌ی من  
 دل بشکسته و صدپاره‌ی من  
 شود آسوده از رنج و غم عشق  
 رسد گر سکتی، یکباره‌ی من

### دلشکسته

بدیدم عاشقی مجنون و خسته  
 به درِ خانه‌ی لیلی نشسته  
 همی نالید: «برس ای خالقِ عشق  
 به دادِ عاشقانِ دلشکسته»

### دلِ صدپاره

کم دلِ مجنونِ خود را، طعنه زن  
 لحظه‌ای بر شانه‌هایم، تکیه زن  
 جای سوزن با مژه، با تارِ زلف  
 این دلِ صدپاره‌ام را بخیه زن



## دنیای من

گفتی: «اگر لب، تر کنی، دنیا بریزم پای تو»  
 من دیده را، تر کرده‌ام، از دوریِ سیمای تو  
 پس کی تو آئی پیش من، دنیای من زیبا کنی؟!  
 طاقت ندارد بیش از این، این «نادر» شیدای تو

## دو خط موازی

من و تو، قسمت و تقدیر و بازی  
 دو خطِ تا ابد، با هم موازی  
 برو ای یارِ من، یارت خدا باد  
 کنم با غصّه‌ات، مِهمانِ نوازی

## دور زدن

ز چه رو، دلبرِ من، سنگِ جفا، جور زنی؟!  
 من به دور تو بگردم، تو مرا دور زنی!!  
 گرچه رسمِ همه‌ی دلبرِ کان، جور و جفاست  
 خوش نباشد که من آنطور و تو این‌طور زنی!

### دور مشو

کی کنی بوسه به دستانت، برای من حلال؟  
 دوری از تو، قسمتِ من میکند، رنج و مَلال  
 کرده‌ای با هر دو چشمت، روزگارم زیر و رو  
 می‌سپارم چشمِ تو، دستِ خدای ذوالجلال

### دوش

نشستم گریه کردم از غمت دوش  
 نبودی، درد دله‌ایم کنی گوش  
 غمم بسیار و گشتم بی تو دلتنگ  
 گرفتم زیرِ اشکِ چشمِ خود دوش

### دیارِ من

دیارِ من بُوَد آنجا که یار است  
 غمم بی او، به غربت، بی‌شمار است  
 سراغی گر ز «نادر»، او نگیرد  
 مرا باز ندگی، دیگر چه کار است؟!!!

## دیدارِ یار

تا نیائی، این دلِ دیوانه کی گیرد قرار؟!  
 تا نبینم روی تو، کی باورم گردد بهار؟!  
 چونکه دانم نیستم شایسته‌ی دیدارِ تو  
 قانعم در خواب هم، بینم ترا زیبانگار

## دیوانگی

جدایم گرچه کردی، از همه کس  
 زیادِ من نخواهی رفت، از این پس  
 شدم دیوانه‌ات، دل دادم از دست  
 مرا ایمن نعمتِ دیوانگی بس

## دیوانِ من

در آن روزی که دیوانم بخوانی  
 کمی از رنجِ من، شاید بدانی  
 اگر پرسیدی و من زنده بودم  
 بیا شاید ز «نادر»، غم برانی

## دیوانِ نادر

چشمه‌ی چشم شده، از دورِ چشمت، چو رود  
 بر تو و آن چشمِ شهلا و فریبایت درود  
 دل رُبود از من، نگاه و شیوه‌ی دل‌بردنت  
 آن دو چشمِ نرگست، دیوان «نادر» را سُرود

## رفتگر

کاش بودم آیینه، بینم دما دم روی تو  
 یا روم چون شانه‌ای، در پیچ و تاب موی تو  
 دیدنِ روی چو ماهت، آرزوی «نادر» است  
 کاش باشم رفتگر، جارو زخم در کوی تو

## رفتی

زدی لب‌خند و من دیوانه گشتم  
 برای عشقِ تو، از جان گذشتم  
 ز «نادر»، دل بریدی، رفتی ناگاه  
 کنون آواره در صحرا و دشتم

## رفیقِ راه

رفیقِ راه و دلداری ندارم  
 غمم بسـیـار و غـمـخواری ندارم  
 زیـادم بُـرده‌ای شاید، خـدایـا  
 هـمـه دارنـد و مـن یـاری ندارم

## رنجِ هجران

مـرا غـمـه، فـراقِ گـلـعـذار است  
 هـمـان شـش حـرفِ تـلـخِ انـتـظـار است  
 چـو بـاز آید، بـپـرسـد حـالِ «نـادر»  
 بـگـویـم رنـجِ هـجـران، صـد هـزار است

## رؤیای من

تـارِ زلفـت، بـسـته زنجـیری بـه دسـت و پـای مـن  
 لـحـظـه‌ای دـیدارِ رـوی مـاهِ تـو، رـؤیـای مـن  
 کـاش مـی‌شـد قـلب سـنـگت، نـرم و یـک کـم، مـهـر بـان  
 تـا بـیـائی و بـیـنی، چـشمِ چـون در یـای مـن

### روسپید

روسفید آمد بُرون از عشقِ تو، موهای من  
 گرچه یک لحظه نبودی نازنین، جویای من  
 روزگارم را سیه کردی و موهایم سپید  
 ای که هستی لحظه لحظه، روز و شب رؤیای من

### رها

نگه کردی، دل از دستم رها شد  
 جهان بی تو، به چشمم، بی بها شد  
 جواب مهربانی‌های چشمت  
 سپاس بی‌یکران! بی‌انتها شد

### رهزن

دو چشم نرگست، برق دارد انگار!  
 سه‌فاز برقِ چشمت، پُر ز گفتار!  
 نگاهت می‌برد دل را، چو رهزن  
 خدای ره‌زنان، چشمت نگهدار

## زلزله

دو چشمت زلزله در دل به پا کرد  
دل دیوانه‌ام سر به هوا کرد  
نگاهت، زلزله، ده ریشتری بود!  
دلم از سینه یک‌باره جدا کرد

## زلفِ یار

ز من یارب مگیر دلداری من را  
کنند شیرین، شبانِ تاری من را  
تو کن کوته ز عمرِ من، ولیکن  
بیفزا طولِ زلفِ یارِ من را

## زیباترین زیبا

بیا، زیباترین زیبای عالم  
غمِ دوری ز تو، بد کرده عالم  
اگرچه بُرده‌ای دیگر ز یادم  
ترا دارم همیشه در خیالم

### سازِ رفتن

آتشم با چشمِ شهلا و سیاهت می‌زنی  
 طعنه‌ها بر عاشقِ دیده به راهت، می‌زنی  
 چون بدیدی گشته «نادر»، عاشقِ آن روی ماه  
 گرچه ساکت، سازِ رفتن، با نگاهت می‌زنی

### ساعت

برایت ساعتی زیبا خریدم  
 نه زیبا، مثل آن ساعت تو دیدم  
 تو خندیدی و گفتی: «وَه، چه زیباست!»  
 ندیدی تو، ز شادی پر کشیدم

### ساقی

لبانی سرخ و رنگِ لاله داری  
 تو پاکی، دَور سر، یک هاله داری  
 ولی افسوس، نمی‌پرسی ز «نادر»  
 چرا در سینه آه و ناله داری؟!



## سبزه‌زار

جَنگل و باغ و چمن، یا سبزه‌زار  
 کوه و دریا و دَمَن، یا بیشه‌زار  
 با تو خوش باشد روم ای گل‌عذار  
 هر کجا باشی تو، گردد لاله‌زار

## سرگذشتِ من

چه تلخ و پُر ز غم شد، سرگذشتم  
 ز خیرِ زندگی، دیگر گذشتم  
 ز کس «نادر» ندیده مهربانی  
 خوشا آید زمانِ درگذشتم

## سکوتِ مرگبار

به لب، دارم سکوتِ مرگباری  
 ز جَور و ظلمِ یارِ خوش‌نگاری  
 ندارم آرزو، جز اینکه یارم  
 دهد پاسخ مرا و گوید، آری

## سِل

دلم خواهــد کــنم روزی ادب، دل  
 کــنم مــدفون دلم، چــون مُردــه در گــل  
 از آن تــرسم ز دســت ایــن دلی زار  
 بگــیرم عــاقبت، بــیماری ســل!!

## سنگدلِ عزیز

زخمی مژگانِ توام، تیر به بالِ من، مزن  
 چشم غزالِ مه لقا، قیدِ وصالِ من، مزن  
 پیشِ همه خلقِ جهان، به سینه سنگت زده‌ام  
 سنگدلِ عزیزِ من، طعنه به حالِ من مزن

## سنگِ صبورم

تو بودی محرم و سنگِ صبورم  
 همی کــردی ز غــم، پــیوسته دورم  
 از آن روزی کــه رفــتی و شــدی دور  
 غمی دارم، که بی تو، کــنده گورم

## سوزان

تو اختر، در شبِ تارم، فروزان  
 نگاهت، گرمیِ خورشیدِ سوزان  
 مگو با من دگر، از عزمِ رفتن  
 مرا در آتشِ هجران مسوزان

## سیل آمد

نگارم رفت و آهی، از دل آمد  
 هزاران غم، هزاران مشکل آمد  
 زنید ای عاشقان، خود را کناری  
 ز چشمم سیلِ اشک، بی حاصل آمد

## سیل غمت

یادِ تو آمد شبی، در گوشه‌ی تنهایی‌ام  
 زد به سر دیوانگی، مجنونی و شیدائی‌ام  
 رفتنِ تو، همچو سیلی، بُرد با خود شادی‌ام  
 تنگِ تنگ است بی تو دیگر، این دلِ دریائی‌ام

### سیه روز

نَباشی، چرخِ گردونم غمین است  
 تو باشی، روزگارم بهترین است  
 چه فرقی می‌کند، روز است یا شب؟!  
 که بی تو، شب، سیه، روز هم، همین است

### شاد زی

الهی روز و شب هایت، همه شاد  
 غم و اندوهِ قلبت را بَرَد باد  
 کنم شُکر و سپاس آن خدائی  
 به «نادر»، مهربانی، چون ترا داد

### شعرِ سیاه

گلم باز آ، پُر از باران و ابرم  
 به سرآمد، شکیبائی و صبرم  
 سیه شد با غم تو، رنگِ شعرم  
 بیا بنگر که عشقت، کننده قبرم

## شفای عاشق

شدم بیمارِ تو، ای بیوفایم  
 به بالینم بیا، گیرم شفایم  
 به خوابم آمدی، گفתי به غمزه:  
 «صبوری کن، به سر آید جفایم!»

## شقایق و دریا

خوشا آن لحظه‌ها و آن دقایق  
 که خوش بودیم دوتائی، روی قایق  
 برای شادیت، ای شادیِ من  
 نشان دادم به تو، از دور شقایق

## شکار

بگو چشمِ ترا با من چه کار است؟!  
 بگو، دانم که قصدِ تو شکار است  
 برای تو، دلم خواهد، دهم جان  
 شهیدت گر شوم، این افتخار است

### شکرلب

شِکَر می‌ریزد از کَنجِ لبانت  
 خوشا نام من آری، بر زبانت  
 چه خواهد شد اگر آئی کنارم؟  
 ببوسم آن دو دستِ مهربانت

### شکستِ سکوت

بیا بشکن سکوتِ سخت و سنگین  
 سخن آغاز کن، محزونِ غمگین  
 غمت از دل بیرون کن، دور انداز  
 که بینی زندگی، شیرین و رنگین

### شمع

ز تو دورم، ولی هستم هنوزم  
 من آن شمعم، که از هجرِ تو سوزم  
 عزیزِ دل، دلم ماتم سرا شد  
 کجائی تا ببینی حال و روزم؟!

### شمع شبافروز

روزگارم تیره شد، شمع شبافروزم کجاست؟!  
 سوختم زین آتش دل، یارِ دلسوزم کجاست؟!  
 او ز «نادر» دور و من هر روز و شب یادش کنم  
 سوزم و سازم ز غم، امید هر روزم کجاست!؟

### شهره‌ی شهر

به زیبائی، تو هستی شهره‌ی شهر  
 به مجنونی، من هستم شهره‌ی دهر  
 ز بس زیبا و طنازی و رعنا  
 ز دستِ تو بنوشم، گر دهی زهر

### شیرینِ فرهاد

تو شیرینِ منی، شیرینِ طناز  
 برای من که فرهادم، مکن ناز  
 اگر خواهی به جنت، راه یابی  
 درِ کاشانه‌ات کن، روی من باز

### صدای قلبِ تو

صدای قلبِ تو، ای دلبرِ ناز  
 بود زیباترین آهنگ و آواز  
 سحرگاهِ من دلاده، ای گل  
 به یادِ تو، همیشه گردد آغاز

### صیّادِ من

یک شب بیا صیّادِ من، زنجیر ز قلبم، باز کن  
 یکدم به چشم من نگر، یک کم، برایم ناز کن  
 پایم ز دام و بندِ تو، هرگز نخواهم زد برون  
 حتّی اگر بالم دهی، گوئی برو، پرواز کن

### صید و صیاد

صیاد بود دلبر و من صید و شکارم  
 هر سوی پریدن، چو پرنده، شده کارم  
 من مانده‌ام و یک قفس و عشق و اسارت  
 دور از رُخ صیاد، سیه، لیل و نهارم



### طعنه مزن

طعنه چرا زنی گلم، به روز و روزگار من؟!  
 مگر تو خود نکرده‌ای، گریه و زاری کار من؟!  
 به یادِ تو بیاورم، خاطره‌ی گذشته را؟!  
 مگر نگفتی که: «توئی، صبر و شکیب، قرار من؟!»

### طواف

تو بتِ ناز منی و من نمی‌گویم گزاف  
 عاشقم بر تو، کنم قدِ چو سروت را، طواف  
 کم بگو با عاشقت، امروز برو، فردا بیا  
 کی اجل فرصت دهد، یا کی کند، عمرم کفاف؟!

### عسل

حرفِ شیرینِ لبانت، چون عسل  
 چشمِ زیبایت شده، ضرب‌المثل  
 بس که زیبا و قشنگی و عزیز  
 کی توان وصفِ تو با شعر و غزل؟!

## ع ش ق

ندارد چرخِ گردون، هیچ انصاف  
 کُشد عاشق، به دردِ عین و شین، قاف  
 تظاهر می‌کنیم شادیم و خرسند  
 زنیم لب‌خند و دائم می‌زنیم لاف!

## عشق، زهرِ شیرین

تو را من زهرِ شیرین، خوانم ای عشق  
 تو را من خصمِ دیرین، دانم ای عشق  
 اگرچه می‌کُشی «نادر»، تو روزی  
 فدای تو، سر و هم‌جانم، ای عشق

## عشق و هیاهو

شدم صیدِ تو ای، چشمت چو آهو  
 گرفتی از لب‌انم، وردِ یاهو  
 ندارم کس که گویم از تو با او  
 دلِ «نادر» پُر از عشق و هیاهو

## عقربه‌ها

هر دو زیبا عقربه در ساعت، عاشق، بی‌مثال  
چون دوازده بار دارند، روزها وقتِ وصال  
هشت هزار و هفتصد و شصت وصلتِ فرخنده را  
میگذارند پشتِ سر، این عاشقان، در طول سال!!

## عکسِ تو

به شب تا صبح، بی‌خوابِ تو هستم  
سحر تا شام، بی‌تابِ تو هستم  
نمی‌دانم چه غم‌گیرم، زمانی  
که محوِ عکسِ در قابِ تو هستم!!

## غلط کردم

غلط کردم شدم عاشق، خدایا  
به سرآمد مرا زین عشق، بلایا  
ز امروز تا به روزی زنده هستم  
نخواهم رفت سراغِ این قضا

### فدائی

دلم پابندِ چشمانِ تو کردم  
 در افکارِ منی، هر لحظه، هر دم  
 چنان دیوانه‌ام کردی که خواهم  
 فدای قلبِ چون سنگِ تو کردم

### قبله‌گاهِ من

دل، پریشان همچو آن زلفِ رها، بر دوشِ توست  
 تو طیبِ دردِ من هستی و دل بیهوشِ توست  
 هر کجا باشی و باشم، دل همیشه پیشِ توست  
 سجده‌گاه و قبله‌گاهِ قلبِ من، آغوشِ توست

### قبله‌ی عالم

خواب، ندارم همه شب، خواب و خیالم شده‌ای  
 به پیشِ چشمِ عاشقم، قبله‌ی عالم شده‌ای  
 بیا که جای خالی‌ات، کسِ دگر پُر نکند  
 در این جهانِ چون قفس، تو، پر و بالم شده‌ای

## قرصِ خواب

دل نگو، انبارِ آه و حسرت و رنج و عذاب  
 آرزوی من فقط او، غصّه‌هایم بی حساب  
 خوابِ خوش، با چشمِ مشتاقم دگر، بیگانه شد  
 ای خوشا یکدم بخوابم، گرچه با، صد قرصِ خواب

## قفلِ دل

دیوانه‌دلم کی شود عاقل؟! که خامِ توست  
 روزم سیه و بخت، سیه، رنگِ شامِ توست  
 مسدود شده، ره ندهم، کس به دلِ خویش  
 قفلی زده‌ام بر دل و رمزش به نامِ توست

## قلب من

دل، پریشان دیدم و افسرده و حالش چه زار!  
 غصّه‌هایم را شمردم، بیشتر از سیصد هزار  
 قلبِ هیچکس در جهان، چون قلبِ من، دیوانه نیست  
 عاقبت کاری کند، جانم کنم، پیشِ نثار

### قهر مکن

قهر مکن، ناز مکن، غمزه‌ی بسیار مکن  
 باز بیا، چهره نما، چشم مرا، زار مکن  
 دل شده دیوانه‌ی تو، دستِ من و دامنِ تو  
 دل شکنم، رحم نما، «نادر» ت، آزار مکن

### قهوه‌ی تلخ

گرفت عشقت ز من، عمر و جوانی  
 به ییادت گریه‌ها کردم نهانی  
 کنارت خوردنِ یک قهوه‌ی تلخ  
 بود شیرین‌تر از این زندگانی

### کافر

با عشقِ تو شد، کافری، آئین و سرِ شتم  
 بر باد تو دادی، صنما، آنچه که کِشتم  
 شرمنده‌ی درگاهِ خدایم شدم اکنون  
 با گریه و زاری و غم، این شعر نوشتم

### کبوترِ عشق

چون کبوتر، دل برای دیدنت، پَر می‌زند  
 همچو دیوانه، به دیوارِ غمت، سر می‌زند  
 صبح و ظهر و عصر و مغرب، نیمه شب  
 همچو مهمانی، خیالت بر درم، در می‌زند

### کتابِ عشق

کتابی پُر ز دردِ دل نوشتم  
 ز دستِ روزگارِ تلخ و زشتم  
 تو با «نادر» چه کردی یارِ رفته؟!  
 که شد عشقِ تو آئین و سرشتم؟!

### کجائی؟!

کجائی، آرام کنی، این دلِ دیوانه‌ی من؟!  
 چه میشود بار دگر، پا بنهی خانه‌ی من؟!  
 اگر بیائی و زنی، زنگِ در و سرای من  
 شود فراری غم و رنج، از درِ کاشانه‌ی من

### کلبه‌ی تنهائی

کلبه‌ی تنهائی من، پُر ز اندوه و غم است  
 رفتی و پشتم شکستی، پشتِ من از غم، خم است  
 «نادر» ت بی تو ندارد، هیچ امید و، شور و حال  
 تا تو بازآئی، غمم بسیار و لبخند کم است

### کمین

سَرِ کوی تو هر دم، در کمینم  
 که شاید لحظه‌ای، رویت ببینم  
 نمی‌دانم تو از در، کی درآئی؟!  
 که چشمانم ببیند، مه‌جبینم!

### کنجِ غم

رو بروی خاطرات، کنجِ غم بنشسته‌ام  
 بی تو از تنهائی و از روزگارم خسته‌ام  
 دلخوشی بی تو ندارم، ای تو تنها دلخوشی  
 خنده بر لب دارم اما، از درون بشکسته‌ام



## کودتا

علیه من، دلِ من، کودتا کرد  
تو را دید و ز من، راهش جدا کرد  
شدم عاشق، شدم دیوانه، مجنون  
ندانستم، تو کردی، یا خدا کرد؟!

## کوه غم

مانده‌ام از تو تمنا، یا که خواهش، چون کنم؟!  
زندگی با این دو چشمِ پُر ز بارش، چون کنم؟!  
من ندارم طاقتِ این غصّه و این کوه غم  
با زمانه، با غمِ تو، صلح و سازش چون کنم؟!

## کویر

بیای، بی تو کویر و شوره‌زارم  
کنار توست بهشت و لاله‌زارم  
نباشد بی تو زیبا، باغ و صحرا  
ز تو سبز است و خرّم، سبزه‌زارم

## گازِ اشکِ آور

خاطرانت، گازِ اشکِ آور شده، دلتنگتم، می‌خواهمت  
 من بسی رنجور ز دستِ قلبِ سخت و سنگتم، می‌خواهمت  
 من که می‌دانم، تو لذت می‌بری، از اذیت و آزارِ من  
 تا به روزی زنده‌ام، همچون اسیر در چنگتم، می‌خواهمت

## گلِ زیبا

ای که جانم، غمِ هجرانِ تو آورده به لب  
 من به یادِ تو خوش هستم، همه روز و همه شب  
 کی بود مثلِ تو دیگر، گلِ زیبا به جهان؟!  
 نکنم وقت دعایم، ز خدا، جز تو طلب

## گلی برای گلم

برفتم گلِ خرم بهرِ نگارم  
 کنم تقدیم به یارِ گل‌عذارم  
 ندیدم هیچ گلی شایسته‌ی او  
 خودِ او گل بود، من هم چو خرم

## گمراه

دل شـده از رَهِ بـه در، گـمراهِ تـوست  
 چشـمِ مـن مـشتاقِ رـوی مـاهِ تـوست  
 مـی‌کـند «نـادر» هـمیشـه آرزـوی دـیدنـت  
 دـیـده‌ی او مـنـتظـر بـر رـاهِ تـوست

## گیتار

خـوشـا آئـی کـنـم مـن بـا تـو دـیدار  
 بـمـانـیم تـا سـحـرگـه، هـر دـو بـیدار  
 بـخـوانـم شـعـری از دـیـوانِ «نـادر»  
 ز نـی بـا سـوزِ دـل، پـیشـم تـو گـیتـار

## لبخندِ تو

دلم عاشق شد و سوی تو پَر زد  
 بیا ای مَهِ، جهان بی تو نیرزد  
 بیا لبـخندِ تـو، یـک لـحـظـه بـینـم  
 کـه یـک لبـخندِ تـو، یـک عـالـم ارزد

## لبِ دریا

لبم ساکت، لبِ دریا، نشستم روی ماسه  
 بیامد اشکِ چشمم، قطره قطره، کاسه کاسه  
 نبود آنجا دلآزارم که گویم این حقیقت  
 که تا هستم، شده در نامِ او، هستی خلاصه

## مجلس ختمِ دل

هرچه غم دارد جهان، گوئی نصیب و مال ماست  
 در دلِ تنگ و حزینم، مجلس ختمی به پاست  
 گرچه در هر کوی و برزن، این و آن، شادی کنند  
 لیک گردون بهرِ من، جز غصّه و جز غم نخواست

## مُخلص

به هر جا می‌روی، دل در پسِ تو  
 خدایت کرده من را، مخلصِ تو  
 گدائی می‌کنم از چشمِ مست  
 تو سلطانِ و «نادر»، مفلسِ تو

## مزن نیشتر

مزن نیشتر به قلبِ تنگم، ای یار  
 که دارم در دلم، عشقِ تو بسیار  
 دلم بردی و ریختی آبرویم  
 شدم رسوای تو، در نزد اغیار

## مژده‌ی بی‌نقطه

ز روزی رفته او، آشفته هستم  
 پُر از حرفِ دل، ناگفته هستم  
 نمی‌پرسد، نمی‌داند نگارم  
 که بی او، مژده‌ای، بی نقطه هستم!

## مستِ عشق

من مستِ عودِ عشقم، هوشیار، کی شوم من؟!  
 در خوابِ نازِ عشقم، بیدار کی شوم من؟!  
 گرچه دو چشمِ نازش، رسوای عالم کرد  
 زان چشمِ دلفریزش، بیزار کی شوم من!؟

### مشتاق دیدار

تیرِ نگاهت می‌گُشد، چشمت مگر، کانگستر است؟!  
 آتش زدی قلبِ مرا، قلبم کنون خاکستر است  
 مشتاق دیدارت شدم، باز آ طیبِ دردِ من  
 برگرد و حالِ من نگر، بیمارِ تو در بستر است

### معبد

کوی تو فردوس و جنت، خانه‌ی تو، معبد است  
 این دل دریائی‌ام، هر روز و شب، جزر و مد است  
 من که بیمار توام، از من نمی‌پرسی، چرا؟!  
 ای طیبِ حالِ «نادر»، مرهمی، حالم بد است

### معمای نگاهت

نگاهت، کهکشان، پُر رعد و برق است  
 دلم در بحرِ چشمانِ تو غرق است  
 مَعْمَا شُد، نمی‌دانم نگارا  
 میان ماه و روی تو، چه فرق است!!

## ملوس

نگارِ مهوشم، ناز و ملوس است  
 قشنگ و دلربا تر از ونوس است  
 نمی‌میرم، مگر آن روزی آید  
 کنار دیگری، بینم عروس است

## مه

قلبِ عاشق، زیر پا، له می‌شود  
 آه سردش در هوا، مه می‌شود  
 گر نماند عاشقی اندر زمین  
 حال و روزِ آسمان، به می‌شود

## مهربانی

دلم خواهَد روم تنها به جایی  
 نداند کس، که هستم در چه جایی!!  
 نمیدانَد نگارم، مهربانی  
 مگو «نادر»، چه حرف نابِه جایی!!

## مه‌ل‌قا

بازاَ به بَرَم، دلبَرِ مَن، یارِ مه‌ل‌قا  
 تو عشقِ مَنی، بسته به تو، هستی‌ام بقا  
 مَن چون کویر و تشنه‌ی نوشینِ لبِ توام  
 بازآ و مرا، مست کن ای، ساقی و سقا

## مهمانِ مَن

دوباره یک شبِ دیگر، سرآمد  
 غمِ عشقت چو مهمان، از در آمد  
 غمت، آزارِ «نادر» داد و دیدم  
 ز سینه، آه جانسوزم برآمد

## می‌ترسم

دل، پُر از غم کرده‌ای، با نازِ زیبا کردنت  
 پُر ز شعرم کرده‌ای، با جان به لب آوردنت  
 مَن نمی‌ترسم بمیرم از غمِ هجرانِ تو  
 مَن فقط ترسم بیفتد خونِ «نادر» گردنت



## میخوار

گلی بودم ولی خارم تو کردی  
 میانِ مردمان، خوارم تو کردی  
 به کنجِ میکرده، هر روز و هر شب  
 خمار و مست و میخوارم تو کردی

## میخوارگی

دل‌تنگِ تو شد، این دلِ تنها و حزینم  
 از بهرِ چه خواهی، غم من، بیشتر از اینم؟!  
 خواهم بروم بی تو و با یادِ تو هر شب  
 میخوارگی و خلوتِ میخانه گزینم

## نازِ دلبر

کرده دلبر، دیدگانم را، به نازش، پُر ز آب  
 داده عکسی تا گذارم رو به روی خود به قاب  
 رفته و من می‌کشم با دیدنِ عکسش عذاب  
 بیوفا شد، بیوفائی در گمانم گشته باب

### ناگفته‌ها

هزاران دردِ دل، ناگفته دارم  
 به دل، بس غصّه‌ی بـنهفته دارم  
 به باغِ آرزوهای دلِ خویش  
 بسی غنچه‌ولی نشکفته دارم

### نامهربان

تا رسد دستم به دامن، می‌کشی از من تو دامن  
 بهر چه، آخر خدا را، می‌کنی اینگونه با من؟!  
 من که بهر تو ز جان و هستی و خویشان گذشتم  
 خود بگو، نامهربانی، کار کی بوده؟، تو یا من!؟

### نامه‌های بی‌جواب

نامه‌های بی‌جوابم، از هزار و صد گذشت  
 صبرِ من آمد به پایان، رنج و غم از حد گذشت  
 خالقِ آن خاطراتِ ماندگارِ عاشقی!  
 من نمی‌خواهم بمانم، بی تو بر من بد گذشت

## ندانستم

ندانستم به قلبم، پاگذاری  
کُنی ترکم، دلم تنها گذاری  
ندانستم به قلبِ تنگی «نادر»  
هزاران خاطرات، جاگذاری

## نقاشِ عالم

خدایا، زندگی گاهی چه شوم است!!  
گاهی سخت و گاهی هم، مثل موم است  
اگر خواهی، تو ای نقاشِ عالم  
همیشه رنگ شادی، روی بوم است

## نگاهِ تو

کرده‌ای باز به پیشِ همه عالم، مشتم  
بارِ اندوه و غمِ عشق، زدی بر پشتم  
کُشته و مُرده‌ی چشمانِ سیاهِ تو منم  
می‌کنی فخر، که «نادر»، به نگاهی کُشتم

### نگه بر حالِ من کن

خوشا برگردی پیشم، یارِ غمخوار  
 نشینیم گوشه‌ای، در یک شبِ تار  
 نگه بر حالِ من اندازی و من  
 بگویم با تو از غمهای بسیار

### نمازِ عشق

تو راه‌ر لحظه دیدن، شد نیازم  
 رُخت بـینم همیشه در نمازم  
 بیا ای بُرده دل، از دستِ «نادر»  
 که جان و هستی‌ام، پای تو بازم

### نمکی

شده‌ام عاشقِ چشمانِ سیاهت، نمکی  
 شده دیوانه، دل از دستِ نگاهت، نمکی  
 ندهم تا به ابد، دل به کسی، جز تو یکی  
 مانده‌ام منتظر و چشم به راهت، نمکی

## نمی فهمد دلِ من

مرا کرد عاشق و ناشادم این دل  
 رسانده تا فلک، فریادم این دل  
 نمی فهمد، نمیداند که روزی  
 دهد از دستِ عشق، بر بادم این دل

## نوبرانه

سُرایم از لبانت، صد ترانه  
 بَرم با خود ترا، تا بیکرانه  
 لبانت غنچه، رنگِ سیبِ سرخ است  
 بده زان سیبِ سرخ، نوبرانه

## نهرِ زمزم

روان از دیده ام، بارانِ نمِ نم  
 دو چشمِ پُر ز اشکم، نهرِ زمزم  
 دلِ بی منطق و بی بند و بارم  
 کُشد آخر مرا، از غصّه کم کم

## نیاز

بگفتم با خدا، آگه ز رازم:  
 «ز تو خواهم خدا، آن سروِ نازم  
 نمی‌خواهم ز تو، جز دلبرم را  
 نیازم را برآور، بی‌نیازم»

## ویرانه‌ی دلم

دلم ویرانه‌ای، چون ارگِ بم شد  
 ز شادی‌ها تُهی و پُر ز غم شد  
 از آن روزی که رفتی، ای حیاتم  
 ز عمرم، نصفِ عمرم، بی‌تو، کم شد

## ویس و رامین

چه می‌شد می‌شدیم، چون ویس و رامین؟!  
 خدا قسمت کند، وصل تو، آمین  
 تو شه باشی و «نادر»، برده‌ی تو  
 کنم اجرای دستور و فرامین

## هدیه

به چشمانت، دلم را هدیه دادم  
به امیدی کنی، گاهی تو یادم  
شدم عاشق، به دل، عشقت نهادم  
ندانستم دهی آخر به بادم

## هشت و پنج

نشینم بی تو با، اندوه و رنج  
ز تو دور و رفیقِ هشت و پنج  
در این دنیا، توئی تنها گرانقدر  
تو الماسم، تو مروارید و گنج

## همیشه، پائیز

کاسه‌ی صبرم دگر، لبریز شد  
زندگی در چشمِ من، ناچیز شد  
از فراق و دوریت، نامهربان  
روزگار انام همه، پائیز شد

### هندوانه‌ی یلدا

ندارم پول و دل بگرفت بهانه  
 شب یلدا، بگیرم هندوانه  
 ز بی پولی، کشیدم، عکس آن را  
 چکید اشک از دو چشمم، دانه دانه

### یادِ تو

من تَهی از خود شدم، اما پُر از یادِ توام  
 عشقِ تو دارم به دل، غمگین و ناشادِ توام  
 بس کن این جَو و جفا و کم بده آزارِ من  
 پا به قلب من منِ شیرین، که فرهادِ توام

### یارت خدا باد

به هرجا می‌روی، یارت خدا باد  
 ز قلبِ مهربانت، غم جدا باد  
 نبینی همچو «نادر»، دردِ دوری  
 دلت از رنج تنهایی، رها باد



## یارِ جانی

رهزنِ دین و دلم، اکنون خدای ثانی است  
در فراقش، دل حزین و چشمِ من بارانی است  
گرچه گشته یارِ جانی آن عزیزِ بیوفا  
گر کُشد از غم مرا، هرگز نگویم جانی است!!

## یک اتفاق ساده

دیدنِ روی چو ماهت، اتّفاقی ساده بود  
عاشقی دیوانه‌سر، دل را به چشمت داده بود  
تا به خود بازآمدم، دیدم ز مستی بیخودم  
مستیِ من از دو چشمت، یا شراب و باده بود؟!

## یلدا مبارک

خزان رفت و زمستان سررسیده  
سپاس ایزد، که یلدا آفریده  
شب یلدای تو، گرم از محبت  
مبارک باد بر تو، نور دیده

## آثار دیگری از همین مؤلف :

کلمه به کلمه با قرآن (فرهنگ جامع لغات قرآنی)  
چاپ دوم ۱۳۹۲

دیوان دیوانه (اولین مجموعه شعر فارسی)  
چاپ دوم ۱۳۹۲

به زودی از همین مؤلف، منتشر خواهد شد

عشق (مجموعه شعر کردی)